تحفه العراقین

به نگارش:

حکیم خاقانی



مقدمه در شرح حال و زندگانی حکیم خاقانی

بنابر آنچه از بعض اشعار **خاقانی** مستفاد میشود باید نام وی بدیل باشد مانند این اشعار، از دیوان(۱):

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را
بدین دلیل پدر نـام من بدیل نهـاد

از تحفة العراقین:

ورجز در تست سجده جایم   پس من نه بدیل بو العلایم(۲)

و جامی در کتاب نفحات الانس(۳) نیز نام ویـرا بدیل دانسته ولی بیشتر ارباب تذکره نام ویرا ابراهیم (٤) و کنیهٔ اورا ابو بدیل نوشته‌اند(٥) وظاهراً استناد آنان باین بیت خاقانی است که گوید:

بخوان معنی آرائی براهیمی پدید آمد
ز پشت آزر صنعت علی نجـار شروانی (٦)

ولی ازاین شعر کاملاو بطور صریح استنباط نمیشود که نام وی ابراهیم باشد

---

(۱) دیوان طبع تهران (ص ۲۰۲ س ۱۱) (۲) (ص ۱۷۰ س ۱۳ ازهمین کتاب) (۳) رجوع شود به نفحات الانس طبع بمبئی (ص ٥۳٦) (٤) رجوع شود بمجمع الفصحا طبع تهران جلد اول ص ۲۰۰ و ریاض العارفین طبع تهران (ص ۳۱۷) و مجالس المؤمنین طبع تهران (ص ٥۰۹) و طرائق الحقایق طبع تهران (ص ۲۸۰) و تذکرهٔ مرآت الخیال طبع بمبئی ص ۲۹) و آتشکدهٔ آذر طبع هند (ص ۳٥) ومفتاح التواریخ طبع هند (ص ٤۹) بنقل از تذکرهٔ هفت اقلیم (٥) مجمع الفصحا طبع تهران (ص ۲۰۰) وطرائق الحقایق طبع تهران (ص ۲۸۰) ریاض العارفین طبع تهران (ص ۳۱۷) (٦) دیوان طبع تهران (ص ٤۲٥ س ۱۱)

لقب خاقانی **افضل الدین** است (۱) چنانکه امام مجدالدین خلیل که یکی از بزرگان و معاصر خاقانی بوده نیز باین قسمت اشاره کرده :

افضل الدین امام خاقانی　　　تاجدار ممالک سخن است (۲)

و در مثنوی تحفة العراقین نیز بلقب خویش اشاره میکند آنجا که گوید:

آزادان را نه بینی افضل　　　از آزادی دو حرف اول (۳)

خاقانی در آغاز حال **حقایقی** تخلّص میکرده ولی بعد از آنکه بدربار خاقان اکبر منوچهر شروانشاه راه یافت ملقب بخاقانی شد (٤) و لقب دیگر وی نیز **حسان العجم** بوده (٥) و چنانکه از مثنوی تحفة العراقین برمیآید این لقب را عم وی باو داده آنجا که ازعم خود تعریف و یاد میکند گوید:

چون دید که در سخن تمامم　　　حسّان عجم نهاد نامم (٦)

و در مقدمهٔ نثر نیز بلقب و تخلّصهای خویش اشاره کرده چنانکه گوید :

---

(۱) مجالس المؤمنین طبع تهران (ص ٥٠٩) ریاض العارفین طبع تهران (ص ۳۱۷) مجمع الفصحاء جلد اول (ص ۲۰۰) نفحات الانس طبع بمبئی (ص ٥۳٦) طرائق الحقایق طبع تهران (ص ۲۸۰) تذکرهٔ مرآت الخیال طبع بمبئی (ص ۲۹). (۲) آتشکدهٔ آذر طبع هند (ص ۳٥) (۲) دیوان خاقانی طبع تهران (ص ۱۰٥) (۳) (ص ٥٦ س ۲) .(٤) ریاض العارفین طبع تهران (ص ۳۱۷) مجمع الفصحاء جلد اول (ص ۲۰۰) طرائق الحقایق طبع تهران (ص ۲۸۰) تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی طبع بمبئی (ص ۳۹) تذکرهٔ مرآت الخیال طبع بمبئی (ص ۲۹) (٥) مجالس المؤمنین طبع تهران (ص ٥٠٩) لباب الالباب عوفی جلد ۲ طبع لیدن (ص ۲۲۱) و عوفی مؤلف این کتاب مینویسد این لقب را پدرش بوی داده است ولی مطابق توضیحی که در بالا داده شد صحیح بنظر نمیرسد و صاحب کتاب مفتاح التواریخ نیز بنقل از تذکرهٔ هفت اقلیم مرتکب همین اشتباه شده است (٦) رجوع شود بهمین کتاب (ص ۲۲۱ س ٦)

مگر ناظم این تحفه حسّان‌العجم الخاقانی‌الحقایقی وقتی خدمت این‌سلطان‌دریافت (۱)

نام پدرخاقانی **علی** بوده وشغل درودگری داشته‌اشعار ذیل‌باین معنی دلالت دارد:

از بس‌ّخلایقم سبکبار	بر مائدهٔ علیّ نجار
اوضامن من بنان وجامه	من‌مادحش‌از بنان وخامه

تا آنجاکه گوید:

اوهست علی بنام واحسان	من‌قنبر اوبطوع‌وفرمان(۲)
وزسوی پدر دروگرم دان	استاد سخن‌تراش‌دوران(۳)

دراین‌شعر نیزاشاره بشغل‌پدرخویش‌میکند:

وز دگرسو چون خلیل‌الله دروگر زاده‌ام

بود خواهر گیر مریم مادر ترسای من (٤)

جدّوی جولاه بوده ومادرش بشغل طبّاخی اشتغال داشته‌ودر آغاز حال نسطوری‌که یکی ازفرق عیسوی مذهبان و مسیحیان است بوده و بطوریکه خاقانی خود درمثنوی تحفةالعراقین اشاره میکندازاسراءروم بوده و بعداً مسلمان شده ونسبت‌بفرزند خویش‌کمال ملاطفت‌ومهربانیرا مبذول میداشته چنانکه‌گوید :

جولاهه نژادم از سوی جد	درصنعت من‌کمال ابجد(٥)

---

(۱)رجوع‌شود بدیباچهٔ همین‌کتاب (ص٥س۸) (۲) رجوع‌شود بهمین کتاب (ص۲۱۳ ـ ۲۱٤) (۳) (ص ۲۰٦ س۹) (٤) دیوان طبع تهران (ص۲۰۳) (٥) (ص۲۰٤س۱۲ همین کتاب)

هستم ز پی غذای جانور　طباخ نسب زسوی مادر(۱)
کارم ز مزاج بـد نرستی　گرنه برکات مادرستی (۲)
نسطوری و موبدی نژادش　اسلامی و ایـزدی نهادش
پس کرده گزین بعقل والهام　برکیش کشیش دین اسلام
بگریخته از عتاب نسطور　آویخته در کتاب مسطور
از روم ضلالت آوریـده　نخّاس هـدیش پـروریده

مولد خاقانی شهر **شروان** بوده چنانکه درتحفةالعراقین فرماید:

گفتم متعلّمی سخندان　میلادمن از بلادشروان(۳)

درديوان نیزباین قسمت اشاره کرده گوید:

عیب شروان مکن که خاقانی
هست از آن شهر کابتداش شر است (٤)
پردهٔ فقرم مشیمه دست نطقم قابله
خاك شروان مولدودارالادب منشای من(٥)

عم خاقانی **کافی الدین عمر بن عثمان** طبیب وفیلسوف بوده چنانکه گوید :

وز سوی عمم طبیب گوهر　بقراط سخن بهفت کشور(٦)

---

(۱) (ص۲۰۷ س۷)(۲) (ص۲۱٤ س۱٤-۲۱٥ س٦،۹،۱۰،۱۲). (۳)رجوع شود بهمین کتاب (ص٤۳ س۲) وشروان بفتح شین شهری است از نواحی باب‌الابواب که بفارسی آنرا (دربند) گویند وبعضی گفته‌اند که شروان ولایتی است که قصبهٔ آن شماخی است نزدیك بحر خزر . رجوع شود بمعجم‌البلدان جلد٥ طبع مصر (ص ۲٥۸) ومراصدالاطلاع طبع تهران (ص ۲۳۹) ومسالك وممالك ابن‌خرداد به‌طبع لیدن (ص۱۲۲ و۱۲٤) (٤) دیوان طبع‌تهران (ص ۷۱) (٥) دیوان طبع تهران(ص۳۳۰)ودر بعض از نسخ بجای نطقم (لطفم دارد(٦)رجوع شود بصفحهٔ۲۰۹س۲وص ۲۱۷ س٦ ازهمین کتاب

برهانی وهندسی مقالش افلاطن و ارسطو عیالش

خاقانی ازکودکی تحت سرپرستی وتربیت عم خودقرار گرفت و وی مانند پدری مهربان بتعلیم وتربیت خاقانی همّت گماشت وعلوم ادب و فلسفه وحکمت وطب را بوی آموخت چنانکه دراشعار ذیل ازالطاف پدرانه ومراحم ونیکوئیهائیکه ازعم خوددیده یاد کرده ازوی سپاسگزاری میکند وخودرا رهین منّت واحسان وی میداند:

بگریخته ام ز دیو خذلان — در سایهٔ عمّر بن عثمان (۱)
هم صدرم وهم امام وهم عم — صدر اجل و امام اکرم
برهانی و هندسی مقالش — افلاطن و ارسطو عیالش
زین عم بمن آن شرف رسیده — کز قرص خور آب وخاك دیده

تا آنجا که گوید:

مسکین پدرم ز جور ایام — افکند مرا چو زالرا سام
او سیمرغی نمود در حال — در زیرپرم گرفت چون زال
آورد بکوه قاف دانش — پرورد مرا بآشیانش
بامن به یتیم داری آن مرد — آن کرد که عم بمصطفی کرد
عم داروی زندگیم داده — پستان رضام در نهاده
خود بوده برفق دایهٔ من — پرورده مرا بزیر دامن

ونیز ازشعر ذیل برمیآید که مدت هفت سال درکنف حمایت و پرورش عم خویش بوده:

---

(۱) رجوع شود بهمین کتاب(ص ۲۱۷ و۲۱۸ و۲۱۹)

حافظ بده از پی کمالم　　از آتش و آب هفت سالم (۱)

خاقانی چون بمرحلهٔ بیست و پنج سالگی رسید عم وی از این عالم فانی بعالم باقی رخت بر بست ودرحقیقت خاقانی بامرك وی یتیم گردید در اشعار ذیل باین واقعه اشاره کرده:

چون پای دلم بگنج در کوفت　　سالم در بیست و پنج در کوفت (۲)
چون دید کز اهل نطق بیشم　　از شادی آن بمرد پیشم
زین کلبه بکلبهٔ بقا رفت　　زان عالم بود باز جا رفت
یك عطسه بداد و روی بنهفت　　صد یرحمك اللهش ملك گفت
آنجاش نکاح بسته حورا　　چل سال عزب نشسته اینجا

ونیز درقصیده‌ایکه درجواب رشیدالدین وطواط گفته بانهایت تأسف ودلتنگی ازمرك عم خود یادمیکند ودراین اشعار نیز به بیست و پنج سالگی خود اشاره کرده چنانکه گوید:

بسال عمرم از و بیست و پنج بخریدم
شش دگر راشش روز کون بود بها (۳)
حیات بخشا در خامی سخن منگر
که سوخته شدم از مرك قدوة الحکما
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم
که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها

---

(۱) رجوع شود بهمین کتاب (ص۲۱۹س۵). (۲) رجوع شود بهمین کتاب (ص-۲۲۱س۷تا۱۱) (۳) رجوع شود بدیوان طبع تهران (ص۳۲)

تا آنجا که گوید:

فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود
چو عم بمرد بمرد آنهمه فروغ و صفا

ایضاً در مرثیهٔ عم خود فرماید:

رفت آنکه فیلسوف جهان بود و برجهان
در های آسمان معانی گشوده بود (۱)

شد نفس مطمئنهٔ او باز جای خویش
کاواز ارجعی هم از آنجا شنیده بود

خاقانیا بماتم عم خون گری نه اشك
کاین عم بجای تو پدریها نموده بود

خاقانی بتوسط **ابو العلای گنجوی** (۲) که استادوی در شعر و ادب بوده بدربار خاقان اکبر ابوالهیجا منوچهر بن فریدون شروانشاه (بین سالهای ٥٤٠ ـ ٥٥٠) راه یافت (۳) ودر نزد این پادشاه قربت ومکانت جست ودرجه ومقام وی از استاد در گذشت باین جهت میان شاگرد واستاد نقار و کدورت واقع شد و بهجو یکدیگر پرداختند (٤).

خاقانی بعد از مدتی بعزم سفر خراسان از شروان بری آمد چنانکه در یکی از قصائد خود (٥) باین قسمت اشاره کرده گوید:

---

(۱) دیوان طبع تهران (ص٦٢٧ و ٦٢٨) (۲) ریاض العارفین طبع تهران (ص٣١٧) سخن و سخنوران قسمت نخستین از جلد دوم تألیف استاد محترم آقای فروزانفر (ص ٣٢٣) (۳) سخن و سخنوران قسمت نخستین از جلد دوم (ص٣٢٣) (٤) مجمع الفصحاء جلد اول (ص٢٠٠) (٥) دیوان طبع تهران (ص٥٦٨)

من بری عزم خراسان داشتم   زانکه جان بود آرزومندش مرا

ولی در آنجا بیمار شد وازطرف دیگر دراین موقع خراسان براثر خروج وفتنهٔ غز درسنهٔ ۵۴۸(۱) وحبس سلطان سنجر گرفتار هرج ومرج و آشوب شده بود باین جهت خاقانی ازاین مسافرت صرف نظر کرده بشروان باز گشت (۲) و در این موقع شروانشاه به بستن پل باقلانی (سنهٔ ۵۵۰)(۳) اشتغال داشت خاقانی شرح این اقدام را دریکی ازقصاید خود (٤) که مطلع آن چنین است بنظم آورده:

از سر زلف تو بوئی سر بمهر آمد بما

جان باستقبال شد کای مهد جانها تاکجا

و محتمل است که درهمین سفرری بهمدان نیز آمده باشد چنانکه شرح مسافرت خودرا بقهستان دراوائل تحفة العراقین (ص۳۰) بیان میکند وبطوریکه خودمیگوید بخدمت خواجهٔ بزرگ که ظاهراً باید جلال الدین بن-قوام ابوالقاسم درگزینی وزیر سلطان محمد بن محمود بن محمد سلجوقی باشد(۵)

---

(۱) راحة الصدور طبع لیدن(ص۱۷۷) و نیز رجوع شود بتاریخ سلاجقهٔ عمادالدین کاتب اصفهانی طبع مصر (ص۲۵۷) وتاریخ کامل ابن الاثیر طبع مصر جلد ۱۱(ص ٦٦) (۲) مسافرت خاقانی باید بین ۵٤۹ و ۵۵۰ واقعشده باشد رجوع شود بسخن و سخنوران جلد دوم (ص ۳۲٦) (۳) ـ سخن و سخنوران قسمت نخستین ازجلد دوم (ص۳۲٦) (٤)دیوان طبع تهران (ص۲۵) (۵)دراین مورد بطورقطع و یقین نمیتوان اظهار نظر نمود زیرا خاقانی بنام ویالقب وی اشاره‌ای نکرده وفقط اورا بعنوان «خواجهٔ بزرگ وصدر کیهان» نامیده ولی آنچه میتوان حدس زد ممکن است مقصود همین وزیر مذکور باشد

رسیده ، مؤلف تاریخ حبیب السیر دربارهٔ این وزیر چنین مینویسد : «از جملهٔ وزرا جلال‌الدین ابوالقاسم الدرگزینی در زمان سلطان محمد بر مسند وزارت تکیه زده بود وجلال‌الدین بعلوهمت وسموّمرتبت ولطف گفتارو حسن کردار وصورت خوب وسیرت مرغوب اتصاف داشت و همواره بوفور انعام واحسان تخم مهر ومحبّت درزمین دل سادات وعلما وفضلا میکاشت»(۱)

خاقانی نیز همین صفات را برای خواجهٔ بزرگ بیان میکند (ص ٤٠):

آن نقطهٔ کل که شد مسلّم — چون نقطه برازسه بعد عالم(۲)

برده بخلاف رسم و عاده — سجّاده و رای این سه جاده

تا آنجا که گوید:

جعفر کرم و نظام بخشش — بل هر دو رکابدار رخشش

سادات رکاب او گرفته — چترش دو جهان فروگرفته

ودرجای دیگر (ص ٤١) گوید:

ای فرّ تو برجهان فرتوت — چون قرصهٔ خوردر آخر حوت

---

(۱) برای اطلاع بیشتر از شرح احوال وی رجوع شود براحة الصدور طبع لیدن (ص۲٥۸) وتاریخ سلاجقهٔ عمادالدین کاتب طبع مصر (ص۲۱۱)

(۲) در نسخهٔ اساس وکلیهٔ نسخیکه مورد استفادهٔ ما بود عنوان اشعار فوق (ص٤٠) بدینطریق ضبط شده :

«درمدح خواجه جمال‌الدین محمد موصلی» وفقط در نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی و یکی از نسخه های کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار عنوان آن بدینطریق است : «درمدح خواجهٔ بزرك» وظاهراً باید اشتباه باجلال‌الدین مذکور شده باشد زیرا مدح جمال‌الدین محمد موصلی ورسیدن بخدمت او دراین سفر بی‌مناسبت است. وشایدهم اصولا رسیدن بخواجهٔ بزرگ وگرفتن انگشتری ازو که از آن خاصیتهائی پدیدمیآمد تخیل شاعرانه باشد

معروف بعدل وفضل جاوید　　　چون فصل ربیع وقرص خورشید

خاقانی پس ازمدتی بعزم زیارت مکه و گزاردن حج ازشروانشاه اجازت سفر گرفت وبعراق عجم آمد ودرین سفر درهمدان بخدمت سلطان محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی رسید چنانکه در مثنوی تحفةالعراقین(۱)باین قسمت اشاره کرده گوید :

طوبی لك اگر کنی تجشّم　　　زی روضهٔ کشور چهارم

مه قعده فلك جنیبه سازی　　　دو اسبه سوی عراق تازی

تا آنجا که گوید:

آئی به پناهگاه عالم　　　لشکرگه پادشاه اعظم

پیشانی ملك یافت مقصود　　　از داغ محمدبن محمود

وازآنجا بعراق عرب و بغداد و کوفه و مکه و مدینه رفت وازمدینه بشام وموصل آمد ودرآنجا بخدمت **جمال الدین محمد موصلی** رسید وهمچنین درین سفر که درسال (۵۵۱) اتفاق افتاد(۲)چنانکه درقصیده ایکه درصفت اصفهان گفته باین قسمت اشاره کرده:

در سنه ثانون الف بحضرت موصل

راندم ثانون الف سزای صفاهان(۳)

(ثن ۱ مطابق است با ۵۵۱) بوسیلهٔ جمال الدین موصلی شرف

---

(۱) رجوع شود بهمین کتاب(ص۸٤و۸۵)خاقانی شرح این مسافرت رادراین مثنوی بتفصیل بیان نموده.(۲) رجوع شود بسخن و سخنوران قسمت نخستین ازجلد دوم(ص۳۲۷) . (۳)دیوان طبع تهران (ص۳٦۰)

دستبوسی خلیفه المقتفی بالله را یافت چنانکه در مثنوی تحفة العراقین (ص۱۷۵) گوید :

زی دارخلافه تافتی روی — ازخاك چو نافه یافتی بوی

بر دست خلیفه بوسه دادی — بر چشمهٔ دجله پی نهادی

و از اشعار ذیل (دیوان طبع تهران ص۶۳۸) چنین برمیآید که خلیفه ویرا تکلیف شغل دبیری کرده ولی خاقانی نپذیرفته:

خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن — که پایگاه ترا برفلك گذارم سر

دبیرم آری سحر آفرین گه انشا — ولیك زحمت این شغل را ندارم سر

.... الخ

خاقانی بسال ۵۵۲(۱) ازاین سفر بوطن خود بازگشت. بقول بعضی خاقانی بعد ازین سفر میخواست ازخدمت دولت کناره گیری کرده بحلقهٔ اهل سلوك داخل گردد ولی شروانشاه اورا ازاین کار بازمیداشت باین جهت بـه بیلقان گـریخت ولی عمّال شروانشاه اورا گرفته بامـروی در قلعهٔ شابران (۲) محبوس ساختند و حبس وی مدت هفت ماه بطول انجامید (۳)

---

(۱) سخن وسخنوران جلد دوم (ص۳۲۸) (۲) شابران از اعمال اران و بعضی گفته اند از اعمال در بند بوده، رجوع شود بمراصد الاطلاع طبع تهران (ص۲۳۲) ومعجم البلدان طبع مصر جلد ۵ (ص۲۰۵) ومسالك وممالك ابن خرداد به طبع لیدن (ص۱۲۳ و ۲۵۹) مؤلف مجمع الفصحا (شادروان) ضبط کرده ـ بعض از دانشمندان در اینکه حبس خاقانی بامر منوچهر یا پسرش اخستان بوده تردید کرده اند رجوع شود به سخن وسخنوران جلد دوم (ص۳۲۹) . (۳) ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ بمبئی (ص ٤۰) تذکرهٔ مرآت الخیال طبع بمبئی (ص۲۹)

تاعاقبت بشفاعت عزالدوله(۱)از زندان رهائی یافت . ولی بعض از تذکره نویسان (۲) نوشته اند که حبس خاقانی و قصد کناره گیری وی قبل از سفر حج بوده

خاقانی قصائدی درواقعهٔ حبس خود گفته ازجمله قصیدهٔذیل که مطلع آن این است:

فلک کج روتراست از خطّ ترسا　　　مرا دارد مسلسل راهب آسا

بعضی را عقیده بر آن است که خاقانی میخواست بازهم حج دیگری بگزارد اما شروانشاه اجازه نمیداد و باینجهت فرار کرد ولی بدست مأمورین شروانشاه گرفتار شد و بحبس افتاد (۳).

و برخی دیگر نوشته‌اند که بوی تکلیف شغل شد ولی او نپذیرفت و فرار کرد و پس ازحبس باینکارتن درداد (٤).

خاقانی بسال ٥٦٩ ﻫ درزمان پادشاهی اخستان بشفاعت عصمت الدین دخت فریدون (٥) باردیگر اجازهٔ سفر گرفت و بحج رفت وچون از این

---

(۱) خاقانی درقصیده‌ای که مطلع آن این است :
روزم فروشدازغم‌هم غمخوری ندارم　　　رازم بر آمدازدل هم دلبری ندارم
از عزالدوله درخواست کرده که از وی شفاعت کند. (دیوان طبع تهران- ص ۲۷۲)

(۲) تذکرهٔ دولتشاه طبع بمبئی (ص ٤۰) و تذکرهٔ مرآت الخیال طبع بمبئی (ص ۲۹).

(۳) رجوع شود بسخن وسخنوران قسمت نخستین ازجلد دوم (ص ۳۲۹) .

٤) رجوع شود بسخن و سخنوران قسمت نخستین ازجلد دوم (ص ۳۲۹) .

(٥) ـ خاقانی درین باره قصیده‌ای گفته که مطلع آن این است :
حضرت سترمعلی دیده‌ام　　　ذات سیمرغ آشکارا دیده‌ام
(دیوان طبع تهران ص ۲۸۹)

سفر بازگشت فرزندش رشیدالدین در سن بیست سالگی بسال (۵۷۱)
درگذشت وخاقانی درمرگ فرزندخود مراثی سوزناك بسرود وچندی ازین
واقعه نگذشته بود که مادروخواهرخردسال رشیدالدین نیزسردرنقاب خاك
کشیدندوویرا بیشترماتمزده وعزادارساختندوبقول بعضی ازین پس خاقانی
ترك علائق کرده گوشهٔ عزلت برگزید (۱) ولی برخی دیگر(۲)مینویسند
که خاقانی بعداز آنکه ازقلعهٔ شابران که در آن محبوس بود آزادشد دیگر
بملازمت مشغول نشدودردطلب دامن گیروی شدومطلقا از خدمت ملوك
وسلاطین دوری نمودو بحج رفت.

وفات او- بعضی وفات ویرا در سنهٔ ۵۸۲ (۳) دانسته اند وبعضی در ۵۳۲(٤)
ولی بقول اصح وفات وی درسال ۵۹۵ (۵) درتبریزاتفاق افتاده ودرمحلهٔ
سرخاب مدفون شده است(٦) . تولد خاقانی ظاهراً درسال ۵۲۰ واقعشده(۷)

---

(۱)ریاض العارفین طبع تهران(ص۳۱۷)(۲) تذکرهٔ دولتشاه طبع بمبئی(ص٤٠)
وتذکرهٔ مرآت الخیال طبع بمبئی (ص۳۰)
(۳) ـ مجالس المؤمنین طبع تهران(ص۵۱۱)مجمع الفصحا،طبع تهران جلد اول
(ص ۲۰۰)تذکرهٔ دولتشاه طبع بمبئی (ص ٤۱) تاریخ گزیده طبع لندن
(ص۸۱۸) که ازروی نسخهٔ قدیمی عکسبرداری شده(٤) رجوع شود بمرآت ـ
الخیال طبع بمبئی (ص ۳۰) ومؤلف نقل از مجمل فصیحی میکند (۵) سخن
وسخنوران قسمت نخستین ازجلد دوم(ص ۳٤۹) . ونیز رجوع شود به طرائق ـ
الحقایق طبع تهران(ص۲۸۰)ومرآت الخیال طبع بمبئی(ص۳۰)ومفتاح التواریخ
طبع هند (ص۵۰) ومؤلف بنقل ازمخبر الواصلین این بیت رادر ماده تاریخ وی
ضبط کرده : سال تاریخ نقل او رضوان گفت طوطی جنت حق خوان
طوطی جنت حق مطابق است. اسنهٔ ۵۹۵) مجالس المؤمنین طبع تهران(ص۵۱۱)
مجمع الفصحاء جلد اول (ص ۲۰۰) تذکرهٔ دولتشاه طبع بمبئی (ص ٤۱)
(۷) سخن و سخنوران قسمت نخستین ازجلد دوم (ص ۳۳۷)

سلاطین معاصر خاقانی

(۱) خاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدین منوچهر بن فریدون شروانشاه که خاقانی در آغاز حال بتوسط استاد خود ابوالعلای گنجوی بدربار وی راه یافت (بین سنهٔ ۵٤۰ ـ ۵۵۰) ومورد عنایت وتوجه والطاف او قرار گرفت خاقانی درمدح منوچهر چندین قصیده برشتهٔ نظم کشیده است .

(۲) خاقان کبیر جلال الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر ـ وی نیز مانند پدر نسبت بخاقانی کمال توجه وعنایت را داشته و در حق وی انعام فراوان کرده است . وی ظاهراً درسال ۵٦۳ فرمانروای شروان بوده و بین سالهای ۵۹۰ و ۵۹۷ درگذشته است (۱)

(۳) اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه (۵۲۱ ـ ۵۵۱) (در جهانگشای جوینی طبع لیدن (ص۳) ۵۲۲ ضبط است) . بعدازوفات قطب الدین محمد سلطان سنجر اتسز فرزند ویرا بحکومت خوارزم فرستاد ولی وی بعد ازچندی علم طغیان برافراشت و بین او وسلطان سنجر چندین جنگ واقع شد (۲) ورشیدالدین وطواط دبیر وی بوده .

خاقانی مدایحی در بارهٔ وی گفته که ازجملهٔ آن قصیده ایست که مطلع آن اینست :

---

(۱) رجوع شود بسخن و سخنوران قسمت نخستین از جلد دوم (ص ۳۳۲)

(۲) برای اطلاع بیشتر رجوع شود بجزء چهارم ازجلد دوم تاریخ حبیب السیر (ص ۲۰۵) وجهانگشای جوینی جلد دوم طبع لیدن (ص۳) وتاریخ عمومی قسمت دوم طبع تهران تألیف استاد محترم آقای عباس اقبال (ص ۱۷۹) وراحة الصدور طبع لیدن (ص ۱۷٤)

هین که بمیدان حسن رخش در افکند یار

بیش بهاتر ز جـان نعل بهـائی بیار (۱)

(٤) نصرة‌الدین اسپهبد اعظم ابوالمظفر کیالواشیر (وبعضی لیالواشیر نیز ضبط کرده‌اند) ازفرمانروایان طبرستان بوده و درمازندران حکومت داشته‌ و آغاز وانجام حـکومت وی بتحقیق معلوم نیست خاقانی قصیده‌ای شیوا در مدح وی سروده‌ و دو هزار دینار صله گرفته‌ مطلع قصیده‌ این است:

رخسار صبح پرده بعمدا بـرافـکند

راز دل زمـانه بصحرا برافـکند (۲)

وی ظاهراً قبل ازسنهٔ ٥٥٩ درگذشته‌است (۳) وخاقانی مرثیه‌ای نیز دربارهٔ مرگ وی ساخته.

(٥) غیـاث‌الـدین محمدبن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی (٥٤٨-٥٥٤) - بطوریکه مؤلف تاریخ حبیب‌السیر مینویسد (٤) وی دراوائل محرم سنهٔ (٥٤٨) بنابراستدعای امرا بهمدان آمد وتاج پادشاهی برسر نهاد. خاقانی در نخستین سفرحج ابتدا بخدمت این پادشاه رسید . در دیوان‌هم چندین قصیده درمدح وی گفته ازجمله قصیدهٔ ذیل که‌مطالع آن این است :

---

(۱) دیوان طبع تهران (ص ۱۹٥) (۲) دیوان طبع تهران (ص ۱٤٠) (۳) - سخن وسخنوران قسمت نخستین از جلد دوم (ص ۳٤۱)

(٤) تاریخ حبیب السیر جزء چهارم از جلد دوم (ص ۱۹٠) ونیز برای اطلاع بیشتر از شرح احوال وی رجوع‌شود به راحة‌الصدور طبع لیدن (ص ۲٥۸) وتاریخ سلاجقهٔ عماد کاتب طبع مصر (ص ۲۱٠) (دراین کتاب اول پادشاهی او اواخرسنهٔ ٥٤۷ ضبط شده) وتاریخ کامل ابن‌الاثیر طبع مصر جلد ۱۱ (ص ٦۱ و ۹٤) ونیز رجوع شود بصفحهٔ ٤٠۷ کتاب حاضر

مرغ شد اندر هوا رقص کنان صبحدم

بلبله را مرغ وار وقت سماعست هم(۱)

(٦) - سلطان ابوالمظفر رکن‌الدین ارسلان بن طغرل (۵۵۵ - ۵۷۱) چنانکه صاحب تاریخ حبیب‌السیر مینویسد(۲) وی پادشاهی صبور و با سخاوت بود ودر دوران سلطنت خود طریق عفو و اغماض پیش گرفت خاقانی در ترکیب‌بندی که درمدح وی سروده جنگ وی با ملك ابخاز را بیان میکند اول آن ترکیب بند اینست :

الطرب ای خاصگان خاصه بهنگام صبح

کاینك بوی بهشت میدمد از کام صبح (۳)

(۷) - سیف‌الدین مظفر دارای دربند -خاقانی بعداز آنکه‌از نخستین سفر حج باز آمد بخدمت اورسید وازوی صلات وجوائز گرفت وقصیده‌ای درشکر گزاری ازانعام وی بگفت .

(۸) سیف‌الدین اتابك منصور حکمران شماخی - وی نیز یکی از ممدوحین خاقانیست ولی آغاز وانجام پادشاهی وی معلوم نیست .

(۹) -مظفرالدین قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز(۵۸۲ -۵۸۷)وی از اتابکان آذربایجان‌است وخاقانی درسنهٔ ۵۵٦(٤)باو پیوست و قصائد غرا ومدایح بسزا دربارهٔ وی گفت وانعام وصلهٔ فراوان یافت

(۱۰) علاءالدین تکش بن ایل ارسلان(۵٦۸- ۵۹٦) - یکی دیگر

---

(۱) دیوان طبع تهران(ص ۲٦٤) .(۲) تاریخ حبیب السیر جزو چهارم از جلد دوم (ص ۱۹۱) و نیز رجوع شود براحة الصدور طبع لیدن (ص ۲۸۱) و تاریخ سلاجقهٔ عماد الدین کاتب اصفهانی طبع مصر(ص ۲۷۲) (۳) دیوان طبع تهران (ص ۵۵۷) (٤) سخن و سخنوران قسمت نخستین از جلد ۲ (ص ۳٤٤)

ازسلاطین معاصر خاقانی است مؤلف تاریخ حبیب السیر مینویسد (۱) که این پادشاه در توسعه و بسط ممالك موروثی کوشش فراوان نمود و بلاد عراق وخراسانرا بتصرف آورد و نیز سلطان طغرل را در ری مغلوب کرد ومقام و درجهٔ وی ازمرتبهٔ پدردر گذشت این پادشاه دررعایت جانب دانشمندان وفضلا میکوشید وصله وانعام فراوان بآنان می بخشید .

شعرای معاصر خاقانی

(۱) ابوالعلای گنجوی که خاقانی شاگرد و داماد وی بوده (۲) و چنانکه گذشت بوسیلهٔ او بدربار خاقان راه پیدا کرد و تقرّب جست ولی عاقبت بین استاد وشاگرد بهم خوردو تیغ زبان کشیده بهجو یکدیگر پرداختند (۳).

(۲) رشیدالدین و طواط ـ که در ابتدا قواعد دوستی بین آنان مستحکم بود ودرمدح یکدیگر اشعاری میگفتند چنانکه رشید درمدح خاقانی قصیده‌ای مشتمل برسی ویك بیت پرداخت وبرای وی فرستاد که مطلع آن اینست :

ای سپهرقدر را خورشید و ماه وی سریر فضل را دستورو شاه (٤)

وخاقانی نیز درجواب وی قصیده‌ای گفت باین مطلع :

---

(۱) رجوع شود بتاریخ حبیب السیر طبع تهران جزء چهارم از جلد دوم (ص۲۰۸) وتاریخ جهانگشای جوینی طبع لیدن (ص۳۰) وتاریخ عمومی قسمت دوم طبع تهران تألیف استاد محترم آقای عباس اقبال (ص ۱۸۰) . (۲) تذکرهٔ دولتشاه طبع بمبئی (ص۳٦) . (۳) رجوع شود بهمین کتاب (ص۲۳۵) در هجو ابوالعلای گنجوی (٤) دیوان طبع تهران (ص۳۰).

مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا

که هیچ انس نیامد ز هیچ انس مرا(۱)

ولی دیری نپائید که این دوستی ومحبت مبدل بنقار و کدورت شد وبهجو یکدیگر پرداختند (۲)

(۳) نظامی گنجوی- بین نظامی وخاقانی نیزدوستی والفت برقرار بود چنانکه وی درمرثیهٔ خاقانی گفته‌است :

همی گفتم که خاقانی دریغاگوی من گردد

دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

(٤) مجیرالدین بیلقانی ـ شاگرد خاقانی بوده و ابتدا ویرا مدح میگفته ولی آخر نسبت باستاد خود ناسپاسی کرده و بهجووی پرداخته . گویند وقتی باصفهان آمد واهل اصفهان چنانکه باید مقدم ویرا گرامی نداشتند باین جهت رنجیده درهجومردم اصفهان رباعی ذیل راگفت :

گفتم زصفاهان مدد جان خیزد   لعلی است مروّت که از آن کان خیزد

کی دانستم کاهل صفاهان کورند   بااین همه سرمه کز صفاهان خیزد

شرف‌الدین شفروه وجمال الدین محمدبن‌عبدالرزّاق اصفهانی نیز

---

(۱) دیوان طبع تهران (ص۳۰)وچنانکه از بیت ذیل که جزء قصیدهٔفوقست بر میآید :

بسال عمرم ازو بیست‌وپنج بخریدم   شش د گرراشش‌روز کون بودبها

خاقانی درموقعیکه این قصیده رادرجواب رشید گفته بیست وپنج‌سال‌داشته وازاینجا معلوم میشود که وی در بیست‌وپنج سالگی اشتهارومعروفیت‌داشته است . (۲) برای‌اطلاع از اشعاریکه خاقانی درهجورشید گفته‌رجوع‌شود بدیوان طبع تهران (ص ٦٥٠ ـ ٦٥٨ ـ ٦٧٣ ـ ١٨٦)

بهجو مجیر و خاقانی هر دو پرداختند و خاقانی چون این واقعه بشنید **قصیده‌ای** دروصف صفاهان ساخت و بتعریف آنجا پرداخت ودرضمن ازاینکه ویرا هجا گفته بودند گله کرد (۱) چنانکه گوید :

اهل صفاهان مرا بدی زچه گویند

من چه خطا کرده‌ام بجای صفاهان (۲)

ومطلع قصیده اینست :

نکهت حور است یا صفای صفاهان

جبهت جوز است یا لقای صفاهان (۳)

(٥) جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی ـ چنانکه گذشت بین این استاد و خاقانی نیز معارضه و مشاعره بوده است

(٦) اثیرالدین اخسیکتی ـ وی معارض خاقانی بوده ولی ظاهراً خاقانی درصدد جواب وی برنیامده دولتشاه سمرقندی در کتاب تذکرة‌ الشعراء مینویسد (٤) :

اثیر اخسیکتی این قصیدهٔ خاقانی راکه مطلع آن اینست :

قحط وفاست در بنهٔ آخرالزمان   هان ای حکیم پردهٔ عزلت بسازهان

جواب گفته، چنانکه گوید :

ای عقل خنجر تو ناوردگاه جان   بیرون جهان سمندمراد از پل جهان

---

(۱) رجوع شود بمجمع الفصحاء جلد اول (ص ٥۱۱) (۲) دیوان طبع تهران (ص ۳٦۰)(۳) دیوان طبع تهران (ص ۳٥۸). (٤) رجوع شود بتذکرة دولتشاه سمرقندی طبع بمبئی (ص ٥۷)

(۷) فلکی شروانی - بعضی ویرا استاد خاقانی نوشته‌اند (۱) و برخی‌دیگرهردورا شاگردابوالعلای گنجوی میدانند (۲) خاقانی‌درمرثیهٔ وی قطعهٔ ذیل راگفته‌است :

عطسهٔ سحرحلال من فلکی بود | بود بده فن زرازنه فلك آگاه
زود فروشدکه عطسه دیر نماند | آه‌که کم عمر بود عطسهٔ من آه
جانش یکی‌عطسه دادوجسم بپرداخت | هم ملك‌الموت گفت یرحمك الله (۳)

معلومات خاقانی

خاقانی ازغالب علوم وفنون ادب زمان خود از قبیل نجوم ،هیأت طب ، فلسفه ، حکمت ، ریاضی، موسیقی، شطرنج ، نرد ، و غیره اطلاع کامل داشته ودراشعارخود اصطلاحات این علوم‌را بکار برده و ما برای اثبات مدعای خود بطریق اختصار بذکر بعض از آنهاکه در مثنوی تحفةالعراقین اشاره شده میپردازیم :

درنجوم وهیأت:

جیبش بره قوافل غیب | بیّاع‌ورصدشده‌زهی‌جیب(٤)
زوبین دارت **سماك‌رامح** | سیّاف کمینه **سعدذابح** (٥)
میل تو بروزنم **چرا** نیست | درروزنم آخر**اژدها**نیست(٦)
خاکش بکمینه **فتح‌بابی** | دریا رانده بهر سرابی (۷)

---

(۱) رجوع شود بمجمع‌الفصحاءطبع تهران جلد اول (ص۳۸۱) و نفحات - الانس طبع‌هند (ص٦٤٦) (۲) مجمع‌الفصحاء جلد اول (ص۳۸۱) (۳)دیوان طبع تهران(ص٦۷۳) ٤ رجوع شود بکتاب حاضر (ص ۱۹۳) (٥) ص۱۹۰ (٦) ص۱۹٥ (۷)ص۱۱۳.

قرص‌خورورأس گشته همبر / ترس زرو اژدها بدو بر (۱)
بودم چو یکی دقیقهٔ خرد / عم زی درجات رفعتم برد
پس‌زان‌درجات‌برج‌پرداخت / زان‌برج‌بیوت‌اختران‌ساخت
اول ز یکی بشصتم آورد / پس شصت مرا بسی بدل کرد
آنگاه ز سی دوازده ساخت / زانجمله‌سرای‌هفت‌شه‌ساخت(۲)

در طب :

فالج دارد سر بنانش / **ضفدع** دارد بن زبانش(۳)
گوئی که ز بس گشایش بند / قرص گل‌اوست‌قرص‌**ریوند**(٤)
یکموی توداشت عیسی فرد / زان **عودصلیب** اختران کرد(٥)
کزسهم تو دیده بود حیران / پیران فلك **بام‌صبیان**
تا درد سرم چو بینند از دور / بنشانند از آن گلاب و کافور(٦)
اخلاق‌وحدیث‌خوشگوارش / بودند **فواکه** و **جوارش**

درفلسفه‌وحکمت وریاضی:

ای عکس تو **هشت** باغ فطرت / وی رشح‌تو**چار**جوی‌فکرت(۷)
طبعم بسه علم ساخته راست / آن سه که‌زوهم‌وعقل‌وحس‌خاست(۸)
از شیوهٔ دین حـدیث رانی / پس**جوهر**جان قدیم‌خوانی(۹)
ضربی ز علوم حق دهـاشان / چون**جذر اصم**عقیده‌هاشان(۱۰)

۱ـص۱۹۰ ۲ـ(ص۲۱۸) ۳ـ (ص۱۵۷) ٤ـ (ص۱۱۷) ٥ـ(ص۱٥۹س۷و۸)
٦ـ (ص٥٦س۷و۸)۷ ـ(ص ٤۱) ۸ ـ (ص۲۲۰) ۹ ـ(ص٦٤) ۱۰ ـ (ص۹٤)

درموسیقی:

زین روی درای گاه و بیگاه — مه بر **کوهان** زند همه راه (۱)

فریاد درای خوش صفیر است — تاج سر **تخت اردشیر** است

شارك ز تو مطرب **چمن** گشت — هندوی **چهارپاره** زن گشت (۲)

درشطرنج ونرد:

تو **قائم** رقعهٔ زمینی — او قائم معنی آفرینی (۳)

بختش همه قائم سخن خواند — بر نطع پرستش تو بنشاند

هرچند که بر **عری** نشسته است — از رقعهٔ خاك دل گسسته است

با مدح تو **بیدقی** فروکرد — **فرزین** بندی عجب نکو کرد

شش پنج زنان **داو** برده — اما همه نقش یك شمرده (٤)

اول که بمنصب سخن تاخت — **منصوبهٔ** نوبنام توساخت (٥)

خاقانی گاهی دراشعارخویش نام بعض از بازیهای معمول زمان خود را ذکرمیکند مانند این اشعار:

چون طفل دگر برون نتازم — **سرمامك** آرزو نبازم (٦)

بسیار در هوس گزیدم — با نفس **جنابها** کشیدم

بود از قبل گرو بدعوی — از من دین و ز نفس دنیی

تعلیم بداد نفس غدّار — پس گفت **جناب** یاد میدار

وین جرم زمین ثابت ارکان — چون خایه میان طشت گردان (۷)

خاقانی چنانکه ازاشعار وی برمیآید بیشتر ازمعلومات خود را از

---

۱ -(ص۱۱۸ س۳و٦) ۲ -(ص۲۸). ۳ -(ص۱۳۷س ۸، ۹، ۱۰، ۱۱) ٤-(ص۳۸)
٥ -(ص۱۳۷) ٦ - (ص۱٦۳س٤، ٥، ٦، ۷) ۷- (ص ۱۰۷)

عموی خویش کافی الدین عمر بن عثمان که طبیب و دانشمند بوده فرا گرفته اشعار ذیل از مثنوی تحفة العراقین برین مدّعی دلالت دارد :

چون دیده مرا زبان گشاده ‏ ‏ لوح خردم بدست داده(۱)

چون زابجد عقل در گذشته ‏ ‏ الحمد حقایقم نوشته

عشرم همه روزه بر گرفته ‏ ‏ پس سورهٔ سرّ ز سر گرفته

خود کرده مثالهٔ صوابم ‏ ‏ خود بوده خلیفهٔ کتابم

تا آنجا که گوید

داده بکفم کتاب اصلاح (۲) ‏ ‏ آموخته سقط زند (۳) ارواح

فرموده مطالعات و تکرار ‏ ‏ درمجمل(٤)رمزوعین(٥)اسرار

من شاهد خاص او در آن جد ‏ ‏ اوابن در ید و من مبرد

کرده لغوی مرانه لغوی ‏ ‏ پس گفته رشدت لست تغوی

طبعم بسه علم ساخته راست ‏ ‏ آن سه که زوهم وعقل وحس خاست

برمن گرهٔ کمان گشاده ‏ ‏ سرّ رصد جهان گشاده

حل کرده مرا به نیم برهان ‏ ‏ آن چارده حرف سرّ قرآن الخ

اخلاق و عقائد خاقانی

خاقانی شاعری آزادمنش ودارای عزت نفس واستغناء طبع و علوّ همت بوده واین قسمت درغالب اشعار خاقانی نمایان است.

مانند این اشعار:

---

(۱) ص۲۱۹و۲۲۰ ازهمین کتاب (۲) مقصود اصلاح المنطق ابن سکیت است (۳)سقط الزند دیوان ابوالعلاء معری است(٤) عبارت ازمجمل اللغهٔ ابن فارس است(٥) عین منظور عین اللغهٔ خلیل بن احمد نحوی است .

تاج خرسندیم استغنا داد باچنین مملکه طغیان چکنم(۱)
نعمتی بهتر از آزادی نیست بر چنین مائده کفران چکنم
همتم برسر کیهان خورد آب ننگ خشک و تر کیهان چکنم

خاقانی عقیده دارد که انسان نباید برای تحصیل نان زبان بتملق و ستایش دو نان و فرومایگان گشاید و به پستی و مذلت و خواری و خفت تن در دهد و آبروی خود را ببرد چنانکه دراشعار ذیل باین قسمت اشاره میکند:

خاقانیا ز نان طلبی آب رخ مریز
کان حرص کاب رخ برد آهنگ جان کند(۲)
آدم زحرص گندم نان ناشده چه دید
با آدمی مطالبهٔ نان همان کند

ایضا

بهر دو نان ستایش دونان کنم مباد
کاب گهر بسنگ خماهن در آورم (۳)

در تحفة العراقین فرماید:

بر درگه هر خسیس مالی چون کوس منال بی‌منالی(٤)
هر کودرسفلگان مقر داشت از آتش دوزخ آبخورداشت
هر کوسوی جام ناکسان تافت خالی شدو جام کم زکم یافت
نان ریزهٔ سفرهٔ خسان چند کف کفچهٔ دیگ ناکسان چند

---

(۱) رجوع شود بدیوان طبع تهران (ص ۲۵۷)(۲) دیوان طبع تهران (ص۶۱۳)
(۳)دیوان طبع تهران (ص۲٤۷) (٤)رجوع شود بهمین کتاب(ص۷۱و۷۲)

این نااهلان نه مرد کارند — سگسار وسزای سنگسارند
درراه خدای شو تن آسان — از خدمت ناخدای ترسان

خاقانی دراشعار ذیل میگوید شخص باید اززرپرستی وحرص و آز دوری واحتراز نماید وگرد طمع نگردد:

زر هست بت دو روی طرار — یکبار برین دوروی پشت آر(۱)
بشکن بت ارت هوای دین است — کان بت که شکسته اند این است
خاقانیرا بچشم هستی — دیدار زر است بت پرستی
او راست طریق بت شکستن — از آزر آز پی گسستن

ودرجای دیگر گوید:

زر محنت آز بر سر آرد — آز زرت آذری بر آرد (۲)
تا ز آهن حرص جوشن تست — زر مقناطیس آهن تست
چون جوشن آهنین گسستی — از مقناطیس باز رستی

درديوان فرماید:

پیش من جز اختر و بت نیست آزو آرزو
من خلیل آسانه مردبت نه مرد اخترم(۳)

فکر گوشه نشینی وانزوا وعزلت طلبی وقناعت و کناره گیری ازمردم جهان نیز دردماغ خاقانی قوّت داشته وهمیشه مترصد بوده تااین فکررا بمرحلهٔ عمل گذاردوچنانکه درشرح احوال وی مذکورشد وقتی بهمین

(۱) رجوع شود بهمین کتاب(ص۱۸) (۲) (ص۱۷ازهمین کتاب) (۳)دیوان طبع تهران(ص۲۵۳)

جهت میخواست از خدمت خاقان کناره گیرد ولی موفق نشد، در غـالب اشعارخاقانی این عقیده وفکر کاملا نمایان و آشکار است،مانند این اشعار:

از همه عالم کران خواهم گزید عشق دلجوئی بجان خواهم گزید(۱)

تا آنجا که گوید:

گوشه‌ای از خلق و کنجی از جهان بر همه گنج روان خواهم گزید

ایضاً

ضمان دار سلامت شد دل من که دارالملك عزلت ساخت مسکن ۲

بوحدت رَستم از غرقاب وحشت بر ُستم رَسته گشت از چاه بیژن

نترسم زانـده گیتی مسلم چو گشتم زانده عزلت ممکن

ایضاً

عزلت ترا بکنگرهٔ کبریا برد آن سقفگاه را بجنان نردبان مخواه ۳

تا آنجا که گوید:

وحدت گزین و همدمی از دوستان مجوی

تنها نشین و محرمی از دودمـان مخواه

چون دیده‌ای که یوسف از اخوان چه رنج دید

هم نـاتوان بزیّ و زاخـوان تـوان مخواه

در تحفة العراقین نیز نظیر شعر فوق را فرماید:

یوسف چه کشید از اخوهٔ خویش من زین اخوان کشیده‌ام بیش(٤)

---

(۱) دیوان طبع تهران (ص ۱۷۰ و ۱۷۱)(۲) دیوان طبع تهران(ص ۳۲۳)
(۳)دیوان طبع تهران (ص ۳۸۵) (٤) رجوع شود بهمین کتاب (ص۲۱۲)

دردیوان گوید :

نهم چاربالش در ایوان عزلت زنم چندنوبت چومیرمطاعی (۱)
چو یوسف بر آیم بتخت قناعت در آویزم از چهره زرین قناعی

از بعض اشعار **خاقانی** چنین برمیآید که وی طبیعة چندان مایل بمدیحه‌سرائی وثناخوانی نبوده واگر گاهی ازروی احتیاج و ضرورت و ناچاری همانطور که درشعر ذیل گوید :

گه بودمی ازنیاز نانی برخوان خسان مدیح خوانی

بمدح وستایش پرداخته ولی عاقبت ازاینکار نادم شده وملك قناعت و خرسندیرا برگزیده چنانکه در ضمن اشعاریکه استغاثت و استعانت بدرگاه حضرت رسول (ص) نموده گوید :

طبعم بسخن دروغ‌زن بود چون برگ سداب زیبق آلود(۲)
گشتم بثنات راست گفتار چون آینه ومحك بمعیار
مدح دگران ز من نه بینی آئینه دروغ زن نه بینی
گرچرخ بذکر چند ناخوش آگند دهان من بآتش
هم خود دهنم ز آتش ناب شسته است بهفت خاك و هفت آب

ایضا

مهر تو براه طاعتم برد دربارگه قناعتم برد (۳)
آزادی باغ نزهتم کرد خرسندی داغ جبهتم کرد

---

(۱) دیوان طبع تهران (ص۴۵۳) (۲) (ص ۱۶۹ ازهمین کتاب) (۳) (ص ۱۶۴ و ۱۶۵ ازهمین کتاب)

خرسندی هست ملك پیوند   خرسندی چیست نفس خرسند
چندی بفسوس دیو مردم   شد، بیست و دو سال عمر من کم
پس چون بدر تو باز خوردم   پیش تو قضای عمر کردم

واین نکته ناگفته نماند که **خاقانی** چنانکه گفته شد با آنکه علم فلسفه را تحصیل کرده ولی معتقد بوده که فلسفه بعقیدهٔ مذهبی خلل میرساند ومیگوید با بودن قرآن وحدیث فلسفه ارزشی ندارد ویونان یونی نیرزد وانسان باید وجود خود را بحکمت دین بیاراید و آراسته ومتحلّی سازد اشعارذیل باین معنی دلالت دارد :

چند از دم فلسفی شنودن   نه فلسفه بل سفه نمودن(۱)
پا از سر این حدیث در نه   فلسی ز هزار فلسفی به
با نص حدیث و نظم قرآن   یونی نرزد حدیث یونان
هان سنگ تو درس شرع واکن   دلرا ز فلاخن فلاطن
در حکمت دین در آر جانرا   حکمت حکمه است تو سنانرا

تا آنجاکه گوید :

دل در سخن محمدی بند   ای پور علی ز بوعلی چند (۲)
چون دیدهٔ راه بین نداری   قائد قرشی به از بخاری (۳)

ودردیوان نیز فرماید:

---

۱ -(ص۶۲-۶۳ از کتاب حاضر). (۲) پورعلی منظور خاقانی و بوعلی مقصود ابوعلی سینا است(۳)قائد قرشی مراد حضرت محمد (صلعم) و بخاری مقصود ازا بوعلی سینا است .

هدایت زاهل‌دین آموز وقول فلسفی مشنو

که‌طوطی کان‌زهند آید نجوید کس بخز رانش(۱)

فرایض ورزوسنت‌جوی‌واصل آموز ومذهب‌خوان

مجسطی‌چیست واشکالش قلیدس کیست و اقرانش

خاقانی چنانکه ازبعض اشعاروقصائدوی برمیآید بآئین تصوف وعرفان نیزمتصف وشاعری صوفی‌منش بوده ولی‌مانند سعدی عقیده‌دارد که صوفیگری بلباس وصورت ظاهر نیست‌بلکه‌صوفی‌حقیقی کسی‌است که باطن‌خود راصفابخشد وازهوی وهوس‌وحرص‌و آزوسایرصفات‌نکوهیده پاك‌سازدو بمعنی گرایدو بصورت‌ظاهر نپردازد ومیگوید آن کسانیکه دلق هزارمیخ‌سازندولی گرفتارچارمیخ‌حرص‌و آزوهوای‌نفسانی‌هستندصوفی نیستندو برعکس آنانکه‌لباس‌فاخروزیبابر تن‌میکنندو باطن‌ودرون‌خودرا ازآلودگیها وزشتیها وحرص‌و آزپاك ومصفّی میسازندبحقیقت صوفی‌اند اینك آن اشعار:

معنی طلب از لباس بگذر	دیبـا پوشی ز کعبه خوشتر
کان پیران‌کاسمان سروشند	خرقه ز درون نفس پوشند
هرچندبنفشه صوفی آساست	آن‌معنی‌صوفیانه‌گل راست
گردون‌کبود جامـه را بین	ضحاك مزاج و اژدهـا کین
خورشید نسیج پوش بنـگر	جمشید سخـا وعدل پرور

تاآنجاکه گوید :

---

(۱) دیوان‌طبع تهران (ص ۲۱۹)

افکندهٔ چار میخ آزی — پس دلق هزار میخ سازی
یك میخ هوی ز سینه برکن — پس لاف هزار میخ میزن
صوفی‌طلبی برون زرنگ است — رنگ ازخم‌این‌جهان تنگ‌است
جامی ز خمی گرفته در دست — کین‌رنگ صفاست گیرم‌ارهست
این رنگ ز فقر بی‌نشان است — بی رنگی رنگ صوفیان است
رنگی که صفای صوفیان راست — ازخمکده های آن جهان‌خاست
فقرت ندهند تا بیك دم — ندهی سه طلاق هر دوعالم
صوفی که صفاست گوهرش را — چه کفش چه تاج زرسرش‌را(۱)

سبك‌خاقانی

زبان فارسی که‌بعد از غلبهٔ اعراب بر ایران رو بانحطاط و تنزّل میگذارد وسالها زبان عربی جانشین آن میگردد ومردم ایران فقط در محاورات خود زبان فارسی‌رابکارمیبرند وبدین‌جهت دستخوش بسیاری ازتغییرات وتحریفات‌واقع‌میگرددددرزمان‌صفاریان وسامانیان که‌استقلال سیاسی‌ایران آغازمیگردد زبان‌فارسی‌نیززندگانی‌ازسرمیگیرد ودرآغاز حال با نهایت سادگی وروانی‌خالی ازتصنّع‌وتکلّف روبترقی میگذارد و درزمان‌غزنویان واوائل عهد سلجوقیان بنهایت ترقی واوج‌کمال میرسد ولی متأسفانه دراواخر عهد سلاجقه و خوارزمشاهیه ومغول زیبائی و ظرافت ولطافت خود را ازدست میدهد نویسندگان وسخن‌سرایان در استعمال‌غرائب‌لغات‌عربی‌وفارسی‌وتصنّعات‌وتکلّفات وتشبیهات واستعارات

---

(۱)- (ص۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱از کتاب‌حاضر)

و کنایات بریکدیگر سبقت میجویند وتمام معلومات خود را ازحکمت و نجوم وهیأت واصطلاحات علوم مختلفه درنثرونظم خویش بکارمیبرندو دراستعمال عبارات واشعاروامثال زبان عرب در زبان فارسی راه افراط می‌پیمایند واشعار که بایدمنبع احساسات لطیف وتخیّلات ومضامین عالی باشد که دلها را بوجد وطرب آرد وجانها راطراوت وصفائی بخشد معمائی شده که برای حل هریك ازابیات آن باید شرحها بنویسند و صفحاتی را وقف توضیح وتبیین آن کنند وشاید عاقبت بحلّ بعض ازآنها موفق وکامیاب نگردند، همچنین نثرفارسی معانیش اندك والفاظ وعباراتش بسیار، نثریکه مملوّازلغات مشکله وعبارات مغلقه وتصنّعات وتکلّفات ناپسند واستعارات بارد وتشبیهات خنك وکنایات مضحك باشد بچه کارآید وبرای مطالعه کنندگان چه‌لذّت و کیفیتی حاصل کند (این نکته ناگفته نماند که دراین دوره عده‌ای‌هم بوده‌اند که بساده گوئی پرداخته‌اند) زندگانی استاداجلّ **خاقانی** نیز درهمین دورهٔ مشکل نویسی‌و دشوار گوئی‌است این‌استاد بزرگوار بیشترازدانشهاومعلومات‌عصرخویش‌راآموخته واکثرازمعارف‌و علوم‌متداول‌زمان‌وعصرخویش رابدست آورده ودارای‌طبعی‌روان وقادرو توانا است.

کسانیکه توجه مختصری بدیوان اشعاروی معطوف دارند مدّعای ما را تصدیق‌خواهندنمود. **خاقانی** قصائدی‌دارد که بسبب کثرت‌وافزونی‌اشعار دارای چندین تجدید مطلع است و براهل ادب‌پوشیده نیست که سرودن اشعارمردف بردیفهای دشوار که شاعررا محدود میسازد بغایت مشکل و

سخت است **خاقانی** دراین گونه اشعارقدرت وتوانائی فوق‌العاده‌از خود نشان میدهد ومابجهت نمونه‌بعض‌از آنها رادراینجا شاهد میآوریم :

صبح خیزان کاستین بر آسمان افشانده‌اند
پای کوبان دست همّت برجهان افشانده‌اند

چون بکار آب دیدند آب کار عاشقان
آب می بر آتش دل هر زمان افشانده‌اند

پیش‌از آن کز پر فشاندن مرغ‌صبح آید برقص
بر سماع بلبلان عشق جان افشانده‌اند

در شکر ریز طرب برعدّه داران رزان
از پی کاوین بهای کاویان افشانده‌اند (۱)

ایضا

می و مشك است که با صبح بر آمیخته‌اند
یا بهم زلف و لب یار در آمیخته‌اند

صبح چون‌خنده گه‌دوست‌شدست آتش‌سرد
آتش سرد بعنبر مگر آمیخته‌اند

یا نه بی‌سنگ و صدف غالیه سایان فلك
صبح را غالیهٔ تازه تر آمیخته‌اند

دوش خوش ساخت فلك غالیه دان از مه‌نو
بهر آن غالیه کاندر سحر آمیخته اند

---

(۱) دیوان‌طبع تهران (ص۱۱۳)

«لج»

می عیدی نگر و جام صبوحی که مگر

شفق آورده و باصبح بر آمیخته‌اند (۱) الخ

ایضا

در کام صبح از ناف شب مشك است عمدا ریخته

گردون هزاران نرگسه از سقف مینا ریخته

صبح است گلگون تاخته شمشیر بیرون آخته

بر شب شبیخون ساخته خونش بعمدا ریخته

کیمخت سبز آسمان دارد ادیم بیکران

خون شب است این بی گمان بر طاق خضرا ریخته

صبح آمده زرین سلب نوروز نوراهان طلب

زهره شکاف افتاده شب وز زهره صفرا ریخته (۲) الخ

ایضا

صبح خیزان بین قیامت در جهان انگیخته

نعره‌هاشان نفخ صور از هر دهان انگیخته

صبح پیش از وقتشان عید از درون بر ساخته

مرغ پیش از وجدشان شور از نهان انگیخته

روز پا اندر رکاب ایشان باستقبال عید

دستها را از رکاب می عنان انگیخته

---

(۱) دیوان طبع تهران (ص ۱۳۱) (۲) دیوان طبع تهران (ص ۳۸۷)

برجهان این نقره گیران عید کرده پیش از آنك

صبح عیدی نقره خنگی زیر ران انگیخته(۱) الخ

ولی باید بانهایت تأسف اقرار واعتراف کرد که این استاد بزرگوار که درعصر مشکل گوئی و دشوار نویسی میزیسته مانند سایر شعرا و سخن سرایان معاصر خود تمام معلومات واطلاعات خود را دراشعار خویش بکار برده و بهمین جهت فهم و درك بیشتر از اشعارش بغایت دشوار و شاید بعض از آن لاینحلّ باشد ازاین روست که شرحها و تفسیرها بر اشعار این استاد عظیم الشان نگاشته‌اند .

مثنوی **تحفة العراقین** که موضوع تحقیقات ماست نیز بسیاری از اشعارش پیچیده ومغلق ومحتاج شرح وبسط وتفسیر است وشاید حل بعض از آنها بغایت مشکل ودشوار باشد **خاقانی** که از نوابغ ونوادر زمان است میخواهد آن همه دانشهای خود را از فلسفه و حکمت و نجوم و هیأت وقرآن وحدیث وامثال وتواریخ ورجال وسیر واصطلاحات ورسوم وآئین ملل مختلفه دراشعار خویش بکاربرد وخوانندگان باید برتمام آن علوم واصطلاحات و رسوم و آداب وغیره آگاه باشند تا بتوانند بفهم و درك آن مشکلات توفیق حاصل کنند و این کار اگر محال نباشد بغایت دشوار است .

واین نکته را نیز باید متذکر شد که دشواری شیوهٔ نثر **خاقانی** نیز ازمقدمه‌ایکه برین کتاب نگاشته است براهل ادب تاحدّی معلوم و روشن

(۱) دیوان طبع تهران (ص ۴۰۱)

خواهد شد

خاقانی شاعری است وصّاف ودراشعارش اوصاف صبح وشب ومی وصبوحی کشان وماه وخورشید وستارگان وعید وبهار وخزان بسیار دیده میشود وبا استادی ومهارت خاص و توانائی وقدرت از عهدهٔ این قسمت بر آمده وبتوصیف پرداخته است مانند این اشعار که دروصف صبح ومی گفته است :

می و مشکست که با صبح بر آمیخته‌اند
یا بهم زلف و لب یار در آمیخته‌اند

صبح چون خنده که دوست شداست آتش سرد
آتش سرد بعنبر مگر آمیخته‌اند

یا نه بی سنك و صدف غالیه سایان فلك
صبح را غالیهٔ تازه تر آمیخته‌اند

دوش خوش ساخت فلك غالیه دان ازمه نو
بهر آن غالیه کاندر سحر آمیخته اند

می عیدی نگر و جام صبوحی که مگر
شفق آورده و با صبح بر آمیخته‌اند

ساقیان ترك فنك عارض و قند ز مژگان
کزرخ و زلف حبش باخزر آمیخته‌اند (۱)

---

(۱) دیوان طبع تهران(ص ۱۳۱)

«لو»

دروصف شب وماه‌وستارگان گوید :

دوش برگردون رنگی دگر آمیخته‌اند
شب وانجم چو دخان با شرر آمیخته‌اند

ماه نو ابروی زال زر وشب رنك خضاب
خوش خضاب ازپی ابروی زر آمیخته‌اند

نیشتر ماه نو و خون شفق و طشت فلك
طشت و خونرا بهم از نیشتر آمیخته‌اند

سی و شاق آمده و خانقهی بوده و باز
یاوگی گشته و تن با سفر آمیخته‌اند

چرخ‌را نشرهٔ نون والقلم است از مه نو
کانهمه سرخی در باختر آمیخته‌اند (۱)

ایضاً درتعریف صبح ومی وصبوحی:

رخسار صبح پرده بعمدا بر افکند
راز دل زمانه بصحرا بر افکند

مستان صبح چهره مطرّا بمی‌کنند
کاین پیر طیلسان مطرّا بر افکند

جنبید شیب مقرعهٔ صبحدم کنون
ترسم که نقره خنگ ببالا بر افکند

---

(۱) دیوان طبع تهران(ص۱۳۳)

در ده رکاب می که شعاعش عنان زنان
بر خنگ صبح برقع رعنا بر افکند
گردون یهودیانه بکتف کبود خویش
آن زرد پاره بین که چه پیدا بر افکند
هر صبحدم که بر چند آن مهره ها فلك
بر رقعه کعبتین همه یکتا برافکند (۱)

در توصیف عید وماه نو گوید:

عید است وپیش ازصبحدم مژده بخمّار آمده
برچرخ دوش ازجام جم یك نیمه دیدار آمده
عید آمد ازخلد برین شد شحنهٔ روی زمین
هان ماه نو طغراش بین امروز درکار آمده
کرده در آن خرّم فضا صید گوزنان چندجا
شاخ گوزن اندر هوا اینك نگونسار آمده
پرچم ز شب پرداخته مه طاس پرچم ساخته
بیرق ز صبح افراخته روزش سپهدار آمده
برچرخ بگشاده کمین داغش نهاده برسرین
هان عین عید اینك ببین برچرخ دوّار آمده (۲)

خاقانی دراشعار ذیل درمدح وذم آفتاب چون بمدح میپردازددر تشریح وتبیین اوصاف حسنه وخصوصیات وصفات ستودهٔ آن کمال مهارت

---

(۱) دیوان طبع تهران (۱٤٠) (۲) دیوان طبع تهران (ص ٤٠٧)

و قدرت بیان را بکار میبرد و چون بذم میپردازد در بیان و ذکر صفات نکوهیده و ناپسندیدهٔ آن زبردستی و توانائی خود را نشان میدهدوهمین امر برقدرت بیان‌وی دلیلی‌معتبروروشن‌و برای اثبات مدّعای‌ما کافی‌است:

درمدح آفتاب:

ای مهردهان‌روزه داران	جاندا روی علّت بهاران
ای‌کعبهٔ رهرو آسمانرا	ای زمزم آتشین جهانرا
هنگامهٔ شب روان‌دریده	پروانه بقرّت آرمیده
ازسهم‌تو در نقاب خضرا	مستوری صد هزار رعنا
شکل تو بعالم سپنجی	نارنج حدیقهٔ ترنجی
ازفیض تو دردو گاهواره	دوهندوی‌طفل‌شیرخواره
شش‌بانوی‌پیر کرده‌هر هفت	عالم‌زتودیده‌هفت‌درهفت
زنگی‌طرب‌اهل‌عالم‌ازتست	جعدسرزنگیان‌خم‌ازتست
زنگی شبان وررومی‌روز	هردوزتو گشته‌اند فیروز
داردزتوروی‌رومیان‌آب	گیردزتوجعدزنگیان‌تاب
دیباچهٔ روم رازتورنگ	آئینه زنگ رازتوزنگ
کودک‌وشی‌وتراست‌دربر	بر لوح ز برجد ابجدزر
وز رفتن توازاین ولایت	این‌هفت‌صحیفه‌پرده آیت
زرپاشی‌وناگشاده گنجی	تب‌داری‌وناکشیده‌رنجی
گه‌درخفقان‌چوشاخ‌عرعر	گه‌دریرقان‌چوچشم‌عبهر
گه‌کوثر عمر زای باشی	گه‌آتش جانگزای‌باشی

چون شان عسل نمائی از بر — کوه از نظر تو روغنین سر
از هر طرفی که اندر آئی — اندازهٔ آنطرف نمائی
باشی بدریچه ها رسن ساز — هر خار و خسی بتو رسن باز
گه در بن نردبان کنی جای — گه بر سر کوزه دان نهی پای
گه راست گهی کج اندر آئی — گه تیز دوی ودر سر آئی
هم عارض لشکری میارا — هم شاهد مجلسی گیا را
رنگین تو کنی کمان شیطان — چون طاق مقرنس سلیمان
در قصر شهان بسی نپائی — زی بنگه اولیان گرائی
نو خط ز تو شد عذار عالم — واخر یرقانی از تو شدهم
روشن بتو چشم شاه و درویش — جود تو ز فیض آسمان بیش(۱)

درمذمت ونکوهش آفتاب گوید :

ای رنگ آمیز این گهرها — وی از تو گزارش صورها
ای دایهٔ مهربان هر خس — معشوقهٔ رایگان هر کس
صاحب صدری ولیك خود رای — درصف نعال هر خست جای
آن نور که بیدریغ باری — از دیدهٔ من دریغ داری
این شیوه نه شرط دوستان است — این سنت قصد دشمنان است
شروان ز تو گرم و روشن اوقات — من در گو سرد سیر ظلمات
تو گرچه درفشها نمائی — روزی نکنی گره گشائی
بر روزن من نتابی از خشم — نه در دل من ز روزن چشم

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص۱٤و۱۵ و۱٦

میل تو بروزنم چرا نیست — در روزنم آخر اژدها نیست

آنـرا بنهی مـراد در پیش — کو پیش خسان نهد سر خویش

هر مـاه بـه پیك رایـگانی — خلعـه بـدهی و واستانـی

یا خلعه مـده بزیر دستان — یا دادهٔ خویش بـا زمستان

جز دست سبکسران نگیری — خس پروری ار گران نگیری

آرایش تاج هر کس از تست — افزایش گنج هر خس از تست۱

تألیفات خاقانی

(۱)**دیوان** که یك مرتبه درهندوستان بطبع رسیده و باردیگر در تهران به**تصحیح** مرحوم آقای علی عبدالرسولی چاپ ومنتشر شده**است**.

(۲) مثنوی **تحفة العراقین** که ازقرارمسموع یکباردرهندوستان بچاپ رسیده است .

(۳)**ختم الغرائب**-دریکی ازنسخه‌های خطی تحفةالعراقین خاقانی متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (شمارهٔ ۲۷۲) بعد ازختم کتاب تحفه اشعاری بنام ختم الغرائب(۲)منسوب بخاقانی درج شده این نسخه مجموعاً ۳۳ صفحه و آخر آن ناقص است و باین عبارت شروع میشود :

الحکیم خاقانی

وهی من مقالاته وهی المسمی بختم الغرائب

ومابرای مزیدفائده چند شعری ازاول آنرا دراینجا درج میکنیم:

۱- ص۱۸و۱۹و۱۶از کتاب حاضر (۲) شاید این شعر خاقانی :

اینك ختم الغرائب آخر دیدند — تا چه نثار اندهام برای صفاهان

اشاره بهمین کتاب باشد رجوع شود بدیوان طبع تهران (ص۳۶۰)

بر کرهٔ خاك تنگ میدان | کم باش چو گوی اسیر چوگان
کاین چوگان‌وش سپهر بیباك(۱) | نی گوی کند ز کرهٔ خاك
بر کره سوار گوی با زد | او گوی همی ز کره سازد
وین طرفه که گوی دارد ایام | چوگان متحرك است مادام
بر گوی همی زنند ولیکن | چوگانست روان و گوی ساکن

ودر مجموعهٔ خطی دیگر از کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (شمارهٔ ۶۰۰) رسائلی (مشتمل بر ۶ نامه) از خاقانی بنام ختم الغرائب موجوداست ودیباچهٔ تحفةالعراقین نیز مقدمهٔ این کتاب قرار داده شده است .

منشآت خاقانی ـ در نسخهٔ عکسی تحفةالعراقین کتابخانهٔ ملی که با دیوان خاقانی در یك مجلد است منشآت و نامه‌های از خاقانی موجود است مشتمل بر شش نامهٔ کامل و سه ناقص که خاقانی به بعض از امراء و بزرگان زمان خود نوشته ومااینك بدرج قسمتی از نامهٔ اول این نسخه که خاقانی بابواسحق ابراهیم باکوئی نوشته میپردازیم

سجادهٔ معلی منصب معالی و مجلس عالی خداوند صدرامام مطاع حبر قوام بحر قمقام مقتدی مطلق حاق محق محقق ناسك سالك مهتدی صدیق متقبل ناصر الدین و منصره ظهر الاسلام ومظهره حافظ اعلام الشریعه مالك رقاب الائمه متبوع الصدیقین ینبوع الیقین وارث مشعر الانبیاء مقتدی زمرةالاولیاء امام الزمان امین الفرقان فاروق الفرق عدةالحواری الحق سید انصارالله فی العالمین اسوةالسواة(۲) الاعظم مفتی الخافقین علامةالمشرقین

(۱) در نسخه : گردان (بیباك) (۲) سواد (ظ)

عنصر السعادتین مستحق الخلافتین اول المشایخ الطود الشامخ قطب الاوتاد ابد الاباد کعبه وار مقتدای ناسکان حقیقت و مقصد سالکان طریقت باد و ذات مقدسش بنسبت براهین(۱) براهیمی درست کردن در قلع اصنام شهوات و قمع اجرام شبهات سیارهمم و ثابت قدم بندهٔ مخلص که از آشیان ارادت براهیمی یکیست اول کشتهٔ امتحان محبت و بآخر زنده کردهٔ امکان قربت و بلد در زمین مذلت بآسمان رسانیدهٔ آن حضرت است سجادهٔ معلی را که آسمان زمین او زیبد آسمان وار همه تن کمر شده بپر گار دهان و نقطهٔ دل چون پرگار بگاه نقطه نهادن زمین میبوسد ...الخ

مثنوی تحفة العراقین

بعض از تذکره نویسان و ارباب تواریخ(۲) مینویسند که **خاقانی** این مثنوی را در ضمن مسافرتیکه بمکه کرده سروده و در بین راه گفته است ولی آنچه از بعض اشعار این کتاب برمیآید اینست کـه ظاهراً باید وی بعد از سفر مکه و در شروان بسرودن آن پرداخته باشد چنانکه در ضمن اشعاریکه در مدح جمال الدین محمد موصلی گفته چنین میگوید :

میسازم در مضیق شروان از نشر ثناش نشرهٔ جان (۳)

و در جای دیگر از این کتاب گوید (٤) :

تنگ آمد بر دلم **شماخی**(٥) گلخن جائی بدین فراخی

---

(۱) در نسخه: براهیم، در نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار: براهین(۲) رجوع شود بمجمع الفصحا جلد۱ (ص۲۰۰) و تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر طبع هند(ص۳٥).(۳) ص۲٤۸.(٤) ص۲۱۳ . (٥) در معجم البلدان مینویسد: شماخی بفتح اول شهری است آباد و آن قصبه ایست از بلاد شروان در طرف اران که از اعمال باب الابواب بشمار است ، رجوع شود بمعجم البلدان طبع مصر جلد٥ (ص۲۹۱) و مراصد الاطلاع طبع تهران (ص۲٤۳).

زندان مـن است مسکن من　　　هـــــرموی موکل تن من

ومانند این دوشعر که درضمن صفت حرم خلیفه‌المقتفی لامرالله گفته:

مرغیست ثـنـا سرای ایشان　　　درمانده بدامگاه‌شروان(۱)

روزیکه‌فلك دهد خلاصش　　　بغداد بود مقـام خـاصش

وهمچنین اشعارذیل دراشتیاق کعبهٔ معظمه:

خاقـانی ازین کثیف منزل　　　دارد بتو روی خیمهٔ دل(۲)

تاآنجاکه گوید:

امسال عزیمت تو میداشت　　　لیك‌أنده والدینش نگذاشت

چون‌بردل والدین گره دید　　　بـاراملش گشـاده به دیـد

افکند رضای این و آنش　　　بر پای دو کندهٔ گرانش الخ

بازدرضمن صفت کعبهٔ‌معظمه گوید :

دیوان ثنات مینـگارد　　　بردست‌صباهمیسپارد(۳)

آن تحفه صبا بتورساند　　　تو بادی اگرچه اونماند

وصاحب تذکرهٔ مرآة‌الخیال(٤) نیزهمین‌نظرما را تأیید میکند و درین باره چنین مینویسد : «بعد ازچندگاه دردطلب دامن گیرحالش گردید و بی‌رخصت از شروان گریخته‌بشهر بیلقان کـه وطن اصلی او بود آمد و گماشتگان شروانشاه اورا گرفته‌بدرگاه فرستادند خاقان ویرا درقلعه‌ای هفت ماه‌بند فرمود ودرآنجا ازغایت ملال ودلتنگی‌تحفة‌العراقین بـگفت»

---

(۱) ص۱۰۸. (۲) ص۱۳٤و۱۲٦. (۳) ص۱۲۸. (٤) تذکرهٔ مرآة‌الخیال طبع بمبئی (ص۲۹)

وشاید **خاقانی** ابتدا درموصل بفکرسرودن این‌مثنوی افتاده وهمانطور که ذکرشد بعداً در شروان آنـرا برشتهٔ نظم کشیده چنانکه در خاتمـهٔ کتاب گوید :

دانی که بدان هدایت آباد (۱) توفیق مدیحم از چـه افتاد
از مجلسش آفتـاب یك روز دزدید جـواهر شب افروز
آورد بمـن که این جواهر بسپار بخازنـان خاطر الخ

بطوریکه **خاقانی** دردیباچهٔ این‌مثنوی میگوید (۲) مدتی قبل‌از آنکه این کتابرا تقدیم **جمال‌الدین محمد موصلی** کندآنـرا منتشر ساختـه و بعراق و خراسان فرستاده و دست بدست میگشته است چنانکه گوید :

«حالی این دوشیزگان رومی روی هندی نقابرا در چـادر سواد پیش از زفاف طواف داده آمـد برنگی که هیچ نقّاب نقـاب ایشان سست نتوانست کرد و هیچ دیو همتی تهمتی برایشان نتوانست بست» تاآنجا که گوید :

«همه‌چون غنچهٔ بکرسرو پای‌پوشیده دست بدست میرفتند» ودر جای دیگرازهمین‌دیباچه (۳) فرماید :

«درجمله مدتهااین بکرانرادربازارزمانه‌طواف میبود ، آری‌قاعده چنان است که چون بکریرا ازحجرهٔ پدر بحجلهٔ دامادبرند اول‌بر کوچه

۱ـ ظاهراً منظورازهدایت آباد همان موصل‌استرجوع شود به (ص۲٤۸).
۲ـ رجوع‌شود بدیباچه (ص۸) . (۳) (ص۸و۹) .

و بازار بگذرانند ، این بکران حامل صفت را یك چندی در بازار عراق وخراسان طواف میبود پس بحضرت شام زفاف‌افتاد »

و ازین عبارات دیباچه (۱) چنین برمیآیدکه خاقانی این‌کتابرا باخودبموصل برده وتقدیم‌جمال‌الدین‌محمد موصلی کرده :

«دانی‌انتقال خادم‌از تنگنای شروان چون بود روزی همان هاتف الهی‌در آمد و گفت اگرسرفرازی طلبی پای افزاری بدست آر ورروی‌براه نه‌که‌با رنج راه بگنج جاه رسی .... الخ»

خاقانی دراین‌مثنوی شرح مسافرت خویش‌را بعراق عجم‌وعراق عرب بیان‌کرده و بعض از علما و بزرگان این نواحی را ستوده و بمدح آنان پرداخته وضمناً آداب ورسوم و اخلاق مردم بعض ازاین ممالك‌را بیان‌کرده ودراواخر کتاب اطلاعاتی از زندگانی خود و پدر و مادر و عمو و پسر عم خود داده و بطوریکه در اشعار ذیل بیان میکند این مثنویرا درمدت چهل روز برشتهٔ نظم کشیده و آنرا بنام‌جمال‌الدین‌محمد موصلی کرده‌است :

من اینهمه گوهر از سر کلك	راندم‌بچهل‌صباح‌درسلك(۲)
این عقد چوختم شدبنامش	از وی گهر و ز من نظامش

نام این مثنوی- عموم‌تذکره نویسان وارباب‌تواریخ آنرابنام‌تحفة‌العراقین ضبط کرده‌اندولی‌خاقانی‌خوددر آخر دیباچه‌نام‌این‌مثنوی‌راچنین بیان‌میکند۳

۱- (ص۹) . ۲-ص(۲٤۹). ۳-رجوع شود بدیباچه (ص ۱۱)

«وهذه تحفة‌الخواطر و زبدة‌الضمائر» ودرضمن اشعاراین مثنوی نیزهیچ‌جا کلمهٔ تحفة‌العراقین دیده نمیشود و شاید بمناسبت اینکه آنرا در شرح مسافرت خود بعراقین سروده‌دیگران این نام را براین کتاب گذاشته باشند این‌مثنوی دربحرهزج مسدس اخرب مقبوص مقصور یامخدوف است وعدهٔ ابیات آن بانضمام اشعاریکه درنسخه‌های دیگر موجود بوده ودر نسخهٔما نبوده بالغ بر۳۱۵۸ بیت است خاقانی اغلب ازمضامین وتعبیراتی راکه در این کتاب آورده‌درديوان نیز آنها رابیان کرده‌است ومادراینجابذکرچند مورداز آن میپردازیم (۱) :

درمثنوی تحفة‌العراقین :

بافسحت او بچشم وصاف — چون نقطهٔ فاشده که‌قاف

درديوان :

چون ببر کوه‌قاف نقطهٔفادان — خطّهٔ بغداد درازای صفاهان

درمثنوی تحفة‌العراقین:

باآنکه برهنگی گزینی — زربفت دهی بهرکه بینی

درديوان :

چودرویشی بدرویشان نظربه کن که‌قرص خور
بعریانان دهد زربفت و خود بینند عریانش
گاه از همه برهنه برآید چوآفتاب
پوشد برهنگان را چون آفتاب بام

---

(۱) برای اطلاع بیشتر ازاین مضامین وتعبیرات رجوع‌شود بفهرست شرح لغات واشعار

درمثنوی تحفةالعراقین:

آنم که بدار ضرب عالم هیچ است عیارمن دوجوکم

درديوان :

هیچ دوجو کمتراست نقد زمانه صرفه برانرا ازین‌عیارچه خیزد

درمثنوی تحفةالعراقین:

در دیدهٔ ابلق جهان تاز ازناخنه روید استخوان باز

درديوان :

ترسم‌که بچشم ابلق عمر از ناخنه استخوان بهبینم

درمثنوی تحفةالعراقین:

مفریب برنگ و بوی ایام گلگونهٔ صبح و غالیهٔ شام

درديوان :

بصبح‌و شام که گلگونه‌ای‌وغالیه‌ای‌است

مرا فریب مده رنگ و بوی باده بیار

درمثنوی تحفةالعراقین:

این حلقهٔ آتشین همه روز درحلق همی‌شود نفس‌سوز

پس‌چون‌بجهدشودعلی‌الحال در پای بنات نعش خلخال

درديوان :

آتشین حلقه‌زباد افسرده وجسته‌زحلق

رفته ساق عرش‌را خلخال پیچان آمده

درمثنوی‌تحفةالعراقین دروصف حضرت خضر:

خوش‌خلق چو مشك چینی از حلم — پر مغز چو جوز هندی از علم

دردیوان درتعریف حضرت خضر :

پردل چوجوزهندی و مغزش همه خرد
خوشدم چو مشك چینی و حرفش همه کلام

درمثنوی تحفة العراقین:

آن شیبت روی ارغوان وش — چون برف تنیده گرد آتش

دردیوان :

شعلهٔ برق و روز نوغرّتش از مبارکی
قلهٔ برف و صبحدم شیبتش ازمعطری

درمثنوی تحفة العراقین:

طفلی بهوای زر ز نارنج — میساخت دو کفّهٔ تهی سنج

دردیوان :

مانم بکودکی که ز نارنج کفّه ساخت
پنداشت کو ترازوی زر عیار کرد

بیان بعض از نکات وقوانین دستوری این کتاب

حذف «می» غالباً ازاول مضارع اخباری مانند :

تو گرچه درفش ها نمائی — روزی نکنی گره گشائی
بر روزن من نتابی ازخشم — نه در دل من زروزن چشم(۱)
مهری توحریف کین نباشی — روحی همه خشمگین نباشی۲

۱-(ص۱۹س۱۱و۱۲) ۲- (ص۲۱س۱۲)

آئی بحوالـه گاه احـرام
میـقاتـگـه خـواص اسلام

چون مقدمت ازعراق دانند
میقات تو ذا تعرق خوانند

اعمـال منـاسك ارنـدانی
از مجتهدانش بـاز خوانی

بینی نقبای عرش صف صف
استاده میان قاع صفصف (۱)

مردان که بصبح دین نمایند
در زیر لبـاس در نیایند

کان آینه را که نو طرازند
ازبیم تری غلاف سازند(۲)

وهمچنین استعمال بسیاری ازافعال را لازم ومتعدی مانند :

من هیچ نیـم بهیچ معیار
ازهیچ کسان بهیچ ما زار(۳)

حذف «ه» ازآخر صفت مفعولی مرکب مانند :

از گفت خودم خجالت آلود
رخ درخوی سردزیبق اندود(٤)

در بند دو سکه زخم پرورد
رخ زیرشکنجه آبله خورد (٥)

از بوسه لبانش خاك فرسود
وز خاك دهانش کوثر آلود (٦)

دشمن ز نحوس مادر آورد
آغاز مخالفت بر آورد (۷)

حذف «نده» ازصفات فاعلی مانند :

صبح است سوی تو عذر خواهم
صبح است شفیع این گناهم (۸)

تکرار افعال دردوجمله وحذف واوعطف مانند :

فیض تو چو فیض عقل عام است
قدرتوچوقدرعشق تام است (۹)

بـالائـی و پستی از لطافت
نزدیکی ودوری ازمسافت(۱۰)

۱- ص۱۱۹ س۱۱ و۱۲و۱۳و۱٤ ۲- ص۱۲۰س۱۳و۱٤ ۳- ص ۲۱س ٤
٤- ص۲۱ ٥-ص۲٥ ٦-ص۱۰٥ ۷-ص۸۸ ۸-ص۲۱ ۹-ص۲۱ ۱۰-ص۲۲

عدم تکرار فعل درجملهٔ دوم :

از کردهٔ روزگار ریمن — من با تو گله کنم تو با من (۱)

بینی که تن و دلم ز اندوه — قیرین چاهست و آتشین کوه (۲)

استعمال «رای» زائد بعد ازحرف اضافهٔ از پی ، از بهر ،از برای ،مانند:

میخ زری از پی بهارا — مرحلقهٔ درع مصطفی را (۳)

روح از پی آبروی خود را — خلد از پی رنگ و بوی خود را (٤)

زیور شود از پی هدیرا — هرّای رکاب او هریرا (۵)

بردارکش از برای دین را — نقابان سرای دین را (٦)

بهر محل محققانرا — مخراق زن این مخرّقانرا (۷)

استعمال صفت گاهی بعد ازموصوف و گاهی بعد ازفعل مانند :

مائیم نظارگان غمناك — زین حقهٔ سبز و مهرهٔ خاك (۸)

در دامن درع آن مظفر — نه چرخ زحلقه ایست کمتر (۹)

حذف فعل بعد از کلمه «بل» واستعمال کم بجای کمتر:

کان درع که داشت قد عالم — تا ناف کمال اوست بل کم (۱۰)

حذف «الف» ازاول بعض از کلمات برخلاف معمول مانند : ستانه بجای آستانه

لشکرگه دین ستانهٔ او — کعبه شده کوس خانه او (۱۱)

در صحن بقاستانه دارد — وزنقد رضاخزانه دارد (۱۲)

۱-ص۳۰ ۲-ص۳۰ ۳-ص۲۲ ٤-۷۹ ۵-ص۲۲۳ ٦-ص٦٦ ۷-ص٦٦
۸-ص۱۳ ۹-ص۲۲ ۱۰-ص۲۲ ۱۱-ص۲۳ ۱۲-ص۲۳

گردون دهم ستانهٔ اوست   فردوس نهم خزانهٔ اوست(۱)

حذف فعل «است» درماضی نقلی در بسیاری ازجمله‌ها :

بگرفته جهان و هفت سقفش   پس کرده بوفق شرع وقفش(۲)

برنامـهٔ وقف این ممـالک   توقیع زده که صح ذلك (۳)

این عالم دان کهن عطایش   صد عالم نو نهاده رایش (٤)

نـاکرده بهیچ بـاب جلبـاب   ازکسوت هندوفرش سقلاب (٥)

در دست جهان دو روی مانده   درهرروی خودسه بت نشانده(٦)

حذف افعال بعد ازحروف عطف «نه» مانند :

از بـهر جنیبتان بـالا   نه طوق آید زمن نه هرّا

زیغم نه خلاص شاك ندارم   کز بی‌محلی محاك ندارم۷

در بعض جمله‌ها واوعطف وفعل را بیندازد مانند این شعر:

از زرگر چـرخ باز دانم   تا من‌چه زرازکدام کانم(۸)

یعنی ازچه زرهستم وازکدام کان هستم .

گاهی ازفعل مضارع اخباری مضارع شرطی خواسته‌است :

گرعفوتو نیست دستگیرم   ازبیم عقوبتت بمیرم (۹)

کلمه نیست بجای نباشد یا نیستی بکاررفته.

استعمال فعل معلوم بجای مجهول مانند :

چرخ از پی درعش آفریده‌است   چون حلقهٔ درعاز آن خمیده‌است (۱۰)

۱ـص۲۳ ۲ـص۲۳ ۳ـص۲۳ ٤ـص۲٤ ٥ـص۲٤ ٦ـص۲٥ ۷ـ ص۲٥
۸ـص۲٦ ۹ـص۲۱ ۱۰ـص۲۲

یعنی چرخ برای درع او آفریده شده است .

حذف افعال بعد از کلمهٔ «چه»:

درعی بهزار حلقه محکم یك حلقه درو چه بیش و چه کم (۱)

یعنی چه بیش باشد و چه کم باشد.

گاهی در جمله‌ها برای اهمیت واو عاطفه را بیندازد :

لشکرگه دین ستانهٔ او کعبه شده کوس خانهٔ او

در صحن بقا ستانه دارد وز نقد رضا خزانهٔ دارد

گردون دهم ستانهٔ اوست فردوس نهم خزانهٔ اوست

خیمه زده شرع در جنابش حبل‌الله‌المتین طنابش (۲)

گاهی جمعهای عربی را بفارسی جمع بسته مانند :

ابدالانش حرام کاره حاکم لقبان رشوه خواره (۳)

سعدی نیز در این شعر جمع عربی را بفارسی جمع بسته:

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

منوچهری نیز گوید :

بیابان در نورد و کوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل

گاهی بعد از کلمهٔ «هر» که باید لفظ مفرد آورند کلمهٔ جمع آورده مانند :

خاکست امیر هر عناصر خاکست امین هر جواهر (٤)

در هر کلمات او مفصل هست از لقبش سه حرف اول (٥)

۱ـ ص ۲۲ ۲ـ ص ۲۳ ۳ـص ۳۳ ٤ـ ص ۸۲ ٥ـ ص ۲۲٤

فرخی نیز درقصیدهٔ معروف خود درستایش اشعار خویش گوید :

از هر صنایعی که بجوئی بر آن اثر
وزهر بدایعی که بخواهی بر آن نشان

دراشعارذیل که پیوسته بیکدیگر است افعال حذف شده :

ره چون کف دست و پای بالا — نه بیم سر و نه ترس کالا
هم ریگ روان درورو انها — هم دود سمومش آسمانها
هم روض سرور مرتع او — هم حوض طهور مصنع او
فارغ دل بختیانش در حال — از ننگ مهار وزنگ وخلخال
از فیض نخست زمزم او — وز عزّت اساس محکم او
رنگ حجرش سواد دلها — خاك حرمش مراد دلها
خطّ ملکوت ناودانش — شهرستان ازل مکانش
بیمارانش درست خیزان — مسکینانش خزینه ریزان
روح از پی آبروی خود را — خلداز پی رنگ و بوی خودرا
دست آبده مجاورانش — ارزن ده برج کوترانش (۱)

حذف واوعاطفه:

لطف قدمش ز نور ساده — دستارچه بسته طوق داده(۲)
دم بسته قدم شکسته میمان — چون بلبل و نحل در زمستان۳

گاهی بآخر اسم مکان عربی (گاه) که علامت اسم مکان فارسی است می آورد مانند :

هر کس که حریف عنکبوت است — مأوی گهش اوهن البیوت است(٤)

۱-ص۷۸و۷۹ ۲-ص۷۵ ۳-ص٦۸ ٤-ص۷۱

یا همچو شب وصال از ذات — مأوی‌گه انس وجای لذات (۱)
آئی بحواله‌گاه احـــــرام — میقاتگه خواص اسلام (۲)

امیرمنتصر اسماعیل بن نوح آخرین پادشاه سامانی نیز درین شعر «مأوی‌گه» استعمال کرده :

گویندمراچون سلب خوب نسازی — مأوی گه آراسته و فرش ملوّن

دراول فعل امر برای تأکید واستمرار غالباً لفظ «می» میافزاید :

میساز ز سینه تـا بخـانه — میکن ز جـگر کبـابخـانه
از تف دل آتشی بـر افروز — شهوات بروچوهیمه میسوز (۳)
یـکچند برین سبیل میباش — تخمی بزمین صدق میپاش (٤)

اسکان ماقبل ضمیر متصل مانند :

در میـکده قبـلـهٔ مهینشان — صد بر کهٔ سر که برجبینشان (٥)
تعویذ دهـانش سامری وش — دود افکن وصد زبان چو آتش
پیـــرامن این بلاد اعظم — دیدمش یکی فصیل محکم (٦)

استعمال «او» بجای «آن» مانند :

خوش نکهت عیسی ازدم او — ترطینت آدم از نم او (۷)
مرغابی او همـای سیما — از مرتبه همعنان عنقا (۸)
بافسحت او بچشم و صاف — چون نقطهٔ فاشده‌ که‌قاف (۹)
این دهر کزوست راستکاری — استاده برای طشت داری (۱۰)
وان سکه که نام او بروتافت — پیشانی مشتری لقب یافت (۱۱)

۱-ص ۱۰۰ ۲-ص ۱۱۹ ۳- ص ٦۸ ٤- ص ٦۹ ٥-ص ۷۰ ٦-ص ۲۲و۳۳ ۷- ص ۳٤
۸- ص ۳٤ ۹-ص ۳٥ ۱۰- ص ۱۰٦ ۱۱ - ص ۱۰۷

ودرقدیم غالبا فرقی بین او و آن نمیگذاشتند

استعمال «آنها» بجای «آنان»:

چون فرضه‌گه و فضاش بینند — آنها که کرام کاتبین‌اند

بر لوح کرامت از پی یاد — تعداد کنند مشق بغداد (۱)

آنها که جهان قدیم دانند — زین رفته که رفت بی‌نشانند(۲)

تقدیم مضاف‌الیه بر مضاف‌مانند: «زربنده وزرخدا»:

آنرا که بزر قویست رایش — زربنده‌شمر نه‌زرخدایش(۳)

گاهی معدود را بعدازعدد جمع میآورد:

هرچار چهار رکن تمکین — بل چارحدود کعبهٔ دین(٤)

نه غاشیه است چرخ اخضر — چارارکانش نهاده برسر(٥)

ضمائرمتصل: م ت ش مان تان شان که حرف ما قبل آنها را در اغلب ولایات ایران بفتح تلفظ میکنند برعکس بعض ازولایات مکسور میسازند وخاقانی نیزازآنجمله‌است واستعمالات شروان و آن نواحی نیز چنین است مانند:

او راست ز غایت جلالش — در هشت بهشت چاربالش(٦)

اخلاق وحدیث خوشگوارش — بودند فواکه وجوارش (٧)

جعفر کرم و نظام بخشش — بل هردورکابداررخشش(٨)

گاهی بعض از کلمات که بدون شین مصدری اسم مصدر استعمال

۱-ص ۱۰۰ ۲-(ص ٦۷) ۳- (ص۱۷) ٤-(ص۷۷) ٥-(ص۲۳) ٦- (ص۱۰٦)
۷-(ص٥٦) ۸-(ص٤۰).

میشوند شین مصدری بآخر آنها ملحق میسازد مانند لغت «تاز» که خود اسم مصدر است وشین مصدری در آخر آن آورده مثل :

از تازش ترك و زنگی ایمن اما همه خازنانش خائن (۱)

خاقانی دراین مثنوی دراشعار خود بعضی اغراقها و غلوهای قبیح و زشت میآورد مانند این اشعار:

بردعوت مصطفی بترتیب برهان آمد تکلّم الذیب

برمعجز قدرت ای قدردست امروز تکلّم الحجر هست

با تاج رسل درخت یکبار آمد بموافقت سوی غار

جمعی ز دودست سیدالناس سیراب شدند از یکی طاس

کردی همه خلق را بیکدشت سیراب عطا درین نگون طشت

هنگام جحود چند گمراه بشکافت بنان مصطفی ماه

قهر تو بر آسمان گذر یافت ازهیبتش آفتاب بشکافت (۲)

ایضاً

با زر دل انبیاست همراز از حرمت نام او نه از آز (۳)

و گاهی بعض از کلمات وعبارات مستهجن وزشت دارد که ما برای نمونه بذکر دوقسمت از آن می‌پردازیم وازذکر بعض دیگر بجهت رعایت ادب خودداری مینمائیم دو بیت مزبور بدین قرار است:

من چوبش خورده وقت تعلیم شاشیده هزار نوبت از بیم (٤)

خورشید چو نیزه دار باشد برابر مگیر اگر بشاشد

۱ـ ص ۳۱ ۲- ص ۱۹٤ـ۱۹٥ ۳ـ ص ۱۰۷ ٤ـ ص ۲۲٦

نسخه‌هائیکه در تصحیح و مقابلهٔ این کتاب مورد استفادهٔ این جانب قرار گرفته‌است :

(۱) نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ پدر بزرگوارم دانشمند معظّم آقای **عبدالعظیم قریب** که بخط شکستهٔ خوانا و روشن نگاشته‌شده و اصح نسخی است که بنظر اینجانب رسیده و بدین جهت آنرا اساس قرار دادیم و حتی المقدور در تنظیم و تصحیح این نسخه از آن متابعت نمودیم مگر درجائیکه خطای آن واضح و مسلم بودو یا نسخ دیگر بهتر و بذوق نزدیکتر مینمود این نسخه دارای مقدمهٔ نثری است که **خاقانی** بر این کتاب نگاشته و اغلب از نسخ دارای این مقدمه نیستند، کتابت این نسخه بسال (۱۲۹۰) هجری است .

(۲) ـ نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مذکور این نسخه بخط نستعلیق خوانا و زیبا است و نسبة نسخهٔ مصحح خوب و قابل استفاده میباشد، تاریخ کتابت آن در بیستم شعبان سال (۱۳۰۱) است ، و در حواشی بعلامت «ب» نشان داده شده است .

(۳) نسخهٔ خطی دیگر متعلق بکتابخانهٔ مذکور که با دیوان خاقانی دریك مجلّد است و چون چند صفحهٔ آخر دیوان الحاقی است بدین جهت تاریخ کتابت آن معلوم نیست و چنانکه از شیوهٔ خط آن برمی آید ظاهراً باید درحدود قرن نهم هجری نوشته شده باشد ، این نسخه در حواشی کتاب بعلامت «د» نشان داده شده .

(٤) نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ جناب آقای **حاج حسین آقای ملك** این نسخه بخط نستعلیق خوانا نوشته شده و تاریخ کتابت آن در سنه (۱۲٦٤)

هجری است و بدین عبارت ختم شده :

«ختم و نقل من خط قائله حکیم شیروانی علیه الرحمه فی لیال الجمادی الثانی سنهٔ ۱۲٦٤» و درحواشی بعلامت «ك» بآن اشاره شده .

(٥) نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مجلس این نسخه بقطع وزیری کوچك و بخط خوش و زیبـا نگاشته شده و کاتب آن عمادالکتّاب سیفی قزوینی است و در اغلب موارد با نسخهٔ اساس ماشباهت دارد، تاریخ کتابت آن درسنهٔ (۱۳٤۲) هجری میباشد، وعلامت آن درحواشی کتاب (م) است.

(٦) نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ ملی این نسخه بقطع وزیری کوچك وخط نستعلیق خوانا با مقدمهٔ نثر و تاریخ کتابت آن در ۱۹ مـاه شوال سنهٔ (۱۰٤٠) میباشد و ما در تصحیح دیباچه از آن استفاده کردیم و در حواشی بعلامت «مل» بآن اشاره شده است.

(٧) نسخه ایکه ازروی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس عکس برداری شده متعلّق بکتابخانهٔ ملّی این نسخه بخط نستعلیق قدیم و با دیوان دریك مجلّد است و مقدمهٔ نثر را نیز دارد و تاریخ کتابت آن ظاهراً باید درحدود قرن نهـم باشد، این نسخه درحواشی این کتـاب بعلامت «ی» نشان داده شده است.

در آخر این نسخه بعد از ختم کتاب تحفه اشعاری که متعلق بدیوان (۱) وجزء قطعات خاقانیست در آنجا درج شده که بیت اول آن چنین است :

نیست سالم دوده ولی بسخن　　　نه فلك يك جوان نديد چو من الخ

(۱) رجوع شود بدیوان طبع تهران (ص٦٦٦)

(۸) نسخهٔ‌خطی دیگر متعلق بکتابخانهٔ جناب آقای **حاج حسین آقا ملك** بشمارهٔ (۵۰۴۸) و بقطع وزیری کوچك این نسخه بخط نستعلیق خوانا و تاریخ کتابت آن سنهٔ (۱۰۵۹) **هجری** است و باین عبارات ختم شده:

«تمت التحفة العراقین حکیم خاقانی بتاریخ اول ماه ذی الحجة الحرام سنهٔ هزار و پنجاه و نه العبد المذنب الراجی محمدیحیی بعون الملك الوهاب بدار السلطنة قزوین»

(۹) نسخهٔ‌خطی متعلق بدوست عزیزم جناب آقای **ابراهیم رمضانی** این نسخه بخط میرعماد معروف ولی تاریخ کتابت آن خوانده نمیشود و در تصحیح دیباچه این نسخه مورد استفادهٔ اینجانب قرار گرفته است و در حاشیه بعلامت (ر) نامیده شده.

در نسخهٔ اساس ما با سایر نسخ در تقدیم و تأخیر اشعار اختلافاتی موجود است و ما اینك بذکر چند مورد از آن اختلافات میپردازیم:

(۱) بیت ذیل:

بنویس مدینه پس بخوانش　　　نه صورت دین بود میانش

این شعر در نسخهٔ اساس مادر (ص۱۷۶س۳) درضمن اشعاریکه در وصف شام و موصل گفته ذکر شده و در نسخهٔ «ك» ضمن اشعاریست که در صفت مدینهٔ منوره و نخلستان آن گفته است.

(۲) بیت ذیل

درنوبت من هر آنکه هستند　　　دزدان سخن بریده دستند

در نسخهٔ اساس ما در (ص ۲۵۰) در آخر کتاب ذکر شده و در

نسخهٔ «م» ضمن اشعاریکه در مدح امام رضی الدین خزاعی است ضبط شده

(۳) بیت ذیل :

عیدم ز جمال وخالت اوست　　　فطرم ز حدیث وقالت اوست

در نسخهٔ اساس مادر(ص ۲۲٤ س۳) درضمن اشعاریست که درستایش امام شرف الدین مطهر علوی گفته ودر نسخهٔ «ك» بطریق ذیل ودرمدح امام رضی الدین خزاعی ذکر شده:

عیدم ز جمال وقالت اوست　　　افطار بذکر حالت اوست

(٤) بیت ذیل :

موصل حرم نجات بخش است　　　موصل ارم حیات بخش است

در نسخهٔ اساس مادر(ص۱۷۹ س۷) ضمن اشعاریکه درمدح جمال‌ـ الدین موصلی است واقع شده ودر نسخهٔ «م» دربین همین اشعارولی بعداز بیت ذیل ذکر شده:

شام ابتر نیست ملك زایست　　　موصل خلفی جهانگشایست

(٥) بیت ذیل :

غم پنجه زده است و رگ کشیده است
بیخ رگ جان من بریده است

بیت فوق در نسخهٔ اساس ما در(ص۲۲٤ س۹) وجزء اشعاریست که در مدح امام مطهر علوی گفته شده ودر نسخهٔ «ك» جزء اشعاریست که خاقانی دربارهٔ الطاف عم خود سروده.

(٦) بیت ذیل:

صاحب کوهیست کوه امکان   حضرت بحریست بحر احسان

وشانزده شعر بعداز آن در نسخهٔ اساس ما (ص٢٤٦و٢٤٧) در مدح جمال‌الدین محمد موصلی ذکر شده و در نسخه‌های: ی و ك و مل در مدح مجدالدین خلیل آمده و بیت فوق بدینصورت ضبط شده:

سید کوهیست کوه امکان   حضرت بحریست صاف احسان

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچهٔ کتاب تحفة العراقین که حکیم خاقانی خود انشاء کرده است

خیر ما اعتصم المرأ بحباله کلمة العجز لقصور (۱) باله عن معرفة الله و کماله والسلام سلام الصّب الواله (۲) علی محمد المصطفی و آله، اما بعد (۳) این تحفه تذکره ایست بل تبصره ای عقلاء عهد را (٤) ازین مجنون الهی که در بیمارستان آفرینش محبوس حجرهٔ گیتی است (٥) در سلاسل ارکان کشیده چون آسمان دردوار وچون (٦) آفتاب در صرع و چون (۷) باد شیفته بلکه از (۸) بحر شیفته‌تر و (۹) چون ابر مسلسل بلکه از آب (۱۰) مسلسل‌تر هر روز از درد کهن آهی نوش نقد و (۱۱) هر بامدادش از تلخ و ترش زمان شربتی راتب (۱۲) و هر دمش (۱۳) از دوال تقدیر زخمی (۱٤) مرسوم اگر در اثنای عبارت عثرتی رود محققان انصاف معذور دارند که (۱٥) بر دیوانه قلم نرود (۱٦) دوش برلب دجله این تحیّت تحریر میافتاد دیده (۱۷) ازسطح دجله عذوبت بقرض میگرفت (۱۸) و نقش (۱۹)

۱- ی : مع قصور - مل : بقصور ۲ - مل: یصیب نواله - ر: الصب علی نواله ۳- در نسخهٔ مأخذ و مل این کلمه نیست ٤ - در نسخهٔ مأخذ و مل : وقت را ٥- در نسخهٔ مأخذ و مل : در بیمارستان گیتی محبوس آفرینش است ٦- ی : بدون واو ۷- ی : بدون واو ۸ - ی : بل کز ۹- ی: بدون واو ۱۰- نسخهٔ مأخذ : بلکه از ابر ۱۱ - ی : بدون واو ۱۲- مل : راتب سازد ۱۳- ی : بدون واو ۱٤- در نسخهٔ مأخذ و مل: زحمتی - ی : زخمی موسوم ۱٥- در نسخهٔ مأخذ مل : بلکه ۱٦ - ی : قلم نیست ۱۷- مل: و دیده . ۱۸- در نسخهٔ مأخذ و مل : ازسطح عذوبت دجله بقرض میگرفت ۱۹- ی: بدون واو

بعاریت می‌ستد (۱) عذوبت و نقش بدوطرف میرفت بعضی بزبان میآمد عبارت میشد و برخی بدل میرفت (۲) معانی میگشت دل بجد اول (۳) اعصاب می‌سپرد (٤) اعصاب بانامل میفرستاد انامل بنوك قلم میدادلاجرم هر رسّامی که بادبر آب (٥) دجله میکرد قلم برصحن بیاض مینمود دیده بزبان (٦) مردمك با دجله میگفت : یا نهرالله گوهر گداخته‌ای یا اشک عشّاق، کوکب سیّاره‌ای یافلك سیّال (۷) دجله میگفت : نه کوکبم نه‌فلك خلیجی هستم (۸) از بحر(۹) مکارم صاحب اجل بل کفی ازجوی (۱۰) کف خواجه حباب وار ازاول (۱۱) دایره بودم مگر تدویرم (۱۲) محکم نیفتاد خطّ مربّع مستطیل (۱۳) شدم دیده میگفت نه موصل (١٤) مکهٔ ثانیست حضرت خواجه کعبه قاعده چنانست که کعبه بار کم دهد اینجا مکه تنک بار(١٥) چراست بلکه موصل آسمانست و حرم صاحب گلشن آفتاب در آسمان بر مساکین گشاده دارند (١٦) اینجا بسته چونست بلکه (۱۷) موصل بهشت است جناب خواجه غرفهٔ ادریس بردربهشت (۱۸) کس

۱- ی : برمیداشت ۲- در نسخهٔ مأخذ از کلمهٔ بعضی تا اینجا را ندارد
۳-در نسخهٔ مأخذ و مل : بجدول انامل ٤- نسخهٔ مأخذ این جمله را ندارد .
٥- در نسخهٔ مأخذ و مل : بر لب ٦- در نسخهٔ مأخذ و مل : دیدهٔ پر آب
۷ - در نسخهٔ مأخذ و مل : گوهر گداخته یا اشك کواکب سیاری یافلك دوار
۸-در نسخهٔ مأخذ و مل: دجله میگفت مگوی که من خلیجی ام ۹-در نسخهٔ مأخذ و مل: نهر ۱۰- ی : کفی هستم از خوی ۱۱- ی : اول ۱۲-در نسخهٔ مأخذ و مل: تدویر
۱۳- در نسخهٔ مأخذ و مل: خط مستطیل ١٤- در نسخهٔ مأخذ و مل : میگفت موصل
١٥- در نسخهٔ مل : بیکبار ١٦- در نسخهٔ مأخذ و مل : دارد ۱۷ - ی : بل
۱۸ - از کلمهٔ جناب تا اینجا را نسخهٔ مأخذ ندارد

نگفته است که باج ستانند اینجا از پوستین (۱) آیندگان چرا باژ [(ظ)
(۲) میگیرند دجله میگفت راست(۳)میگوئی اما اینجا یکدقیقه هست
حضرت خواجه گنج فضائل است (٤) وموصل گنج خانه و من که دجله‌ام
اژدهای آن گنج‌خانه (٥) نیك بنگر باژدهائی(٦) مانم اگر تنك باری (۷)
باشد جای آن هست و با این‌همه که چون من اژدهائی (۸) حوالی این
گنج خانه بر آمده (۹) است مردمان‌ازین (۱۰) قوی دل‌ترند که هلالی
برپشت تنّین (۱۱) می‌نهند و میگذرند و جواهر (۱۲) گنج بی‌استقصا
میبرند دراین معنی محاوره ومجادله (۱۳) میان دیده و دجله میرفت و
مژگان دجله دجله‌اشک‌حسرات بر اوراق وجنات (١٤) میریخت سینه
آتش‌خانهٔ سودا،نفس(١٥)خمیرمایهٔ حرفت‌باطبع (١٦)همهٔ‌پراکند گیها
جمع وباخاطرهمهٔ کسرها(۱۷)ضم،دل‌ازین‌دخمهٔ (۱۸) گردان (۱۹)مرده
جان(۲۰)ازین‌هفت(۲۱)چشمهٔ‌روان فسرده (۲۲)حجرهٔ گوش ازجلاجل
نامه آوران صدق بی‌نصیب (۲۳) ولعبت چشم‌ازلعب‌بازی روندگان (٢٤)

۱- در نسخهٔ مـأخذ و نسخهٔ ی : اینجا پوستین ۲- نسخهٔ مـأخذ ومل : بار
ی : باز ۳ - ی : نیك ٤ - ی، : «است» را ندارد ٥ - در نسخهٔ مأخذ
کلمه خانه را ندارد ٦ - ی : نه باژد ها - مل : باژد ها ۷ - ی : تا ری
۸- ی : چنین اژدهائی ۹- درنسخهٔ مأخذ : این گنج در آمده ۱۰- ی :
مردم ازآن ۱۱-درنسخهٔ مأخذ : بینی - مل : مسی ۱۲ - درنسخهٔ مأخذ
(و میگذرند وجواهر) راندارد ۱۳ - ی : حالت‌این مجارات . ١٤- ی :
بر فوات جبینات -ر: مژگان‌دجله‌اشک ١٥ - درنسخهٔ مأخذ : نقش ١٦ -
ی: طبعی۱۷-درنسخهٔ‌مأخذ:همه کس‌را۱۸- ی : بدخمه ۱۹- درنسخهٔ مأخذ :
گردون ۲۰ - مل : و جان ۲۱ - در نسخهٔ مأخذ و مل : از هفت ۲۲ - در
نسخهٔ مأخذ : افسرده۲۳- ی: بدون واو٢٤- درنسخهٔ‌مأخذ : آورندگان

آسمان بی‌اثر قالب مختصر (۱) برین(۲) نطع شطرنج که کرهٔ خاك است نظاره واز بازی این سپاه دورنگ (۳) که صبح وشامست عاجز، از آن شطرنج نیمی نصیب تن یعنی زنج واز آن سپاه دورنگ نیمی(٤) حاصل دل یعنی آه نی‌نی غلطم نطع خاك چیست وسپاه (٥) صبح وشام کدامست آشنایانرا با دست آویز بیگانگان چه کار و (٦) مردانرا با بازیچهٔ کودکان چه شمار، چرخی که بچرخ پیرزنان ماندکی (۷) زهرهٔ آن دارد که زهرهٔ مردان آب کند صبح وشامیکه بدو ریسمان سیه و سپید (۸) ماندکی (۹) یارای آن دارد که یاران صدق را متفرق گرداند شکایت بر جای نیست مگر از سرمستی (۱۰) میگویم بلی مستم که دوش (۱۱) در مجلس سلطان ازدست شحنه جام گرفته‌ام دردارالملك مقامم (۱۲) داده‌اند از خزانه خلعتم فرموده اند چه میگویم چه میشنوی سلطان بحقیقت خداست(۱۳) وشحنهٔ (١٤) با انصاف محمد مصطفی(١٥) و(١٦) دارالملك بشرط کعبه و (۱۷) خزانهٔ بحق قرآن، آن سلطان که له ملك السموات

---

۱ - ی : مختص ۲ - در نسخهٔ مأخذ: مزین و در نسخهٔ مل : مرین ۳ - در نسخهٔ مأخذ : از نظاره و بازی این سیاه وسپید دورنگ ٤ - در نسخهٔ مأخذ : از آن سیاه نیمی ٥- در نسخهٔ مأخذ ومل : سیاه وسپید ٦- ی: بدون واو ۷ - در نسخهٔ مأخذ ومل : که ۸- ی :سیه‌سپید - مل : سیه سفید ۹- در نسخهٔ مأخذ و مل : که - ی : ماند یارای ۱۰ - در نسخهٔ مأخذ ومل : از مستی ۱۱- در نسخهٔ مأخذ ومل : کلمهٔ دوش راندارد ۱۲ - ی : از دارالملك نقلم مل : ازدارملك ۱۳ - ی : خدایست ١٤ - در نسخهٔ مأخذ : بدون واو ١٥ - در نسخهٔ مأخذ : مصطفی است -مل : بانصاف ١٦- ی : بدون واو ۱۷ ی : بدون واو.

والارض (۱) نقش سکهٔ اوست قهر (۲) یفعل‌الله مایشاء سرهنگ آستانهٔ اوست (۳) آن شحنه که لااله الاالله اژدهـای بیرق اوست ندای محمد رسول‌الله صدای کوس دولت اوست (٤) آن (٥) دارالملك که (٦): «ومن دخله کان آمناً» کلیددروازهٔ اوست آن (۷) خزانه که: «لوانزلنا هذاالقرآن علی جبل» مهرتشریف اوست نه آن سلطان (۸) که ازقلّت سپاه ضعف پذیرد واز (۹) کثرت غوغا هزیمت گیرد نه آن شحنه که وقتی مثال عزل در برش نهند نه آن دارالملك که بصدمت زلزال رخنه پذیرد (۱۰) نه آن خزانه که دست نقب زنان بدوراه یابـد مگر ناظم این تحفه حسّان‌العجم‌الخـاقانی الحقایقی (۱۱) وقتی خدمت این سلطان دریافت بحلّت این شحنه برسید حاضر (۱۲) این دارالملك گشت درین خزانه‌اش راه دادند چندانکه طاقت داشت (۱۳) ازین خزانه بآستین ودامن جواهر بر گرفت (١٤) مستغنی شد پادشاهی یافت اقلیم وحدت بکف (۱٥) آورد نوبت قناعت فرو کوفت خیمهٔ فراغت (١٦) بزد از (۱۷) حرص و آز بندگان پیش پای (۱۸) کرداز (۱۹)

۱- درنسخهٔ مأخذ :آن سلطان است که ملکوت‌السموات والارض مل :آن سلطانیکه ۲- ی : مهر۳- ی : او٤- ی : کوس‌او ٥- درنسخهٔ‌مأخذ مل :وآن ٦- درنسخهٔ مأخذومل :«که» راندارد۷- درنسخهٔ‌مأخذ «آن» را ندارد ۸- درنسخهٔ مأخذ ومل· سلطانیکه ۹- مل: ونه از۱۰- ی : به صدمهٔ زلزله رخنه‌شود۱۱- نسخهٔ‌مأخذ جملهٔ حسان‌العجم‌الخاقانی‌الحقایقی راندارد ۱۲-ی :خاصهٔ - مل: حاضردارالملك۱۳- درنسخهٔ‌مأخذومل: داشت‌برداشت ١٤-درنسخهٔ‌مأخذومل: ازین خزانه چندان جواهر بر گرفت-مل: که مستغنی شد ۱٥- ی : بدست ١٦- مل : قناعت۱۷- درنسخهٔ مأخذ : و از۱۸- ی : بپای -ر : بر پای ۱۹- درنسخهٔ مأخذ : واز

علم و عقل (١) خاصگان بدست راست و چپ بداشت (٢) بر(٣) سریر خرسندی بنشست تاج آزادی برسر نهاد و آوازه در داد : بدان خدای که دورزمان پدید آورد(٤)   که‌دوردورمنست‌وزمان زمان منست(٥) پس زادهٔ ارادت ورهبر ملکوت (٦)از گلشن آسمانی بطارم (٧) سه غرفهٔ دماغ نزول کرد و گفت (٨) : اراك‌الله ای خاقانی حیّاك‌الله ای حقایقی ایدّك‌الله ای حسّان‌العجم «اصبت‌فالزم» بپایه‌ای‌رسیدی‌پای‌بدار(٩) دستگاهی(١٠) یافتی ازدست مده‌همچنین(١١) ازمصافحهٔ(١٢) ام‌الخبائث و آن‌صهباست محترز باش و همچنین (١٣) از مناکحت ام‌الحوادث و آن دنیاست حذر میکن (١٤) دل ازجنابت (١٥) این‌عجوزفارغ میدار(١٦) درسایهٔ‌دامنش مباش(١٧) اگرخواهی که‌مجروح سینه‌نباشی ک: «ه‌غبارذیل‌المرأة‌الفاجرة (١٨) یورث (١٩)السّل» بدرخواجگان مال و آمال مروتاسلطان درخشم

---

١ ـ نسخهٔ‌مأخذ:عمل ی: عقل ٢ ـ ی: بدست‌راست بداشت ٣ـ درنسخهٔ‌مأخذ : وبر. ٤ـ درنسخهٔ مأخذ وملجملهٔ : «بدان خدای که دورزمان‌پدید آورد» نیست ـ‌ودرنسخهٔ(ر) بجای‌بدان‌خدای‌بکرد گارداردە‌ـ درنسخهٔ‌مأخذ: زمان زمان من است ودور دورمن ٦ ـ درنسخهٔ مأخذ : پس آنکه زادهٔ ارادت ورهبر ملکوتست آن‌عقل‌پاك‌است٧ـدرنسخهٔ‌مأخذ : درطارم ٨ـ مل : کرده گفت ٩ـ نسخهٔ مأخذ جملهٔ «پای‌بدار» راندارد ـ مل : پایدار ١٠ ـ ی : دستگاه ١١ـ درنسخهٔ مأخذ:همچنانکه١٢ـ ی :مصالحت١٣ـ درنسخهٔ‌مأخذ ومل : «وهمچنین» را ندارد١٤ـ درنسخهٔ مأخذومل : اجتناب‌کن ١٥ـدر نسخهٔ مأخذومل : ازجانب١٦ـ درنسخهٔ‌مأخذ:عجوزدفارغدار ١٧ـ در نسخهٔ مأخذ ومل جملهٔ : «درسایهٔ دامنش‌مباش»راندارد١٨ـ درنسخهٔ‌مأخذ ومل: «الفاجرة» را ندارد ١٩ـ درنسخهٔ مأخذ ومل :تورث‌النبل ی: تورث‌السل ـدرکتاب نهایهٔ‌ابن‌الاثیر طبع تهران‌نیز «السل» ضبط‌شده ـ رجوع‌شود بنهایهٔ ابن‌الاثیر ذیل‌لغت «سلل»

نشود با یاوگیان (۱) آزونیازو آرزو (۲) مپیوند (۳) تا شحنه نیازارد بربساط نوآمدگان آخرالزمان رخت منه تا از دارالملك دور نیفتی (٤) ببازار (٥) دنیا خاك بیزی مکن تا از دیگر جواهرخزانه (٦) محروم نمانی و آن جواهر که‌ازاول ازین‌خزانه‌برگرفتی (۷) دانم که یاوه‌نکرده باشی اللّٰه‌اللّٰه که هریك قلائد ناهید است حمایل جوزاست لعل آفتاب‌است پیروزهٔ آسمانست همه را فراهم گیروعقدی‌بساز (۸) وبر گردن‌بنات‌خاطر بند که درسرحدّ شام شاه مکارم برسر آمده است که این عروسانرا بهای گنج (۹) کاویان کاوین (۱۰) دهد وقدراین خوش عذاران‌عذرا بداند (۱۱) و (۱۲) حق این‌پرده‌نشینان‌ناز پرورد بشناسد (۱۳) سالها این‌ابکارافکار و عوانس‌اوانس (١٤) درخدرخاطر (١٥) تربیت‌میگرفتند و (١٦) در قناع قناعت می‌بودند و (۱۷) فروغ فراغت میپذیرفتند «والبیض قدعنست‌و طال‌جراؤها» (۱۸) تاجهازی‌ازجهاد (۱۹) نفسی‌ساخته‌شد و (۲۰) حلیتی‌از

---

۱ - در نسخهٔ مأخذ و مل : یاوگان ۲- ی : آز و آرزو ۳ -مل : درمپیوند٤- درنسخهٔ مأخذ : تا ازدردارالملك نیفتی مل: تا از دارالملك ٥- درنسخهٔ مأخذ : رببازار ٦ - درنسخهٔ مأخذ و مل : دیگرجواهرخانه ۷- درنسخهٔ مأخذ : که اول‌بار بر گرفتی ازخزانه مل : که‌اول باراز خزانه برگرفتی ۸-ی: این‌جمله‌را ندارد ۹-ی : کلمهٔ «گنج» را ندارد-مل : ببهای گنج کاویان ۱۰-درنسخهٔ‌اساس: کابین ۱۱- نسخهٔ‌اساس : داند ۱۲-ی: بدون‌واو ۱۳- درنسخهٔ اساس : نازپرورشناسد - مل : ناز پرورد شناسد ١٤ - در نسخهٔ اساس : موانس - مل : عرائس موانس ١٥- نسخهٔ اساس «ی» جملهٔ : «درخدرخاطر» را ندارد ١٦- ی : بدون واو ۱۷- ی : بدون‌واو ۱۸-مل: کلمهٔ «تا» را ندارد ۱۹- ی : ازجهاز ۲۰- ی : بدون‌واو

حالت شرعی(۱) پرداخته آمد پس روزی(۲) همان هاتف الهی در آمد و(۳) گفت : این محسنات (٤) محصنات را حجاب بس است حجال طلب کن کفاف داری زفاف (٥) بساز حالی این (٦) دوشیزگان رومی روی هندی نقابرا درچادر سواد پیش از زفاف طواف داده آمد برنگی که هیچ نقّاب نقاب ایشان سست نتوانست کرد(۷) و هیچ دیو همتی تهمتی بر ایشان نتوانست (۸) بست و اگر وقتی مریم وار(۹) تهمتی می شنیدند و یا عایشه (۱۰) کردار بهتانی میکشیدند بآخر(۱۱) سپیدروی میآمدند همه چون(۱۲) غنچهٔ بکر سر و پای پوشیده دست بدست میرفتند اما هیچکس را جز نسیم عطر و بانك زیور از ایشان(۱۳) نصیبی نه مگر غنچه نیز هم عروسی است روی پوشیده بوی عطر میدهد(١٤) اما زیورش (۱٥) بلبل بدزدیده است و فرو خورده آنك در گلوش بانك میدارد(١٦) بلی(۱۷) دزدان چنین بسیار کنند (۱۸) که چون زر بدزدند فرو خورند تا کسی در شك نیفتد، درجمله مدتها(۱۹)

۱- مل : شرع ۲- ی : « پس روزی» را ندارد ۳-ی : بدون واو ٤- ی: این محصنات را ٥- در نسخهٔ اساس و مل : حجاب بس است کفافی طلب کن و زفاف ٦-ی : آن ۷- در نسخهٔ اساس : نقاب هیچ نقاب ایشانرا سست نتواند کرد - مل: برنگی که هیچ نقاب ۸- در نسخهٔ اساس و مل: و هیچ همت دیو نهمتی تهمتی بر ایشان نتواند بست ۹ - در نسخهٔ اساس و مل : و اگر مریم وار ۱۰- در نسخهٔ اساس و مل: عیسی ۱۱-در نسخهٔ اساس و مل : اما ۱۲- در نسخهٔ اساس :همچو- مل : همچون ۱۳- نسخهٔ اساس : « بانك زیور از ایشان» را ندارد ١٤- در نسخهٔ اساس و مل جملهٔ فوق نیست ١٥- در نسخهٔ اساس :زیور مل: زیور ١٦-در نسخهٔ اساس : آنکه در گلویش بانك میکند- مل: میکنند ۱۷- نسخهٔ اساس و مل : کلمهٔ « بلی » را ندارد ۱۸ - در نسخهٔ اساس : این چنین بسیار میکنند - مل : کنند ۱۹- نسخهٔ اساس و مل : کلمهٔ «مدتها» را ندارد

این بکرانرا دربازار زمانه طواف(۱) میبود آری قاعده‌چنانست که‌چون بکریرا از حجرهٔ (۲) پدر بحجلهٔ (۳) داماد برند اول‌بر کوچه و بازار بگذرانند (٤) این بکران حامل صفت رایك چندی(٥) دربازار عراق وخراسان طواف (٦) می‌بودپس(۷) بحضرت‌شام زفاف افتاد، دانی انتقال خادم ازتنگنای شروان چون‌بود (۸) روزی‌همان‌هاتف الهی(۹) در آمد و گفت اگرسرفرازی طلبی(۱۰) پای افزاری بدست آر(۱۱)و(۱۲)روی براه نه‌که با رنج راه بگنج جاه رسی(۱۳) تحصیل السّعادتین(۱٤)بجوی مجمع‌البحرین بطلب قران(۱٥)السعدین درياب يعنی بکعبهٔ‌شام‌برس‌پس بر کعبهٔ (۱٦) عرب بگذراول دربادیهٔ خدمت گام در نه بمیقاتگاه کـرام احرام گیر در عرفات کرم « سبحانك ما عرفناك حق معرفتك » با صدر بگوی درمزدلفهٔ فضل لبیك‌یا(۱۷)صاحب‌لبیك‌بزن(۱۸)پس بمشعر مکارم با معشراکارم (۱۹) زبان‌خضوع بر گشای بجمرهٔ(۲۰)فضائل‌باجملهٔ (۲۱)

۱ـ نسخهٔ اساس« طواف»راندارد۲ـ در نسخهٔ اساس : حجلهٔ۳ـ در نسخهٔ اساس: به خجلهٔ ـ ی : ازحجره بدرحجلهٔ ٤ـ درنسخهٔ اساس ومل : در کوچه هاو بازارها بگردانند ٥ـ نسخهٔ اساس:« یك‌چندی » را ندارد ٦ـ مل :طوف ۷ ـ ی: وپس ۸ـ درنسخهٔ اساس ومل: این اتفاق خادمرااز تنگنای‌شروان بود ۹ـ ی:هاتف درآمدـ ر: ماناکه‌روزی۱۰ـ درنسخهٔ اساس ومل : طلب داری۱۱ـ درنسخهٔ‌اساس: آور۱۲ـ ی : بدون‌واو۱۳ـ ی : که برنج جاه‌برنج راه توان رسید۱٤ـ درنسخهٔ اساس : تحصیل سعادتین۱٥ـ درنسخهٔ اساس : وقران السعدین ۱٦ـ درنسخهٔ‌اساس ومل: بکعبهٔ ۱۷ ـ درنسخهٔ اساس : با ۱۸ـ نسخهٔ اساس : « بزن »راندارد ـ مل : زن ۱۹ ـ درنسخهٔ اساس‌ومل : با معشرالمکارم ۲۰ـ ی :بچهره‌ـ ر: بحجرهٔ ۲۱ـ درنسخهٔ اساس ومل: جمیع

افاضل، دنیا که سنگ استنجاست ازصفا آنرا بینداز (۱) وبمنای(۲) قرب هستی خویش(۳) قربان کن بمکهٔ دولت راه جوی بردر کعبهٔ جلال که حضرت است برو وحلقه بگیرو(٤) همان بگوی (٥) که آن ترك گفت :

ای خانه که من چون تو(٦) هرگز ندیده‌ام وتوچون من هم ندیده‌ای (۷)

باری این(۸) دعوی با این کعبه ترا (۹) مسلم است اگر آن ترك صد فرزند نجیب داشت(۱۰) توصدهزارفرزندعجیب (۱۱) داری اینك هریك را حلقه درگوش کن(۱۲) نام (۱۳) غلامی برافکن وبهاء هزاردینار برنه موصل (١٤) را نخّاس خانه نام کن که هرگزخریداری نخواهی(۱٥) یافت بزرگتر ازحضرت صاحب اجل عالم عادل صدر مؤید مظفر مقتدی ولی النعم فی الشرق و الغرب جمال الدنیا و الدین نظام الاسلام و المسلمین سیّد الوزراء الراشدین صدر العرب والعجم صاحب القران الامم خلیفة الله علی خلقه مربی بیت الله و معمار حرم رسوله ذوالمناصب ابو معالی محمد بن علی بن

۱ـ ی : دنیا که سنك پای مال است اصفیارا بینداز - مل : برای دنیا که سنگ استنجاست ازصفا بینداز ۲ ـ ی : بدون واو ۳ـ در نسخهٔ اساس: خودرا ٤ـ ی : بدون و او ٥ـ درنسخهٔ اساس : بگو ٦ـ درنسخهٔ اساس : توی ـ مل : من هرگزچون توئی ندیده ۷ـ درنسخهٔ اساس ومل : و تو چون من ندیده ۸ ـ درنسخهٔ اساس ومل : آن ۹ ـ در نسخهٔ اساس : ترا با این کعبه مل : ترا با این ۱۰ـ ی : فرزند داشت ۱۱ـ ی: نجیب ۱۲ ـ درنسخهٔ اساس ومل : نه ۱۳ ـ درنسخهٔ اساس : ونام ١٤ ـ در نسخهٔ اساس : وموصل ۱٥ـ در نسخهٔ اساس : نخواهد ـ مل : نخواهی بزرگتر

ابی منصور عظم الله شأنه واعلی کل یوم مکانه (١) که خلیفهٔ آن سلطانست که گفتی و نایب آن شحنه و معمار آن دارالملك و امین آن خزانه اگر (٢) معاندی گوید که نام دینار چرا بردی (٣) نه زرردکردهٔ تست (٤) نه تو میگوئی:

در کیسهٔ هر که زر فروشد   چون کیسه طناب در گلوشد

گویم آری راست میگوئی (٥) اما فرزند میفروشم و دختر بشوی میدهم اگر آنرا ببها خواهد (٦) هزاردینار خواهم واگر این را کاوین دهد هم هزار چشم دارم (٧) وچراغ آفرینش که هم صاحب است داند (٨) که بانصاف گفتم و بیعی مقارن است (٩) که هکذا هکذا الافلا (١٠) وآخر دعویهم ان الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام (١١) علی سید المرسلین محمد المصطفی وآله الاکرمین الطیبین الطاهرین واصحابه الغر الراشدین (١٢) وهذه تحفة الخواطر وزبدة الضمائر (١٣)

١- در نسخهٔ اساس و مل بعداز کلمهٔ صاحب اجل این چند جمله بدینطریق است: و اعز اخص اکمل اظهر اشرف عالم عادل جمال الدولة والدین نظام الاسلام والمسلمین مختار الملوك و السلاطین ملك الوزرای الراشدین صدر العرب و العجم صاحب قران فی الامم (مل: صاحب القران) صفی الامام رضی الانام نایب خلیفة الله علی خلقه مربی بیت الله ومراعی حرم رسول الله ذوالمراتب والمناصب عظم الله شأنه واعلی مکانه ٢- ی: واگر ٣- در نسخهٔ اساس: دنیارا چرا میبرند- مل: دینار میبری.

٤- نسخهٔ اساس: زراد کردهٔ تست- ی: زرا کر کردهٔ تست - مل: زرردکردهٔ تست ٥ - مل: گفتی ٦- در نسخهٔ اساس: آنها رابها فرماید مل: آن را ٧- در نسخهٔ اساس: کابین دهم هزاردینار طمع دارم - مل: هم هزار ٨- ی: بچشم و چراغ آفرینش هم صاحب است که بانصاف گفتم ٩- ی: مقار بست ١٠- ی: که هکذا بهکة او (ظ بهکذا) الافلا ١١- ی: «والسلام» را ندارد ١٢- در نسخهٔ اساس و مل: وآله وعترته الطاهرین وسلم تسلیما کثیراً کثیرا. ١٣- در نسخهٔ اساس و مل جملهٔ فوق نیست

المقالة الاولی وهی المسماة بعرائس الفکر ومجالس الذکر

مـائیم نظـارگان غمنـاك / زین[۱] حقّهٔ سبز و مهرهٔ خاك

کین حقّه و مهره تا بجایند / سر کیسهٔ عمـر مـی‌گشـایند

وین طرفه که بر بساط دوران[۲] / مهره ز من است[۳] حقّه گردان

خود بوالعجبان سحرکارنـد / گه قاقم و گـاه قند ز آرند

وقت است که وقت در سر آید[٤] / سیلاب عدم بسر[٥] در آید

وقت است که مرکبان انجم / هم نعل بیفکنند و هـم سم

وقت‌است که این[٦] دوازده برج / در هـم شکنند گـوهر درج

وقت است که این چهار حمّال / بنهند محفّهٔ مـه و سـال

گردون نمط پلنك گیرد[۷] / گیتی نفس نهنك گـیرد[۸]

از چرخ زدن بیفتد افـلاك / در رقص آیـد مفاصل خاك

بگشاده[۹] شود ز پشت این گوز / سنجاب شب و حواصل روز

یکسر شود امّهات حیوان[۱۰] / بسته رحـم و فسرده پستان

در دیدهٔ ابلق جهان تاز[۱۱] / از ناخنه روید استخوان باز

وینك[۱۲] ز علامتی که پیداست / از آدمیان حفاظ بـرخاست

---

۱ - ب: خ‌ل: زی. ۲ - ب: فرمان. ۳ - ب - د: استو. ٤ - ب: برسر آید
٥ - ب - د - ك: زدر. ٦ - ك - ی: زی. ۷ - ك - د - ی: گردد. ۸ - ك - ی: گردد
د : بنفس نهنك گردد . ۹ - ل: افتاده . ۱۰ - ك: گردان. ۱۱ - ك - د: باز.
۱۲ - ك: اینك .

انصاف نهان شد و [1] وفا هم   همجنس نماند و آشنا هم

آثار سلامت از جهان رفت   آئین امانت [2] از میان رفت

پیداست بر آستان [3] دنیی   دجّال هزار و مهدئی [4] نی

هر زهر که دست عالم آمیخت   در جام جهان نمای ما ریخت

هر شربت [5] ظلم کاسمان ساخت   خاص از پی جان خاصگان ساخت

این بام نگر [6] بچشم ابدال   بازیگه صد هزار اطفال

وین طفلان بین بشام و شبگیر   ابجد خوانان لوح تقدیر

زان جمله نشانهٔ [7] خطاب است   طفلی که خلیفهٔ کتاب است

خاقانی را بخطّهٔ [8] خاك   نگزیرد از ین مخاطب پاك

در خطاب با آفتاب بوجه محمدت گوید

ای مهر دهان روزه داران   جان دار وی علّت بهاران

ای کعبهٔ رهرو آسمان را   ای [9] زمزم آتشین جهان را

هنگامهٔ شب روان دریده   پروانهٔ بقرّت [10] آرمیده

از سهم تو در نقاب خضرا   مستوری صد هزار رعنا

شکل تو بعالم سپنجی   نارنج حدیقهٔ ترنجی

---

١ ـ ل: نمانده وـ بیگانه نهان شد. ٢ ـ ل: امامت ـ ی: اجابت. ٣ ـ ب:خ ل د: آشیان. ٤ ـ ك : خ ل ـ ب: عیسئی. ٥ ـ د ـ ی : هر پرده ـ ب : خ ل : هر شیره ـ ل : هر شیرهٔ زهر. ٦ ـ ب: خ ل ـ ك: نکو ـ ل :نهان ـ ك:خ ل ـ م : بام نگون ٧ ـ ك : فسانهٔ . ٨ ـ ك : زخطهٔ. ٩ ـ ك : وی . ١٠ ـ ب: خ ل ـ ك : بعزلت.

از فیض تو در دو گاهواره — دو هندوی طفل شیر خواره

شش بانوی پیر کرده هر هفت — عالم ز تو[۱] دیده هفت در هفت

زنگیّ طرب اهل عالم از تست — جعد سر زنگیان خم[۲] از تست

زنگی شبان و رومی روز — هر دو ز تو گشته‌اند فیروز

دارد ز تو روی رومیان آب — گیرد[۳] ز تو جعد زنگیان تاب

دیباچهٔ روم را ز تو رنگ — آئینهٔ زنگ را ز تو زنگ

کودك وشی[۴] و تراست در بر — بر لوح زبر جد ابجد زر[۵]

وز[۶] رفتن تو ازین[۷] ولایت — این هفت صحیفه پرده آیت[۸]

زر پاشی و ناگشاده گنجی — تب داری و ناکشیده رنجی

گه در خفقان چو شاخ عرعر — گه در یرقان چو چشم[۹] عبهر

گه کوثر[۱۰] عمر زای[۱۱] باشی — گه آتش جانگزای باشی

چون شان[۱۲] عسل نمائی از بر — کوه از نظر تو روغنین[۱۳] سر

از هر طرفی که اندر آئی — اندازهٔ آن طرف نمائی

باشی بدریچها رسن ساز — هرخار[۱۴] وخسی بتورسن باز

گه در بن نردبان کنی جای — گه برسر کوزه دان[۱۵] تهی پای

---

۱ - ك - ب - د : بتو. ۲ - د- ل- ی: هم. ۳ - ل - ی : آرد . ٤- ب: فشی. ٥ - ك - ب : از زر - د: از بر. ٦ -ك: از- م - ب: وزرفتن تست. ۷ - ك - د: درآن . ۸ - ك : برده آیت در نسخهٔ اساس : پرز آیت -م - ب - د: پرده آیت. ۹ - ك :شکل. ۱۰ - ل: گوهر. ۱۱ - ك :غمزدای ۱۲ - ل : جوشنده. ۱۳ - ك : روغنی. ١٤ - ل - ی : خاك. ١٥ - ك - د : کوکبان.

گه راست گهی کج اندر آئی ‌‌‌‌‌‌ گه‌تیز دوی[١] و در[٢] سر آئی

هم عارض لشکری میارا[٣] ‌‌‌‌‌‌ هم شاهد مجلسی گیارا

رنگین تو کنی کمان شیطان ‌‌‌‌‌‌ چون طاق مقرنس سلیمان

در قصر شهان بسی نپائی[٤] ‌‌‌‌‌‌ زی بنگه لولیان[٥] گرائی

نو خط ز تو شد عذار عالم ‌‌‌‌‌‌ و آخر یرقانی از تو شد هم

روشن بتو[٦] چشم شاه ودرویش ‌‌‌‌‌‌ جود تو ز فیض آسمان بیش

هر ماه به پیك رایگانی[٧] ‌‌‌‌‌‌ خلعت بدهی[٨] و و استانی

یا خلعه مده بزیر دستان ‌‌‌‌‌‌ یا دادهٔ خویش با زمستان

جز دست سبکسران نگیری ‌‌‌‌‌‌ خس‌پروری[٩] ازکران[١٠] نگیری

از نطفهٔ[١١] تست نقطهٔ[١٢] خاك ‌‌‌‌‌‌ زایندهٔ زرّ و جوهر[١٣] پاك

آرایش تاج هرکس از تست ‌‌‌‌‌‌ افزایش گنج هر خس از تست

آنرا[١٤] که‌ز بخت‌تیره روزیست ‌‌‌‌‌‌ از زادهٔ خاك خاك روزیست

ادبار بهر کسی که در تاخت ‌‌‌‌‌‌ زاقبال[١٥] بخاکش اندر انداخت

در مذمّت زر در اثنای خطابیکه بآفتاب میکند

با قفل زر از تو[١٦] فرج استر ‌‌‌‌‌‌ با مهرهٔ[١٧] لعل گردن خر

١- ك - ب: روی. ٢-ل: بر. ٣- ب - ك-د: هبارا - ل : هوارا. ٤- نیائی ٥ - ل: لوریان. ٦ - د: زتو. ٧- ل: آسمانی . ٨ - ك : تودهی. ٩-ب- ل - ی : دون پروری ١٠ - ك -ب: ارگران. ١١ - ل - ی: نقطهٔ. ١٢- ب : نطفهٔ. ١٣ - ب - م : زاینده زر و جواهر. ١٤ - ك - ب : وانرا. ١٥ - ب - ل : اقبال. ١٦ - د - ل - ی : یاقفل زر است. ١٧ - د - ل - ی : یامهرهٔ.

مرد از پی لعل و زر نپوید	طفل است که زردوسرخ[۱] جوید

گل زان بود از فنا نهالش	کز لعل و زر است پرّ و بالش

گل[۲] را بشکنجه درکشد زر	چون زر بدم‌دوسکّه[۳] اندر

لعل ارچه شراره‌ئی است خوش رنك	خونیست فسرده در دل سنك

ای دست بخون فراز برده	جامهٔ خرد از نماز برده

در کیسهٔ هرکه زر فروشد	چون کیسه طناب در گلوشد

آنرا که بزر قویست رایش	زر بنده شمر نه زر خدایش

زر محنت[٤] آز بر سر آرد	آز زرت آذری بر آرد[٥]

زر اول نام زردهشت است	زان گبر بزردرشت[٦] پشت است

زر چیست جز آتشی[۷] فسرده	خاکی[۸] بیمار بلکه مرده

آن چشمهٔ دل که بسته آید	از آتش بسته[۹] کی گشاید

تا هست دل تو بستهٔ زر	کی بررخ توگشاید این در[۱۰]

تا ز آهن[۱۱] حرص جوشن تست	زر مقناطیس آهن تست

چون جوشن آهنین[۱۲] گسستی[۱۳]	از مقناطیس بازرستی

۱ـ ك ـ ی : سرخ وزرد. ۲ـ د ـ ل ـ ی : دل. ۳ـ ك ـ د : زرّ و درم بسکه . ٤ـ د ـ ل : محنت و. ٥ـ ل :آزادانرا بر آذر آرد ـ ك : زرآذر آذری بر آرد ـ ب: زر آزری آزری بر آرد. ٦ـ د- ل - ی : درست. ۷ـك- د :آتش - ب : خ ل : زرنیست جز آتش . ۸ـ ب : خ ل - ك: خاك. ۹ـل: مرده . ۱۰ ـ این بیت در «د» نیست. ۱۱ـ ب: زرآهن. ۱۲ـ ك ـ د ـل- ی: آهنی. ۱۳ـ ل :شکستنی.

زر هست[۱] بت[۲] دوروی[۳] طرّار — یکبار[٤] برین دو روی پشت آر

بشکن بت ارت هوای[٥] دین است — کان[٦] بت که شکسته‌اند[۷] اینست

خاقانی را بچشم هستی — دیدار زر است بت پرستی

اوراست طریق بت شکستن — از آزر[۸] آز پی گسستن

آن شش سری که خلق خواند — جز هفت سر اژدها نداند

زر در نظرش[۹] گهی گذر کرد — کو در رخ آینه نظر کرد[۱۰]

خطاب بآفتاب بوجه نکوهش

ای رنگ‌آمیز این گهرها — وی از تو گزارش صورها

ای دایهٔ مهربان هر خس — معشوقهٔ رایگان هر کس

ای از تو بهرکسی[۱۱] نظرها — ای[۱۲] برهمه شی ترا گذرها

صاحب صدری ولیك خود رای — در صف نعال هر خست جای

آن نور که بیدریغ باری — از دیدهٔ[۱۳] من دریغ داری

این‌شیوه نه شرط[۱٤] دوستانست — این سنّت قصد[۱٥] دشمنانست

شروان‌زتو[۱٦] گرم‌وروشن‌اوقات — من در گو سرد سیر ظلمات

نه همنفسی نفس گشایم — نه همسخنی[۱۷] هوس زدایم

۱- ك : زرچیست . ۲- ك : بتی . ۳- ك : دوروی و . ٤- ك - د : یکراه. م : یکروی . ٥- د - ل - ی : اگرت رای - ك - ب : خ ل : اگرت هوای ٦- ل : آن . ۷- ب : خ ل : شکستنی است . ۸- ل : آذر - ك : ازآز زر آر و گسستن . ۹- ك - ب : بربصرش - د : دربصرش . ۱۰- م - ب : خ ل : گوئی که درآینه نظر کرد. ۱۱- ب : بهریکی. ۱۲- ب : وی ۱۳-ب- ك : خاقانی. ۱٤- ل : رسم. ۱٥- ك - ب : سنت وفعل - د : سنت فعل. ۱٦- ل : بتو-ی : گرم فش باوقات. ۱۷- ك - ب - د : خوش‌سخنی.

دلریش بگوشهٔی نشسته   وز[1] محنت و غصّه پای بسته[2]

پر خنجر هندوی دل از غم   پر آتش پارسی لب از دم

مانندهٔ حلقهٔ درم بس   نالنده ز دست کوب هرخس

گویا و خموش[3] بیدل و رای   جنبان و جماد[4] بی‌سر و پای

تف دیده و زخم پتك خورده   قد الفی چو میم کرده

پس بر در خلق[5] جاودانی   انشاد سرای[6] رایگانی

حقّاکه منم چو حلقه بردر   آهم شده حلقه حلقه دربر

این حلقهٔ آتشین همه روز   در حلق همی‌شود[7] نفس سوز[8]

پس چون بجهد شود علی‌الحال   در پای[9] بنات نعش خلخال

گردون که‌قبای شب زره زد[10]   بر رشتهٔ جان من گره زد[11]

تو گرچه درفشها نمائی   روزی نکنی گره گشائی

بر روزن من نتابی از خشم   نه در دل من ز روزن[12] چشم

میل تو بروزنم چرا نیست   در روزنم[13] آخر اژدها نیست

بر[14] روزن آن کسی فروزی   کز روزن پشت یافت[15] روزی

۱- ك : در. ۲- این بیت در نسخهٔ «د» نیست. ۳- ك: خموش و- د: گویای خموش بیدل. ٤- ك - ب : جمادو- د : جنبان جماد. ٥- ب : حلقه ٦- ب - د - ی : استاد سرای ل : استاده بپای . ۷ - د : حلق‌تومیشود . ۸- ل : جگرسوز. ۹- ب - ل - ی : ساق - د : درساق بتان‌بعشق‌خلخال. ۱۰-ك: کرد . ۱۲- ك - د : زغرفهٔ . ۱۳- ل : خانه‌ام . ١٤- د - ل : در .
۱٥- ل : خورده .

چون نرگس کور وشوخ دیده[۱] ... سرنیّ و کلاه زرکشیده
ازگنج تو خاتم زرآن یافت ... کو خاتم پس بگاز[۲] بشکافت
زر در بن صرّه[۳] آن نهاده است ... کش[٤] صرّهٔ زیرسر[٥] گشاده است
صدگانه[٦] چوماهی آنکسی راست ... کاندر نودش هزار دریاست
امروز نصیبه[۷] ناکسان راست ... بیت‌المال فلك خسان راست
آنرا بنهی مراد در پیش ... کو پیش خسان نهد سرخویش
شد مردمی از نهاد[۸] عالم ... از عالم چه ز روشنان[۹] هم
غربال زمانه عمر[۱۰] بیز است ... انصاف بده که رستخیز است
حالات فلك نمود[۱۱] مقلوب ... خورشید ببخل گشت منسوب
نی‌نی غلطست هرچه گفتم ... راه هوس است هرچه رفتم

خطاب بآفتاب بوجه معذرت

ای عین حیات و عالم[۱۲] عین ... وی قوّهٔ عقل[۱۳] و قرّةالعین
نشناختمت بچشم[۱٤] معنی ... عیبم مکن الغریب اعمی
آری توگهر اگر[۱٥] شناسی ... ز اعمی مطلب گهر شناسی

۱- ب -ك - د : شوخ کوردیده . ۲- ك - م : چوگاز . ۳- ب- د : سفره . ٤- د : کو . ٥- ب - م - ك - د : سفرهٔ زیرسر . ٦- ل - ی : صددانه - صد گونه . ۷- د : نصیب . ۸ - ك : مزاج . ۹- ل : دوستان . ۱۰- ك - ی : ظلم - این بیت درد نیست . ۱۱- ب : ببود . ۱۲- د : حیات عالم . ۱۳- ك : ای‌قوّهٔ عین - ب : وی‌قرّهٔ عین‌قرّة - م : ای قرة عین و- د: ای قرّهٔ عین‌قوّت ۱٤- ل : زروی . ۱٥- ك : اگرگهر- ب - م : از من منیوش سرشناسی - د : اگرهنرشناسی .

این ناز مرا بدان [۱] غلامست ‌‌ ‌‌ کونیز هم آفتاب نامست

پنداشته‌ام که اوست حاضر ‌‌ ‌‌ زان کرده‌ام این عتاب ظاهر

بنگر که چه مرد باستانم [۲] ‌‌ ‌‌ کز مردم تا ملك [۳] ندانم

من هیچ نیم بهیچ معیار ‌‌ ‌‌ از هیچ کسان بهیچ مازار [٤]

از گفت خودم خجالت آلود [٥] ‌‌ ‌‌ رخ درخوی سرد [٦] زیبق اندود

دل از سر [۷] عذر جانفشانست ‌‌ ‌‌ جان از پی خرده [۸] در میانست

افکنده سرم که جای آن هست ‌‌ ‌‌ پیش تو بپای و دست [۹] بردست

گر عفو [۱۰] تو نیست دستگیرم ‌‌ ‌‌ از بیم عقوبتت بمیرم

صبحست سوی تو عذر خواهم ‌‌ ‌‌ صبحست شفیع این گناهم [۱۱]

صبح از سر صدق تازه رویست ‌‌ ‌‌ صبح آینه‌دار [۱۲] راست گویست

عذر از نفحات [۱۳] صبح بپذیر ‌‌ ‌‌ گرد از صفحات سینه برگیر

مهری تو حریف کین نباشی ‌‌ ‌‌ روحی همه [۱٤] خشمگین نباشی

فیض [۱٥] توچوفیض [۱٦] عقل عامست ‌‌ ‌‌ قدر تو چو قدر عشق تا مست

از عدل خلیفهٔ جهانی ‌‌ ‌‌ گه گاه سیاه پوش از آنی

۱ـ ب ـ د ـ م: بر آن ۲ـ ل: پاسبانم. ۳ـ د: فلك. ٤ـ ب: خ ل ـ م ـ د: بازار
٥ ـ ك ـ م ـ د: افزود. ٦ـ د ـ ل ـ ی: زرد. ۷ـ ك ـ د: برسر. ۸ـ ی: مژده ۹ـ ب ـ د: بپای دست. ۱۰ـ ب: دست ـ این بیت در «د» نیست
۱۱ ـ درنسخهٔ ك مصراع دوم مقدم براول است. ۱۲ ـ م ـ ی: آینه وار.
۱۳ ـ ب ـ د ـ ك: نفخات. ۱٤ ـ ب ـ ك: روحی توو. ۱٥ ـ د ـ ل ـ ی: فضل.
۱٦ ـ ك: فضل ـ د: فضل توچوفیض.

بالائی و پستی از لطافت — نزدیکی و دوری از مسافت
مانی بهزار عشر زرّین — بر سورهٔ [۱] اختصاص یس

از خطاب با آفتاب در نعت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلّم

زرّین صدفی جواهر افزای — در بحر کف محمّدت جای
هر چند ردای زر نمائی — تاری ز ردای مصطفائی
میخ زری از پی بهارا — مرحلقهٔ درع مصطفی را
چرخ از پی درعش [۲] آفریده است — چون حلقهٔ درع از آن [۳] خمیده است
در دامن درع آن مظفّر — نه چرخ ز حلقه ایست کمتر
درعی بهزار حلقه محکم — یك حلقه درو چه بیش و چه کم [۴]
هر درع که دست کبریا بافت [۵] — خاص از پی قدّ مصطفی یافت [۶]
کان [۷] درع که داشت قدّ عالم — تا ناف کمال اوست بل کم
در دست رضای [۸] آن مطهّر — دستنبویست [۹] خلد انور
بر جیب کمال آن مقدّس — گوی انگله ایست چرخ اطلس
بر ملك بقاست شاهی او را — داهیست [۱۰] جهان‌داهی [۱۱] او را

---

۱ ـ ب ـ ل: صورت ۲ ـ ل ـ ی: عشق . ۳ ـ ك: زان. ٤ ـ ب ـ د ـ ك: درعی بهزار حلقه موزون یك حلقه دروچه کم چه افزون. ٥ ـ ب ـ ك: یافت ٦ ـ ب ـ ك: بافت ۷ ـ ی: آن ۸ ـ درفرهنك رشیدی: کمال ۹ ـ ب ـ د ـ ك: دستنبوئیست. ۱۰ ـ ك: وامی است. ۱۱ ـ ك: وامی ـ ل: واهی

تا احمد ملك دار شرعست　　در مملکتش دو خطّه فرعست[1]

در دارالملك سرّ قرآن[2]　　خطبهٔ ابدی بنام اودان

نزل[3] دلش از سرای قدمت[4]　　پیش درش از برای خدمت

شد غاشیه دوز عالم پاك　　از کیمخت کبود افلاك[5]

نه عاشیه است[6] چرخ اخضر　　چار ارکانش نهاده بر سر

وایزد[7] که قسم بجانش خورده است[8]　　سجّاده‌اش ادیم خاك کرده‌است[9]

لشکر گه دین ستانهٔ[10] او　　کعبه شده کوس خانهٔ او

هر شب که عمود صبح شد راست　　خاص از پی کوس کوب او خاست[11]

در صحن بقاستانه دارد[12]　　وز نقد رضا خزانه دارد[13]

گردون دهم[14] ستانهٔ اوست　　فردوس نهم[15] خزانهٔ اوست

خیمه زده شرع در جنابش　　حبل الله المتین طنابش

هم جانوراست[16] هم سخنگوی[17]　　نخجیرستان خیمهٔ اوی[18]

بگرفته جهان و هفت سقفش　　پس کرده بوفق شرع و قفش

برنامهٔ وقف این[19] ممالك　　توقیع زده که صحّ ذلك

۱- ل - ی : دوخط درعست - ك : دوحرف فرعست ۰ ۲- ك - نسخهٔ اساس: خ ل : سیراقران ۳- ك - ی : قول۰ ٤- ل : منزلبان سرای قدمت ۰ ٥-ك: کیمخت کبود رنگ افلاك ٦- ك - ی: ایست ۰ ۷-د : ایزد ۰ ۸-ك: خورده ۹- ك: کرده ۰ ۱۰-ك- ی : نشانهٔ ۱۱- ك- د: راست ۰ ۱۲- ك - ی : ستانهٔ دار- ك - ی : درصحن وفا ۰ ۱۳- ك - ی : ستانهٔ دار۰ ١٤- ك : نهم ۰ ١٥- ك : دهم ١٦- ك - ب - د: است و ۰ ۱۷- ك : سخنگو۰ ۱۸- ك : او۰ ۱۹- ك - ی : وفق آن

این عـالم دانکهن [۱] عطایش ‌‌‌ صد عالم نو نهاده رایش

دنیاکه‌دوروزه کاخ و کوخی‌است [۲] ‌‌‌ در راه محمّدی کلوخی است

او [۳] آب حیات عشق خورده ‌‌‌ استنجا زین کـلوخ کرده

خاتـــونانیکه دل گشایند ‌‌‌ چون از ختن ازل درآیند

ناکرده بهیچ باب جلباب ‌‌‌ ازکسوت هند وفرش سقلاب

بر دست مجاهزان فکری ‌‌‌ نابرده هنوز مهر بکری

آن طایفه را بدست انفاس ‌‌‌ مختار عرب شناس نخّاس

مختار که مخ فکرت [٤] آمد ‌‌‌ گوهر دم و بحر فطرت [٥] آمد

زان‌فضله‌که گوهرش بینداخت ‌‌‌ خاقانی عقد عنبرین ساخت

خاقانی اگر بدست و گربه [٦] ‌‌‌ از زلّه [۷] خوان اوست فربه

چون فربه شد زبرك خوانش ‌‌‌ قربان گردد بر آستانش [۸]

آری حیوان چو گشت فربی ‌‌‌ قربانش کنند روز اضحی

پس پیش سگان نیفکنندش [۹] ‌‌‌ بل [۱۰] قوت محققان کنندش

هرکو سوی خوان‌مصطفی‌تافت ‌‌‌ از فرّو بهیش فربهی یافت

چون عید بقا رسید ناچار ‌‌‌ قـربانش کنند بهر مختار

---

۱ - درنسخهٔ مأخذ: عالم و آن کهن - ب : دان کهن - ك : دان کهین -نسخهٔ ماخذ: خ ل-ل: عالم دون - د : عالم و آن کهین. ۲- ك : کاخ کوخی است. ۳ - ك - ی: از . ٤ - ب- ك - د - ی: فطرت. ٥ - ب - ك- د - ی: فکرت. ٦ - د: اگر به. ۷ - ب: خ ل: فضله ۸- درب مصراع دوم مقدّم آمده ۹- د: بیفکنندش ۱۰ - د: یا

از سگّان جنان شود شاد[1] گردد ز سگان دوزخ آزاد

المقالة الثانیه الموسومه بمعراج العقول و منهاج الفحول

در مذمت خود گوید

آنم که بدار ضرب[2] عالم هیچست عیار من دو جوکم
زین بوم کثیف و بام منحوس[3] زیر و زبر دو سکّه محبوس
در بند دو سکّه زخم پرورد رخ زیر شکنجه آبله خورد
در دست جهان دو روی[4] مانده درهر روی خودسه[5] بت نشانده
با صورت شش سری برونم با افعی هفت سر درونم
زرّی که بود خلاص کانی آواز دهد چو بر فشانی[6]
من عیب کنم بهانیارم زان[7] غرّه مشو که بانك[8] دارم
از بهر جنیبتان بالا نه[9] طوق آید ز من نه هرّا
زیفم نه خلاص[10] شاك ندارم کز بی محلی[11] محاك ندارم

تمثیل

طفلی بهوای زر[12] ز نارنج میساخت دو کفّهٔ تهی سنج[13]
وز چوب در منه در میانه میکرد عمود با زبانه[14]

---

١ -ی: گلبان جنان ازوشود شاد. ٢ - د: بدارملك. ٣ -ی: قوم کثیف و نام منکوس. ٤ - ك:دورویه ٥- ك-د - ی: برهرروئی سه. ٦ - د: نشانی. ٧ - ك: تو - د : زین. ٨ - درنسخهٔ اساس عیب ضبط است ودرب - ك-م-د: بانك . ٩ - ك: نی ١٠ - ك: بخلاف. ١١ - ك - د : از بی محکی. ١٢- ب - ك: بهوازرز. ١٣ - ب : خ ل: زمین سنج. ١٤- ی : عمود وهم زبانه- ك - د: عموده وزبانه.

دیدم که ترا زوئی بیاراست — دو کفّه و شش علاقه شد راست

با باد شدم در آن ترازو — من زینسو [1] باد زان دگر سو

بادارچه بوزن [2] خشك سر بود — از من بعیار چرب تر بود

پس با که بوزن همسر [3] آیم — کز باد بسناك کمتر آیم

حیرت [4] زده‌ام بظاهر [5] حال — تا چرخ ز من بآخر حال

پنج آیت مصحفی طرازد — یابند کتاب زند سازد

از زرگر چرخ بازدانم — تا من چه زراز کدام کانم

در خطاب بآفتاب وقتیکه بحمل آید

ای دایره گرد [6] نقطه پرور — ای بوته وای [7] ترازوی زر

ای شاهد غمزه زن جهان را — سلطان یك اسبه آسمان را

از دولت تیز [8] یافته فر — شش ساعت رانده [9] هفت کشور

شاهیّ و کمال تست مطلق — دارندهٔ صد هزار بیدق

فرزین [10] بسه‌خانه‌زینسوی‌تست — ماه اجری‌خور [11] ز پهلوی تست

بالات شجاع [12] ارغوان تن — زیر تو [13] عروس ارغنون زن

١-ك- د-ی: زینسوو. ٢-ب :خ ل-د-ل- ی: باصل- ك: زاصل. ٣-ب -د-ی: همبر.
٤ - ی: حسرت. ٥ - ل : ز ظاهر. ٦ -م : گردو. ٧ -د-ی : این بوته‌و آن.
٨ - ك - د: تیر. ٩ - ك : خوانده. ١٠ - د : پروین. ١١ - ی : اجری او
١٢ - د - ی : شماع. ١٣- ك : درزیر.

والا گهری بسیط نامت   عالی نقطی محیط بامت[۱]

لعبتگر کان و کان تمکین   خوردی پز باغ و باغ زرّین

چون اشتر بختی قدم زن   بیرون گذری ز چشم سوزن[۲]

باز از بره خوان نو نهادی   یکساله غذای خلق دادی

از[۳] خاك دمیده[٤] سبزهٔ تر   یعنی بره با تره[٥] نکوتر

میغ از تو بر اسب آسکون[٦] تاخت   میدان فلك[۷] پلنك وش ساخت

نوروز زنار و سیب زرّین[۸]   بگشاد[۹] ز تو فقاع[۱۰] مشکین

کردی نظر و شکستی از تاب   قارورهٔ آبگینه بر آب

نعم النّظر ای مسافر طاق   قاروره شکن طبیب آفاق

برهان تو برده عیسوی وار   داء الثعلب ز فرق کهسار

اینك[۱۱] سر کوه گشته زینروی[۱۲]   از برگ بنفشه دیلمی موی

گلگونهٔ لاله هم تو دادی   خال سیهش برخ نهادی[۱۳]

با[۱٤] تست جبین باغ رخشان   از طرّهٔ سرو و جعد ریحان

سعی تو کند گه تجمّل   پرزر[۱٥] قراضه سفرهٔ گل

۱- د-ب : خ ل - م - ك - ی : رامت ۲- این سه بیت در نسخهٔ اساس مانیست ۳- د : وز. ٤- ل : دمانده ٥- ك : تره بابره. ٦- ك : آبگون - ی : موشگون - واژگون ۷- ك - ی : هوا. ۸- ك - د - ب : خ ل - م : خ ل: نوروزرسید و بست آذین. ۹- ب - ل : بگشاده. ۱۰- ی : بگشاد ز نو فقاع - ل : زنوفقاع شیرین ۱۱- ك : آنك ۱۲- ل : گشت ازین روی - د : آنگه سر کوه گشت ازین - ی : اینك سر کوزه ۱۳- ل - ی : تو بر نهادی ۱٤- ك - د : از. ۱٥- ی : زرو

از[۱] بخشش تو سحاب اغبر — جلاّب دهد بقحف عبهر

سوسن ز تو شد مبارز آثار — هم نیزه[۲] نمای وهم سنان دار

بر چهرهٔ شنبلید خوش تاب[۳] — نشره توکنی بزعفران آب

نیلوفر بر تو دیده بگشاد — از یك نظرش جنابت افتاد

شب آن[٤] همه غسل زان[٥] بر آرد — تا روز نماز نو[٦] گزارد

او مُحرم تو تو کعبهٔ اوی — او ساکن توتو[۷] در تاك و پوی

مُحرم که شنید[۸] معتکف وار — یا کعبه که دیده[۹] ناقه رفتار[۱۰]

هرچه از ورق نبات بررست — نیلوفر وار عاشق تست

بستان زتو[۱۱] محشر الطیور است — کز[۱۲] صوت طیور نفخ صور است

بلبل بدعای تست شب خیز — خاکستر فام و آتش انگیز[۱۳]

قمری ز تو پارسی زبان گشت — طوطی زتو کارنامه[۱٤] خوان گشت

شد فاخته ازتو پارسی[۱۵] روی — موسیجه نمای[۱٦] و ماجری گوی

شارك زتو مطرب چمن[۱۷] گشت — هندوی چهار پاره[۱۸] زن گشت

در وصف تو ای بهار خوش سیر — خاقانیر است[۱۹] منطق الطیر

---

۱ ـ ل ـی: وز. ۲ـی: مسکه. ۳ ـ ل: خوشاب. ٤ ـ ل: این. ٥ ـ د ـ ل: از آن. ٦ ـك ـ ب ـم ـد: نمازتو. ۷ ـ ی: ساکن وپس تو. ۸ ـ د: شنیده. ۹ ـ ك ـ م ـ د: دید. ۱۰ ـ ل: کردار. ۱۱ ـ ل: بستان تو. ۱۲ ـ ك ـ د: هم ـ ل: هم صورت طیر ونفخ صور است ۱۳ ـ ل: خاکستر تیز و آتش تیز. ۱٤ ـ ب ـم: کاراسی کارنامه. ۱٥ ـ ك ـ ب ـم ـد: پارسا. ۱٦ ـ ك ـ ب: خ ل: صوفیجه نمای ول: موسیجه بپای و. ۱۷ ـ ل: ساراز تو مشعبد چمن. ۱۸ ـ ی: زنگی زتو چارپاره ۱۹ ـ ك ـ د: راند ـ ل: ماند.

باز آمدن بخطاب آفتاب و تقریر شکایت خویش

خاقانیرا توئی همه روز ‌‌‌ ‌ بازیچه نما و مجلس [1] افروز

گاهیش طلایه بان رازی ‌ ‌ گاهیش ترازوی نمازی [2]

هر خشك و تری که هستش [3] از تست ‌ ‌ کف پر زر و گل بدستش از تست

تا [4] با نظر تو همنشین گشت ‌ ‌ پشمینهٔ او بریشمین گشت

سردابهٔ وحشت [5] زمانه ‌ ‌ از فرّ تو گشت تا بخانه

آئی ببرش [6] نسیج بر تن ‌ ‌ گاهی بدریچه گه بروزن

در روزنش افکنی همه روز ‌ ‌ سجّادهٔ چار سوی زردوز

پس چون بمشبّکش نهی سر ‌ ‌ دامانش کنی پر آقچهٔ زر

اشکی که زدیده ریخت برخاك ‌ ‌ از خاك بدیده برچنی پاك

آنروز [7] که در نقاب باشی ‌ ‌ آهش [8] کند آسمان خراشی

تو [9] خستهٔ ماتم خراسان ‌ ‌ من بستهٔ دار ظلم شروان

تو راندهٔ [10] آن طرف بوسواس ‌ ‌ کان مولد تست و مسقط الراس

من ز آفت زاد و رود [11] غمناك ‌ ‌ دل در تب گرم و دیده نمناك

۱- ك-ل- ی : نمای مجلس. ۲ - ل : نیازی. ۳ - در نسخهٔ اساس: هست ضبط است ب - م-ك- د : هستش. ٤ - ك-د: چون. ٥- ك: محنت. ٦- ك: بدرش ۷ - ك- ب - م: وانروز. ۸ - ك- ب- م: آهم. ۹- ی : ای ۱۰ -ك: ماندهٔ ی : زندهٔ . ۱۱ - ك - د: زادو بود - ب : خ ل : زاد و بوم - ل : من ز آفت هجر بوده غمناك.

دو گرم دل و دو غم رسیده — دو زرد رخ و دو تب کشیده [۱]

از کردهٔ روزگار ریمن — من با تو گله کنم تو با من

بینی که تن و دلم ز [۲] اندوه — قیرین [۳] چاه است و آتشین کوه

چون چاه خزینه‌دار سرباش — چون کوه شنیده [۴] را مکن فاش

زین اعمی سیر اعجمی سار — بشنود و سه سرگذشت اسرار

ذکر سفر خویش بوقتی که از شروان عزیمت کرده بود

کاوّل [۵] که مرا امیر دوران — برهاند ز شهر بند [۶] شروان

صحرای سفر گرفتم از پیش — بر لاشهٔ عزم لاشی خویش [۷]

از شطّ و بال بحر [۸] شروان — جستم بعراق [۹] مقصد جان [۱۰]

این بحر سیه بجای ماندم — زان سوی [۱۱] سپید رود راندم

در صفت نعمت الوان قهستان

دیـــــدم بمثال هشت بستان — هر هفت ولایت قهستان [۱۲]

خاکش بمسیح توتیا بخش — سنگش بکلیم کیمیا بخش

هر روز دو عید در دیارش — هر سال چهار نو بهارش

مـــــرزش نه گیاستان گلستان — نرگس [۱۳] زار و قرنفلستان

---

۱ - در «ل» شعر فوق باین صورت آمده :

دو دوزخی و دوتب کشیده — دو گرم‌دل و دو غم رسیده

۲ - ی : در. ۳ - د : زرین. ٤ - ب - م : شنوده. ٥ - ل - ی : اول ٦-ل: ز شروبند. ۷ - ل : عمر ولاشهٔ خویش - د : برلاشهٔ‌عزم لاشهٔ ۸ -ك: شهر- ل : نهر - و بال و نهر. ۹ - ل : ز عراق ۱۰ - ك : آن ۱۱ - ل:روی. ۱۲ - ب - ل - د: کهستان. ۱۳ - ل - ب - م - د :شکر

خوزستانرا دو رخ نهاده — هندستانرا سه ضربه داده

بر خاك رهش بهر خزان گل — بر آب کهش بهر کران پل

گلها همه هشت روی و یکساق — پلها همه هفت پشت[۱] و یکطاق

آبستن نخل و سرو آزاد[۲] — بی جرعهٔ ابر و نطفهٔ باد

چون دیدهٔ دوست گاه دستان — پر سهم و لیك نرگسستان

از تازش ترك و زنگی ایمن[۳] — امّا همه[٤] خازنانش خائن

رضوان کده‌ئی چنین برومند — مانده بکف زبانئی[٥] چند

در مذمّت قطاع الطریق اهل قهستان گوید

غولان کمین گشای خون ریز — غوغائی وروز خسب وشب‌خیز[٦]

روز از سر ره رحیل کرده — مهمانکده ها سبیل کرده

مقصد نه و جمله کاروانی — دیده نه و پیشه دیده بانی

حیلت‌گر[۷] ناقصان غادر[۸] — تهمت‌گر[۹] قاصدان قاصر[۱۰]

با راه روان دلیل گشته — پس راهزن خلیل گشته

خوش خنده و زهر پاش مادام — ضحّاك دهان و اژدها کام[۱۱]

ناپخته ولی فسرده بی آب — چون خایهٔ مرغ ز آتش[۱۲] تاب

---

۱ - ل : بست . ۲ - ك : آبستن و مست نخل آزاد - ی : نحل آزاد - ب : آبستن نحل ۳ - در نسخهٔ اساس: آمن. ٤ - د : شده. ٥ - در نسخهٔ اساس زبانی ضبط است ٦ - ك - د : غوغائی روز خسب شب خیز . ۷ - ل : حیلت گه - ب - م - د: حیرت گه ۸ - ك - د: قادر. ۹ - ب - د - م - ل - ی: تهمتگه ۱۰ - ب : خ ل - ل : قاهر - ك : قاصدان غادر. ۱۱ - این دو بیت در نسخهٔ «د» نیست. ۱۲ - ل : از آتش

کژ چشم[1] چو بحرمایهٔ خشم — لا بلکه چو کژدمند بی‌چشم

در صورت گاه چاپلوسی — در معنی عذر بی فسوسی[2]

وز[3] مهر و وفا بکس گذرنی — جز جور و جفا دگر هنرنی

شیرین سخنان بظاهر حال — واندر باطن چو زهر قتّال

روباه صفت بحیله سازی — کین توز[4] بشیوهٔ گرازی

طرّار طرق[5] بروز بازار — عیّار و عیار مس بکردار[6]

دجّال نگاه در یکی چشم — نشناخته پنبه را مگر پشم

ز اسلام گریخته چو کافر — ابلیس گرفته چون پیمبر

جاسوس وعسس همیشه هریك — یکدست[7] وهزار پیشه[8] هریك

زینسان همه ساکنانش منکر — چون آب تر و چو آتش ابتر

در مذمّت اهل صنعت وحرفت آن بلاد گوید

صبّاغانش بـــــلادری وار — برچهره نشان نیل ادبـــــار[9]

تعویذ دهانش سامری وش — دود افکن و صد زبان چو آتش

خبّازانش خیانت انـــــگیز — شیطان سار و ملائك آمیز

۱- ك - م - د : چشم و- ب : چو بحرو. ۲- ازاین بیت تا سطر هشتم را نسخهٔ ك - د - ی ندارد . ۳- ب - ل : از ٤- ل : نی بلکه . ٥- در نسخهٔ اساس : طرّاروطرق . ٦- ل : عیارهوش وکردار. ۷- د - ل: صد دست ۸- د - ك : تیشه . ۹- ك - د - ی : دیدار.

طبّاخانش کشیده خنجــــــر　　همخوان مسیح و آدمی خور

قصّابانش[1] گلو بـــــر خلق　　گلگونه کنان ز خون هر حلق

ابدالانش حـــــــرام کاره　　حـــاکم لقبان رشوه خواره

خیّاطانش خسیس و مـــکّار　　بوجهل دل و بلال دیـــدار

جولاهانش برشت[2] فنهـــا　　نا بافنـــده[3] مگر کفنها

درویشانش ز دل سیاهـــی　　ناکرده بجان مگر تبـــاهی

عطّارانش بیـــوی گنده　　بر یکدیگر خیو فکنده[4]

بگذشتم ازین تبـــاه کیشان　　وز طارم و شبستان ایشان[5]

در تعریف قلعه‌ئیکه در دامن قهستان بوده گوید

پیـــرامن این[6] بلاد اعظم　　دیدمش یکی فصیل محکم

صد مصر طرب بهر دو میلش　　صد نیل روان در آن[7] فصیلش

گفتم که عراق نیل کی داشت　　یاکوهستان فصیل کی داشت

گفتند ندیم خاص سلطان　　اینجاست بشحنگی نگهبان[8]

برحسب حصانت[9] سبیلش　　فرمود فصیل و راند نیلش

۱- ل : رزّازانش ۲- ب - ل : برشته م : بزشت - ك : سرشته. ۳- ك : نا بافیده این بیت ودوشعر بعد در نسخهٔ «د» نیست. ٤- این بیت و بیت بعد در نسخهٔ ك نیست. ٥- م:خ ل - ب : خ ل : درطارم دشتبان ایشان . ٦- ك- د : آن - ل : بلاد معظم . ۷- ل : بهر. ۸- ب - م - د : کهستان . ۹- ك : صیانت - ب : خ ل ـ م: حصافت

در تعریف رودخانه گوید

الحق باضافت چنان رود — بحر عدن از دو قلّه کم بود

سیرش[١] ز خیال دوست کش‌تر — ذوقش زسرشك خنده خوشتر

خوش نکهت عیسی از دم او — تر طینت آدم از نـــــم او

وز خاك[٢] چو سر بر آرد آدم — تجدید وضو کند بدان نم[٣]

دریـــــای محیط پیشکارش — محتاج زکوة چشمه سارش

در جنب فـــــراخی گشادش — با[٤] غایت ژرفی نهـــــادش

اخضر که‌چو گندناست‌دررنگ[٥] — مانندۀ گندناست بر تنگ

جیحون‌کم از اشك چشم اعمی — سیحون عرق دماغ افعی

دجله شده جدولی ز آبش — مشکیزه‌کشان[٦] شده سحابش

مرغابی او همای سیمـــــا — از مرتبه همعنان عنقا[٧]

چغزش بنوای نغز محرم — داود سماع و باربد دم

برهر خط شطّ اوکه خواهی — اصداف بجای گوش ماهی

شست افکن ماهیش سلیمان — ماهی خور او مسیح و رضوان

١ـ ب ـ م : سیلش . ٢ـ ك ـ د : خواب . ٣ـ درنسخهٔ اساس : بدو کندهم
٤ـدرنسخهٔ اساس :تا . ٥ـكـمـ د ـ ب : ازرنگ. ٦ـ ب ـ ل : کنان ـ این
بیت درك و د نیست . ٧ـ ك : درمرتبه همنفس بعنقا

هـر لحظه بساحل از میانش — دنـدان فـکنند ماهیـانش
زان دندان برگرفته افلاک[۱] — هر دندان را بسنگ تریاك
مرّیخ چو حق ارز[۲] بگزارد — زان دنـدان کرد دستهٔ کارد
موسی و خضر درو شناور — زویك نم و صد هزار کوثر
آن مشرب[۳] صاف[٤] را بمعنی — نهرالله خواند جـان عیسی
مـن لاشهٔ راه ناگزیـران — افکنده بدست سخره گیران
رفتم بشنا[٥] و غوطه خوردم — زان نیل و فصیل[٦] عبره کردم

رسیدن بشکارگاه سلطان وصفت مرغزار ودشت

پیش آمدم آن چراگه جان — صحرای شکار گاه سلطـان
بافسحت او بچشم وصّاف — چون نقطـهٔ فاشده که قاف
گردون ببرش[۷] چو بنگری ژرف — چون حلقهٔ جزم برسر حرف
ازخیمه درآن فضای مسکون — پیدا شده صد هزارگردون
قربانگه و قربگاه مردان[۸] — میدانگه و صید[۹] گاه سلطان
بر درگه او صد آستان بیش — هر یك ز هزار آسمان بیش

۱ـ م ـ ب ـ د : ازدندان برگرفت افلاك . ۲ـ د ـ ل : اذن. ۳ـ ی :مشرق
٤ـ ب ـ م : خاص . ٥ـ ب ـ م ـ د : بشناه ـ د ـ ك : بشناه غوطه. ٦ـل:
نیل فصیل . ۷ـ ل : بسرش. ۸ـ ك ـ ب ـ د : قربانگه قربگاه مردان ـدر
نسخهٔ اساس : میدان . ۹ـ م : خ ل : میده گاه

برطرف یك آستان دوصد شاه — آلوده لبان ز خاك[۱] درگاه

هر یك بسه بوسهٔ خطرناك — العبد نبشته برسر خـــــاك

از گاو زمـین آرمیـــــده — فرمـــــانش دوال برکشیده

پس ساخته‌زان دوال‌خودرنگ[۲] — بر اسب فلك حیاصه وتنگ[۳]

کان‌مرکب‌اگرچه[٤]عرش‌نیروست — پالانـــــی راه همّت اوست

درصفت سرا پردهٔ پادشاه گوید

می‌تافت سرای پرده از دور — چون درشب تیره شعلهٔ[٥] نور

آری شب تیره هرچه نوراست — نزدیك نماید ارچه دور است

نزدیك ولیـــــك طالبانـرا — بس دور ولیـــــك غائبانرا[٦]

چون آتش طور سوی موسی — نزدیك ولی رسیدنی نـــــی

برگرد سرای پـردهٔ خاص — حلقه زده خاصگان[۷] باخلاص

خاصان همه در سرای پـرده — از رشتهٔ جان ِنطاق کرده

سرهنگانش[۸] آستان گرفتـه — از مقرعه ئی[۹] جـهان گرفته

۱ـ ی: بخاك. ۲ـ ب ـ م ـ د: خوشرنگ ـ ب: خ ل ـ م: خ ل: خودرنگ. ۳ـ ل: حیاصهٔ تنك . ٤ـ د : گرچه . ٥ـ م : منظر. ٦ـ ك: غافلانرا ـ ل : غالبانرا
۷ـ ب ـ ك ـ د : سالکان ـ م : سالکان اخلاص . ۸ـ د : سرهنگان . ۹ ـ ك ـ د :از مقرعه زن .

در صفت لشکر و سپاه پادشاه گوید

صفهای مبارزان مرتّب ‌‌ ‌ هر کوکبه صد هزار کوکب
تیغ آختگان پاك عنصر ‌‌ ‌ بر تیغ نبشته ربّ انصر[۱]
پرداخته از جهاد اکبر[۲] ‌‌ ‌ پس تاخته زی جهاد اصغر[۳]
بنموده بحرب آتش آمیغ ‌‌ ‌ تیغی ز زبان[٤] زبانی از تیغ
یك حربه[٥] و صد هزار تأثیر ‌‌ ‌ یك ضربه و صد هزار تکبیر
مغفر چو خرد نهاده بر سر ‌‌ ‌ شمشیر چو جان گرفته در بر
مه مرکب و مشتری شمایل ‌‌ ‌ مرّیخ سلب ز حل حمایل[٦]
چون ریم آهن بزخم آهن ‌‌ ‌ صد چشمه کننده[٧] جسم[٨] دشمن
در گوشهٔ دامن بقاشان[۹] ‌‌ ‌ بربسته[۱۰] طناب خیمهاشان
هر خیمه ز شعریان طنابش ‌‌ ‌ فلکه فلك و مه آفتابش
استاد سرای هفت رخشان[۱۱] ‌‌ ‌ شاگرد[۱۲] غلام خاص ایشان

در صفت اولیاء علیهم الرحمه

رندان دیدم بهر خرابات ‌‌ ‌ پی کور کنان که مناجات

۱- ك - م - ب - د : یارب انصر. ۲- ك - د : اصغر. ۳- ك - د : اکبر
٤- د : چوزبان . ٥ - د : جرعه. ٦ - ل : خصایل. ۷ - ك - د : کنند .
۸-ب - د: چشم - ل: شخص. ۹- ی : بناشان. ۱۰- ك: وابسته - د:دربسته
۱۱- د : خویشان- م: خ ل : چرخ گردان . ۱۲- ی : شاگرد و

صافی دم و درد خوار هر یك   سرمست و خرد سوار هر یك[1]

پروانهٔ آتش سحرگـــــاه   دیوانه وخانه[2] زاد درگـــــاه

از بـــــاب بهشت سرکشیده   دوزخ بدو جرعه درکشیده

خمخانه بـــــدیده درگشاده   کونین بمی گـــــرو نهاده [3]

شش پنج زنان داو بـــــرده   امّاهمه نقش یـــــك شمرده

در چنك [4] زمانه فارغ‌الذّات   از بیست و چهار دور ساعات [5]

از مهر سرای هفت پـــــرده   دل چـــــون‌نارنج سردکرده

وز [6] زخم سپهر بیهده گرد   چهره چـو ترنج آبله خورد

زان حوض [7] که آبروی جسته   دو دست بآبـــــروی شسته

نادیده زمانه را ثباتـــــی   داده زبـــــرائتش [8] براتی

بر عـــــالم شرك [9] از درشاه   برخوانده بـــــراءة من‌الله

درحسب نفس خود گوید

من‌پیش چنین‌سران وگردن[10]   گشته متمکّن و ممکّن

سر بر سر[11] خاك پایشان‌پست   چون خاك ببوی‌جرعه‌شان‌مست

---

۱ ـ ب ـ ل: براسب خرد سوار هریك. ۲ ـ درنسخهٔ اساس:دیوانهٔ خانه. ۳ ـ این بیت در نسخهٔ «د» نیست. ٤ ـ ك ـ م : برجنك ـ د : برچنك ـ در نسخهٔاساس: ازچنك ـ ی : برخنك ٥ ـ ظاهراً از بیست وچهار ودور ـ م ـ ی: روز وساعات ـ د ـ م : خ ل : رود ساعات. ٦ ـ ب : در. ۷ ـ د : حرص. ۸ ـ ی : زنزاریش ـ د : زبرای او. ۹ ـ ك ـ د ـ م : خ ل : مشرك ۱۰ ـ ك ـ د : سران گردن ـ ل : سران نهاده گردن. ۱۱ ـ ل: برره .

بهر دلشان هم از دل خوش   گه بلبله دارو گه سبو کش

بر سفرهٔ خاصشان بهر باب   دو[1] کاسه بدست همچو دولاب

گه نامه[2] بـــــرم لقب نهاده   صد[3] پر چو کبوتران گشاده

گه چون خبر آوری نموده   ده پای چـــــو عنکبوت بوده

وانگاه چو عنکبوت و کفتر[4]   دربان و رقیبشان[5] بهر در

از بذل[6] و نوا در آن اماکن   در بـــــایستی نبوده[7] لیکن

دل رغبت بـــــارگاه میداشت   اُمید قبـــــول شاه میداشت

من پیش مقرّبان درگـــــاه   انگشت گـزان[8] که الله الله

ای خاصگیان سخن شمار است   تعریف[9] هم از شما توان خواست

امروز خـــــواص شه شمائید   درحضرت شه سخن روائید[10]

از چنك و بال واخـــــریدم   در بـــــارگه شرف بریدم

تا از سر پایگاه[11] امکان   دریـــــابم دست بوس سلطان

میگفتم[12] وکس شفیع[13] من نی   در راه طلب رفیق مـــــن نی

من برسر پای[14] عجز گردان   مـــــالیدهٔ دست[15] پایمردان

---

۱ ـ م ـ ی : ده . ۲ ـ ب ـ ل : نام . ۳ ـ ی : ده . ٤ ـ ك ـ د : کوتر.
٥ ـ د : دربان ورفیقشان ـ ی : دربان رفیقشان. ٦ ـ ك ـ د : نزل ـ م ـ ب : برك . ۷ ـ ك : نبود. ۸ ـ ك ـ د : زنان. ۹ ـ ل : انصاف . ۱۰ـ ك ـ د : سرائید ۱۱ ـ ك : پایگان د ـ ی: بار گاه. ۱۲ ـ د: من گفتم . ۱۳ ـ ب ـ د : شفیق . ١٤ ـ ب : باسروپای ۱۵ ـ م ـ ب : مالندهٔ پای ـ ك ـ د : مالیدهٔ پای.

در رسیدن بخواجهٔ بزرك فرماید

روزی زو ثاق پـــــایمردی میآمـــــــدم آفتاب زردی

در راه چوچشم بازکـــــردم با [۱] خواجه بزرك باز خوردم

با هشت جنان دوچارم افتاد کان خواجه برهگذارم افتاد

صدری متفرّد [۲] ازخـــــلایق عدلش بـــــزمان ملك [۳] لایق

درمدح خواجه جمال‌الدین محمد موصلی گوید

آن نقطهٔ کل که شد [۴] مسلّم چون نقطه براز سه بعد [۵] عالم

برده بخلاف رسم و عـــــاده سجّاده و رای این [۶] سه جاده

ازظـــــلّ ظلیل او برابرار ظامات ثلثه [۷] گشته انـــــوار

جمشید ملك ز جمع آلش صد آصف بـــــرخیا عیالش

چون دست‌کلیم پای گلگونش هارون وزیر گشته هارونش

جعفر کرم و نظام بخشش بل هر دورکابدار [۸] رخشش

سادات رکاب اوگـــــرفته چترش [۹] دو جهان فروگرفته

پیشش برو آرواز شروشور [۱۰] جمهور مهان مه ازجم وهور [۱۱]

۱ـ ك ـ د : بر. ۲ ـ ك: متنفر. ۳ ـ ك : بضمان خلق ـ ل : بز بان خلق ـ ی: بضمان ملك ـ د : بز بان ملك . ٤ ـ ی : از نقطهٔ کل چو شد . ٥ ـ ل : برومدار. ٦ ـ د ـ ل: آن. ۷ ـ ب: ثلث . ۸ ـ د : لگامدار . ۹ ـ ل: خیرش . ۱۰ ـ ل : زروآروشروسور. ۱۱ ـ ك: به ازجم وهور ـ مه‌وهور

چون موکب او فراتر آمد بی من ز من این [1] ندا بر آمد

مدح گفتن بر سبیل مخاطبه بخدمت ملک‌الوزراء

مااشرف قدرك‌ای جهان صدر [2] ما اشرح صدرك ای جنان‌قدر [3]

ای عدل تو حرز پادشاهی اول رقم از خط الهی

ای نور تو سایبان ایام وی سایهٔت نوربخش اجرام

ای عکس تو هشت باغ فطرت وی‌رشح [4] تو چارجوی فکرت

ای سرگره از تو عقد جانرا بل واسطه عقد آن [5] جهانرا

ای فرّ تو بر [6] جهان فرتوت چون قرصهٔ خوردر آخر حوت

معروف بعدل و فضل جاوید چون‌فصل‌ربیع وقرص خورشید

عشق اوّل حال رسته در تو [7] امر آخر کار بسته بر تو [8]

زان تحفهٔ اوّل آخرین طرف زین تختهٔ [9] آخر اوّلین حرف

برضدّ مخالفان مذموم در ملك توئی امام معصوم

کلك تو ثبات ملك جسته اس عدل توبرات [10] ظلم‌شسته‌است

نادیده فلك بهیچ دوران جز دست تو زیر دست سلطان

---

١ ـ ی : آن . ٢ ـ ك ـ د : فلك‌قدر . ٣ ـ د ـ ل : جهان‌صدر. ٤ ـ ل: رخش ـ ی : رمح. ٥ ـ ل : این . ٦ ـ ل : در. ٧ ـ ل : ازدرتو ـ ك : رسته ازتو. ٨ ـ ل : ازبرتو ـ ب : بسته درتو. ٩ ـ درنسخهٔ اساس :تحفهٔ ١٠ ـ ل : ثبات ـ م : برات عزل.

آنروز که شاه خلعه فرمود — خلعت همه خاص خلقتت [۱] بود

دور است [۲] بصد هزار دوران — عزلت ز تو چون فناز سلطان

اولادت و ازکمال بینش — اوتاد سرای آفرینش

این [۳] زال عقیم گشته فرزند — از فرزندانت با فر و زند

هم ایشانند بعد از این زال — میراث خوران ملك لازال

بر درگه تست بنده فرمان — خاقانی و صد هزار خاقان

مکالمت نمودن و پرسیدن ملك‌الوزراء خاقانیرا از مولد ومنشاء وکیفیّت وحرفه

هر نظم کزین قبیل بشنود — راندش رقم قبول و بستود [٤]

چون نقش [٥] صدف گشای بگشاد — از درّ سخنش بحرها زاد

هردرکه‌بزاد از آن دوگوهر [٦] — یکدانهٔ [۷] گردن دو پیکر

دیدی‌که ز بحر در فزاید — وین [۸] طرفه کز و بحار زاید

نطق و نفسش نتیجهٔ نور — الحان زبور و نوش [۹] زنبور

پس‌کرد عنان گران چو مرکز — فرمود سبك خطاب موجز

گفتا چه‌کسی و چیست نامت — اصلت زکجا کجا مقامت

---

۱ ـ ك ـ د: خلعتت. ۲ـ ب ـ ل: دور ازتو. ۳ ـ د : ای ـ ك : عقیمه. ٤ـ در نسخهٔ اساس : قلم قبول بستود ـ م : رقم قبول بستود ـ ك ـ ب ـ د : رقم قبول و . ٥ ـ ب ـم ـ ك ـ د : نطق. ٦ ـب ـ ل : هر درّی ازوهزار گوهر ـ د: هر درّیرا ازآن دوگوهر ۷ ـ ك : شددانهٔ . ۸ ـ ك ـ د :در. ۹ ـ د : زبورنوش

درجواب سؤال خواجهٔ بزرگ گوید

گفتم متعلّمی سخندان — میلاد من از بلاد شروان
بوده چو خلیل عهد اوّل — فرزند دروگری معطّل
در غار بلاگزیده آرام — انگشت خرد مزیده[1] مادام
در بتکدهٔ هوی رسیده — برهم زده هر بتی[2] که دیده
در بند نجوم جاه[3] مانده — هذا ربّی خطاب رانده
پس کرده بروی قبلهٔ راز — انیّ وجّهت وجهی آغاز
رشك آمده چرخرا ز حالم[4] — افکنده بدوزخ وبالم
پس شمّهٔ لطف برگذشته[5] — آن[6] دوزخ من بهشت گشته
پس ساخته[7] از پی منازل — در وادی عشق[8] کعبهٔ دل
واخر ز برای قرب یزدان — فرزند ضمیر[9] کرده قربان

سؤال کردن ملك الوزراء از خاقانی

گفتا بعراق چون فتادی — زان ناحیه چون برون فتادی
گفتم که در آن دیار پرشور — نان شیرین بود و آبها شور

١ـ ك : مکیده . ٢ـ م ـ د : هر بتان . ٣ـ در نسخهٔ اساس : نجوم وجاه .
٤ـ ك : بحالم . ٥ـ م ـ ب : ازقمهٔ عرش برگذشته. ٦ـ ك ـ د : وان .
٧ـ د ـ ی : من ساخته ـ م ـ ب ـ ل : پس تاخته. ٨ـ د : عشق و. ٩ـ ب ـ م ـ ل : دماغ

آن خطّه بدست قحط اسیر است ... حاشاالمجلس و با پذیر است[1]
پیرامنش آبهـــــای[2] ناخوش ... بالاش مظلّهـــــای آتش
بادیـکه ز ناحیه‌اش بر آیـد ... بس جان‌که ز خاك[3] درربايد
بیچاره کسی که دائم آنجاست ... گوئی بجحیم‌کرده مأوی است
از صنعت چرخ ودست‌کردش ... دوزخ ز بـروحمیـم[4] گردش
عاقل چه‌کند سواد خضراش ... آن شهرکه دوزخست بالاش

جواب دادن خاقانی ملك‌الوزرا را

بختم سفر عـــــراق فرمود ... زان آب وهوای قحط[5] فرسود
چون راه عراق در کشیدم ... نعمتکدهٔ بهشت دـــــدم
چون دیدهٔ[6] مرد غم رسیده ... از کنعان رسته مصر دیده
می پویـم در[7] جوار درگـاه ... بر بوی قبول حضرت شاه
پروانهٔ خویش کن پنـــــاهم ... تا راه[8] دهـد ببـارگاهم
کان بارگه ارچه معجز آرد ... دارد همه چون منی ندارد
گرچه ز حد ثناست برتر ... نگزیردش از چو من ثناگر[9]

۱- ك - د : جایش نه محل دلپذیراست. ۲-ی : آبهاست. ۳- ب - م : چو خاك این بیت وشعر بعد درنسخهٔ ك و د نیست. ٤- ك - د : جحیم. ٥-ب- م : هوا وقحط . ٦- ك - د: باشد . ۷- درنسخهٔ اساس : میپویم ودر- د : می پویم تا جوار. ۸- ی : بار. ۹- ك : ازمن ثناخور- ثناور

جائیکه نگین هنر نمایـــــد — هم جـلوه‌گری چو موم بـاید
کان نقش کژی که بر نگین است — خواننده ز موم راست‌بین است
هرحلقه [۱] که لعل درمیان است — انـدك مـومیش پاسبان است
هم نامه بمهر کامران گشت [۲] — هم موم ز مهر ترجمـان گشت [۳]

نصیحت ملك الوزراء خاقانیرا

گفتا تـــــو [٤] هنوز ناتمامی — بر گردنه مــــــرد این مقامی
چند از من وما [٥] سخن فزودن — خود قبلهٔ راه خویش بودن
تاریکی جهل خود ستائیست — لاعـــــلم عین روشنائیست [٦]
لافست جـگر شکاف شیران — بغی است [۷] گلو بــــــر دلیران
لافیکه ز آدمــــــــم ببرهان — وانگه [۸] انارّبی [۹] اینت نادان
آنـکو شجره ز آدم آرد — در نیّت انانیت نـــــدارد [۱۰]
خود بین چه بوی برنك و ناموس [۱۱] — کاخر خجلی کشی [۱۲] چوطاوس
طوطی که نهندش آینه پیش — غافل شود از نمایش خـویش
چون گم کند از خود آشنائی — یابــــد شرف سخن سرائی

---

۱ ـ ك ـ م ـ ب ـ د : حقه . م : خ ل : حلقه . ۲ ـ ی : به. ۳ ـ ی : به .
در نسخهٔ ك ـ د این بیت نیست. ٤ ـ ب ـ ل : که. ٥ ـ د ـ ی :من. ٦ ـ ی :
عیب روستائیست . ۷ ـ در نسخهٔ اساس : تیغ است. ۸ ـ ك ـ د :آنگه .
۹ ـ ك ـ م ـ ب ـ د : انارانی. ۱۰ ـ ل : دربیت انانسب ندارد ـ در «د»
این شعر نیست. ۱۱ ـ د : برنك ناموس. ۱۲ ـ ك ـ م ـ ب ـ د : شوی ـ ل:
تو خجل شوی چوطاوس .

ملك‌الوزراء در دقيقه شناسى پادشاه گويد

شاهنشه ما ثنا [1] پذير است   امّـــــا بسخن دقيقه گيراست

كاوّل شرفش ثنا پذيرى است [2]   كمتر درجش دقيقه گيرى‌است [3]

آن خلعه كه فضل او نگارد [4]   هـــــر نوقدمى قدش ندارد [5]

آن شهدكه عدل اوچشاند [6]   هر حوصله قدر او [7] نداند

آن نكته‌كه ذهن او برآرد   هر عـــــاقل فهم او [8] نيارد

صفرى تو و شاه جامع از علم   طفلى تو و شاه بالغ از حلم

ناديـــــده بساط شاه بهراس   پى گم كن و پايگاه [9] بشناس

در مذمت حاجبان ملك گويد

حجّاب غيورگـــــرد درگاه   تـــــو بار طلب نعوذ بالله

ديـــــدى درگنج رانهفته   آ گـــــه مكن اژدهاى خفته

حجّاب زبان بـــــرند زنهار   اين [10] لاف مزن زبان نگهدار

طفلى بـــــر معلّمان بـــاش   چون طفلان مهربردهان [11] باش

خاصه كه زبان سك گزنده است   درحبس دهان از آن فكنده‌است

---

١ - ل: سخن - ٢ - در نسخهٔ اساس : ثناپذير است . ٣ - در نسخهٔ اساس : دقيقه گير است. اين بيت در نسخهٔ م و ب بعد از شعر ذيل : خامى سوى زادو بوم كن راى ذكر شده. ٤ - ى : بكارد. ٥ - ب : نيارد . ٦ - د: آن شربه كه عدل اوچكاند. ك - م : آن شربه كه عدل او چشاند ٧ - ك - د : آن . ٨ - ك : عاقلى فهم آن. اين بيت‌را «د» ندارد. ٩ - د: بارگاه . ١٠ - ى: آن. م : خ ل : گرسرخواهى زبان نگهدار. ١١ - ك - د: برزبان

نه بر تو زند زمانه خنده　　درگاه شه و سگ گزنده
تیغست [1] زبان‌کشیده در کار　　زین تیغ کشنده [2] سر نگهدار
این تیغ ترا [3] بقوّت دین　　بی غاشله کن چو تیغ چوبین
در دوزخ تن زبان زبانیست　　مفتاح بهشت بی زبانیست
ماهی بفلك مقیم از آن گشت　　کاوّل که بزاد بیزبان گشت
ما راز در خلد رانده ز آنست　　کانك [4] دو زبانش در دهانست
بگذر هم از این قدم که هستی　　در بند زبان بکوش رستی [5]
زین پای بسیج خانه کن باز [6]　　هم مولد خویش مستقر ساز
درمکتب علم تخته برگیر　　هم [7] عشر نخست را ز سر گیر
تا کی عجمی بدن همه روز　　بنشین عربیّت اندر آموز
خامی سوی زاد و بوم کن رای　　چون پخته شوی سوی عراق آی

جواب دادن خاقانی ملك‌الوزراء را

گفتم سفری [8] درازکردم　　حاصل چه برم چو بازگردم
آخر چه برم [9] کم از ره آورد　　خاصه بدیار [10] قحط پرورد

---

۱ ـ ل: تیغیست ۲ ـ ك ـ د : کشیده ۳ ـ ظاهراً تیغت را . ٤ ـ در نسخهٔ اساس : کانکه ـ م : خ ل : کاینك ـ د ـ ل : کان یك دوزبانش. ٥ ـ م ـ ب : که بازرستی. ـ د ـ ی ـ ل : گفت ورستی. ٦ ـ ل : ساز. ٧ ـ د : مر. ۸ ـ م ـ ب : سفر ۹ ـ ك ـ د ـ ب: چه روم. م ـ ی: چو روم ـ ۱۰ در نسخهٔ اساس: که دیار.

پرسند مجاوران کـــــــویم　　کز خواجه چه یافتی چه گویم
شاید که بـرم برات حرمان　　از خواجه بزرك [١] صدر کیهان
بر چشم خـــــرد نقاب بندم　　پس [٢] بخل بـــــر آفتاب بندم

جواب دادن ملك الوزراء خاقانیرا وانگشتری خویش بدو دادن

گفت از رهٔ کدیه پای بر گیر　　هان [٣] خاتم من بنقد بپذیر [٤]
کامروز نگین خاتم ماست　　این خاتم زمردین که بالاست [٥]
چون خاص تو گشت خاتم من　　چون خاتم چشم شو همه تن
کان بینی ازین [٦] نگین جاوید　　کز گوهر جام دید [٧] جمشید
مندیش چو این [٨] تراست همراه　　ازغول ره وسموم جـــــانکاه
کاسماء مهین برو نبشته است [٩]　　تریاق بهین بروسرشته است [١٠]
این مهر بــــــر غم دیوریمن　　میراث جم است مانده برمن
گر شهر توقحط یافت [١١] مندیش　　زین [١٢] خاتم کن ذخیرهٔ خویش
چون یافتی این چنین تنعّم　　بر خیره ذخیره را [١٣] مکن گم
جم هفت زمین بدین نگین داشت　　تو نتوانی [٤] یکی زمین داشت

---

١ - ب - م: بزرك و. ٢ - ب - م - د: بس. ٣ - ك: هین. ٤ - د: بر گیر. ٥ - ب - م - ل : پیداست. ٦ - م - د : از آن . ٧ - م : دیده. ٨ - د : آن ٩ - ك : برونبشته - ب : برآن. ١٠ - ك - د: کهین در اوسرشته ١١ - ك: یافت قحط ١٢ - د : این. ١٣ ب - د - ل : برخیز وذخیره را. ١٤ - ی - ل : بتوانی .

این مهرشناس نشرهٔ هوش[١] — وقف ابدیست[٢] بر تو مفروش
برگوشهٔ او برغم اغیار — لا یوهب و لا یباع بنگار
ترسم این را[٣] ز جانگرانی — نه قدر آری نه قدردانی

مراجعت کردن خاقانی بشروان وطلب کردن شاه انگشتریرا

آخر چو بمن سپرد خاتم — چون خاتم پشت ساختم خم
کردم رکعات[٤] شکر جودش — راندم[٥] صلوات بر وجودش
چون گشتم مستقیم طالع — بر تافتم از عراق راجع
از خدمت آفتاب انور — رجعت کردم چو سعد اکبر
باز آمدم از حد کهستان — دروان شر[٦] وسواد[٧] شروان
بردی[٨] همه کس ز خاتم من — افسون تب و طلسم[٩] زادن
این[١٠] مهر بشهر مشتهر شد — خاقان بزرگ را خبر شد
چون هد هد قاصدم[١١] فرستاد — تهدید عذاب هدهدم داد
گفتا که رضای من ترا به — جمشید منم نگین مراده
مهری که وجود راست فهرست — محبوس عدم مدار و بفرست[١٢]

١ـ ل : مهرهٔ هوش. ب ـ م : مهرهٔ نوش. د : مهرهٔ گوش. ٢ـ د : ابدست.
٣ـ ك : کاین را . ٤ـ ی : زکفاف . ٥ـ ل : خواندم ٦ـ ك : در دارشر
٧ـب ـم: بلاد. ٨ـی: کردی ٩ـدر نسخهٔ اساس: افسون بت طلسم درم ـ ب ـ د ـ
ك : افسون تب و. ١٠ـ ك ـ د : آن ١١ـ ك ـ د : قاصدی. ١٢ـ ك ـ د :
مدار بفرست .

در دست تـو آن نگین نشایـد ‌‌ ‌ ‌ خود خاتم[١] آهنین بس آیـد[٢]
با خاتم جم چـه عشق بازی ‌ ‌ ‌ ‌ چـون خـاتمی از سرو نسازی
شـاه اسپرم و مشام[٣] عیسـی ‌ ‌ ‌ ‌ بر[٤] آخور لاشه خر چـه معنی
عنوان مجوس و بسم بـروی ‌ ‌ ‌ ‌ دست جنب و کـراسه در وی

جواب دادن خاقانی پادشاه شروانرا

گفتم شه مـا بعـدل پیداست ‌ ‌ ‌ ‌ این ظلم بود نه بابت[٥] مـاست
شاهان بطریـق عـدل پـویند ‌ ‌ ‌ ‌ از شاه بعدل باز گـــــویند
عـدل ارنـه مهندسی نمودی ‌ ‌ ‌ ‌ این گنبد آبگـــــون نبودی
ور[٦] خاك نه آب عدل خوردی ‌ ‌ ‌ ‌ گل گنبد آتشین نکـــــردی
عـدل آورد از پس زمستان ‌ ‌ ‌ ‌ در علّـــــت طبع نضج نیسان
از عـدل گشاده شد بگلـزار ‌ ‌ ‌ ‌ خون از رگک[٧] گل بنشتر خار
برعدل بود مدار[٨] شاهـــــی ‌ ‌ ‌ ‌ پس ملك بمان[٩] دگرچه خواهی[١٠]
ازعدل بمانـده است[١١] پیوست ‌ ‌ ‌ ‌ این طشت بلند و خایهٔ[١٢] پست

١ـ م ـ ب ـ د : خاتمت . ٢ـ د : ببايد ـ ك : بشايد . ٣ـ درنسخهٔ اساس : شاه اسپرغم مشام ـ ی: شاه اسپرم مشام ـ ك : شا هسپرم مشام . ٤ـ ك : در . ٥ ـ ی : آن ظلم بود ز بابت . ل : این ظلم از و نه بابت . ٦ـ ك : گـر. ٧ـ ب ـ د ـ ل ـ ی : خون رگ ـ این بیت و بیت بعد در نسخهٔ اساس مادر حاشیه نوشته شده است . ٨ـ درنسخهٔ اساس مزارضبط است ـ این بیت را نسخهٔ « د » ندارد . ب ـ م ـ ك : مدار . ٩ ـ ل : جهان . ١٠ـ درنسخهٔ ل بعدازاین بیت شعرزیررا دارد :

عدل ارنـه براستی درآیـد ‌ ‌ ‌ ‌ بس فتنه که درجهان برآید .

١١ـ ب ـ م ـ د ـ ك : بمانده انـد . ١٢ ـ ی ـ ك : خانهٔ .

فال گرفتن شاه شروان در طلب انگشتری

گفت ار بمثل بهاش جوئی　　شهریت بها دهم چه گوئی
گفتم وقف است چون فروشم　　خورشید بگل چگونه پوشم
نپذیرم اگــــر بها فرستی　　گر خود[1] همه کیمیا فرستی

در صفت خاتم گوید

گه گه که نهاد می[2] در انگشت　　بر مسند ماه کرد می پشت
دریای مهین[3] که خضر دیدی　　ز انگشت کهین[4] من چکیدی
هر فضله که ناخنم بزادی　　چرخش مه نو لقب نهادی
خورشید فلك حسد نمودی　　کاین خاتم کاش[5] قطب بودی
تــــا ایمنمی[6] بقوّت اوی　　از ضعف دل وز[7] زردی روی
گه داشتمی نهفته چون عیب[8]　　در عقدعمامــــه و بن جیب
گاهیش ز بیم دیو مــــردم　　در کنج وثاق کرد می گم

ظهور حوادث و وقایع بسبب نزع خاتم

مادام که این[9] نگینهٔ نور　　میداشتمی ز خویشتن دور

١ـ ل : ورخود . ٢ـ ی : گه گاه چو کردمی . د : هر گاه که کــرد می
٣ـ ل : کهین . ٤ـ ل : مهین . ٥ ـ ی : کاج . ٦ـ درنسخهٔ اساس باایمنئی
ضبط است . ب ـ م ـ ل : تا ایمنمی . ـ ك : باز آمد می. ٧ ـ د ـ ی ـ ل :
ازضعف زوال و . ٨ ـ ب : غیب . ٩ـ م ـ ب د ـ ك : آن .

سدّ خردم شکست می یافت　　　یأجوج خیال دست می‌یافت

دیـــــــواملم بچاه میبرد　　　غول هـــــوسم ز راه میبرد

حرصم بدر طغان همی خواند　　　آزم ببر [1] تکین همی رانـد

این گفتی صدر مهتران جوی　　　وان گفتی مدح سروران [2] گوی

من‌مانده بدین [3] نمط زمن پای　　　نه پیش [4] ره و نه باز پس جای

گه بـــــود می از نیاز نانی　　　برخوان خسان [5] مدیح خوانی

گاهی چو گوزن وقت نزهت　　　افعی خواری زنان شبهت [6]

گه پیش درگـــــ وزن ساری　　　چون افعی گشته خاك خواری

گـه پیش بساط چند معیوب　　　چون زرّ نثار در لگد کوب

گه وقت صبوح چند بدنام　　　پذ رفته و باز داده چون جام

رسمست که جامرا طرب ساز　　　بستاند پر تهی دهـــــــد باز

آخر دم اگر شکسته گردد　　　زین ردّ و قبول رسته گردد

تا بتوان جـــــام جم نمودن　　　عاراست بشکل جــــام بودن

---

١ ــ ب ــ م ــ د ــ ك: بسوی. در «ب» بعد از این شعر بیت ذیل درج است :

عقلم در آرزو همی سفت　　　هوشم سخن طمع همی گفت

٢ ــ ك ــ د : خسروان ٣ ــ ب ــ م : برین. ٤ ــ ل : نی پیش ــ م : نز پیش م: خ ل: نه پیش رو و نه باز پس آی ــ ب : نز پیش رود نـه . ٥ ــ ب : کسان. ٦ ــ د : افعی‌خوار زبان شبهت .

در معنی کمال یافتن از عقل

آخـــــــر شبی از ره تحیّر / رفتم بـــــــولایت تفکّـــــر
عقل آمد و گوش من بیفشرد / پس شد بدکان وحدتم برد
من کودن [۱] و او برید و قاصد / من اعمی و او دلیل و قائد
یکدست بـــــدوش [۲] او نهاده / دستی بعصـــــای شرع داده
میماندم و میشدم [۳] بکوشش / دستی بعصا یکی بدوشش
آخر چـــــو نمود دستیاری / برخاست [۴] طریق رستگاری [۵]
پیش آمد و پس [۶] بمیل باریك / بگشاد ز چشمم [۷] آب تاریك
سل کرد بدست چابکی زود / هر مجری کاب تیره را بود
هر هفت طبق چنان جلا یافت / کز نه طبق آسمان [۸] ضیا یافت

در تعریف صبح گوید

من چشم فرا گشادم [۹] از دور / پیرایهٔ صبح دیـــــدم از نور
دیـــــدم نفحات صبح صادق / چون نکهت یار و آه عاشق
دیدم که سپیده برفلك [۱۰] تافت / این خیمه‌طناب آتشین یافت [۱۱]

---

۱ ـ ی : کودك . ۲ ـ در نسخهٔ اساس «بگوش» ضبط است. م ـ ب ـ د ـ ك: بدوش ـ د : بدوش من. ۳ ـ م : میمانـدم میشدم. ٤ ـ م ـ ب ـ د : برساخت ٥ ـ ك ـ د : دستکاری . ٦ ـ ی : آمدپس . ۷ ـ ب ـ م : زچشم ۸ ـ م : خ ل ـ د : خ ل : فلك . ۹ ـ د : فرو گشادم ـ ك : چو باز کردم. ۱۰ ـ ك: از فلك ـ ۱۱ ـ در نسخهٔ اساس: تافت ـ ب ـ م ـ د : یافت ـ ك : بافت.

شد لخلخهٔ فـــلك دم صبح — شد حلقهٔ ماه خاتـــم صبح
از[1] بانك خروس و كوس درگاه — شد خـــرقه ملمّع سحرگاه
من عزّ ابـــد فتوح كرده — با شاهد دل صبوح كـــرده
از يك صبح آن بمن رسيده — كآدم بچهل صباح ديـــده

كيفيت ديدن حضرت خضر عليه‌السلام

چـــون بيرق صبح برتر آمد — خضر نبى از درم درآمـــد
بگزارده فرض و كرده[2] مجلس — در بيت حـرام و بيت مقدس
سجّاده بـــكعبه واكشيده — پنجاه چـــله برآوريده
گشته ز مرمّتش قوى سر[3] — دندانهٔ بـــارهٔ سكندر
بر خاك[4] سكندر آمده جم[5] — تلقين و نماز[6] كـــرده باهم
صد ره ره عشق درگرفته[7] — يكسر سر نفس بـــرگرفته
انـــدر برش از سر[8] فضايل — هـــر چار كتب شده حمايل
كرده زرداى عـــالم الغيب — باز افكن خرقه و بن[9] جيب
فضل‌الله برطـــراز جامه — نـــورالله ريشهٔ عمامـــه

---

١ - ب - د - ك : بر. ٢ - ك : فرض كرده ٣ - م : خ ل : قوى‌تر ٤ - ى: برحال. ٥ - ب - م: نم - د: هم. ٦- د: تلقين نماز ٧ ب: برگرفته ٨ - ك : ره ٩ - ك : سر

در دست عصای سبزگانی [۱] رکوه [۲] پر از آب زندگـانی

پای افزار [۳] از نیاز کـــــرده در حضرت پای باز کـــــرده

مرد ذکروالله اندر آن [٤] راه وارسته ز آفـــــت [٥] نسوالله

خوش‌خلق [٦] چومشك چینی ازحلم پر مغز چو جوز [۷] هندی ازعلم

آن شیبت روی [۸] ارغوان وش چون برف تنیده [۹] گرد آتش

افتاده هزار عکس دلجوی برشانه ودست [۱۰] از آینهٔروی

چون فستق [۱۱] سبزجامه مادام انداخته پوست همچو بادام

میتافت [۱۲] زنرگس پر آبش بر نـــــرگسهای سقف تابش

می یافت [۱۳] حیات جاودانه طـــــاوسان جدار [۱٤] خانه

چون‌دیدمرا چو غنچه بشکفت دوشیزه چو غنچه نکته‌ها گفت

آورد هـــــزار عید پیدا کان نیم‌هـــــلال کرد گویا [۱٥]

میزاد بوقت هـــــرخطابی از نیم هـــــلالش آفتابی

دیدم [۱٦] ز هلالش آشکاره بر صورت شصت [۱۷] سی ستاره

---

۱ - ی : دانی - د : سیرکانی. ۲ - ی: کوزه : ۳ - ك - د : افراز ٤-ك : این. ٥. ك : ازآفت. ٦- بوی . ۷- گوز . ۸- شیبت وروی - ب - م - د ك : ارغوان‌فش - ل : آن سبلت دروی ارغنون وش ۹ - ی : برق‌دمیده. ۱۰ .ك‌د : شانهٔ‌دست. ی : سایهٔ دست د : زآینه .۱۱- ل : فندق. ۱۲.ی: بررفته - ك : میرفت - ل : میریخت - د : میرفت و. ۱۳ - ب - م- د : زو یافت - ی : زویافته‌جان . ۱٤ - م - د : عذار - ك : چون‌طاوسان غرابخانه -ل:چون‌طاوس‌ازغرابخانه٥ : - در نسخهٔ‌اساس« پیدا» ضبطاست. ۱٦-ل : دیده . ل: شست‌و

تفقد و ملاطفت نمودن خضر علیه السلام خاقانیرا

نزدیك مـــن از سر ارادت — بنشست بعـــادت عیادت

نالانی این [۱] تن نوان [۲] دید — مجروحی روح [۳] ناتوان دید

دست کـــرمم [٤] نهاد بر سر — لوانزلنا بخوانـــد از بر

درد سر مـــن سرزبانش — برد از دم [٥] درد سر نشانش

نطقش [٦] چوگلاب بر زده سر — کافور بهند عـــارضش بر [۷]

تا درد سرم چو بیند [۸] از دور — بنشاند از آن گلاب و کافور

اخلاق و حدیث خوشگوارش — بودندفواکـــه وجوارش

تفّاح من این و [۹] گلشکر آن — زین دو شده خوان من صفاهان [۱۰]

درریخت بحلق من علی روس [۱۱] — صد مشرد طاس [۱۲] مشرد یطوس

بود این دل من ز غایت [۱۳] رنج — دیوار شکسته زیـــر او گنج

اوکـــرد بکمترین اشارت — دیوار شکسته را عمـــارت

هر حرص مرا که طفل وش دید — چون غنچهٔ گـل گلوش ببریـد

هر کشتی آز من که [۱٤] دریافت — همچون ورق شکوفه بشکافت

---

۱ - ی: آن ل: نالیدن ۲- ب : دل توان. د ـ م : دل نوان. ۳ـ ك : جان
٤ - ی : لطفم . ٥ - ل : آندم. ٦ - ب - ی : لطفش - م - د : لفظش ۷-
د ـ ل: . ر. ۸ - م: خ ل: دید. ۹ - د: تفاح چنین و. ۱۰ ـ ك : سپاهان.
۱۱-ك: علی الروس. ۱۲-ك-ـ : مشردوطاس. ۱۳-ك : بغایت ۱٤-ب -م: چو

او سکهٔ روی[1] سیم سیما — بی پـــرده بمن نمود عمدا

من طاق جبین و کرسی سر — بر خـــــاك نهاده پیش او در

میکردم بـــــا خرد مجارا[2] — تا پیشکش از چـه سازم او را

هم هـــــاتف عقل دادم آواز — کان خاتم خواجه پیشکش ساز[3]

برجستم و[4] خـــــاتم آوریدم — بـــــوسیدم و پیش او کشیدم

پرسیدن خضر علیه السلام که این خاتم را از کجا آوردی

چون پیشکشی بدین[5] خطر دید — حیران شد و[6] تیز تیز در دید

گفت این بتو از کجا فتاده است — این معجز جم[7] ترا که داده است

گفتم بعــــــراق داشتم سر — باخواجه بـــــزرك خردپرور

زین[8] پس که کرم پناه من ساخت — این خاتم حرز راه من ساخت

گفتا بشکستگـــــان بیقدر — تشریف چنین دهد چنان صدر

خاتم دادن خضر علیه السلام بخاقانی

پس خـــــاتم دیگر از کف راد — برخاتم مـــــن مزید بنهاد

گفت این سوی دست چپ همیدار — وانرا سوی دست راست بگذار

---

١ - ی : ازسکه روی و. ٢ - ك : باخرد این مدارا م : خ ل: باخردممارا
٣ - این بیت در «د» نیست. ٤ - ب - م - د : منجستم و. ٥ - ك - د :
بدان ٦ - ب : شده ك : حیران شد تیز وتیزتر دید. ٧ - د : دم ٨ -
م - ك - ب - د : زان

کز [۱] قوّت این دو مهر والاست — قوت دو فرشتهٔ چپ و راست
او [۲] صحن دلم بگفت میرفت — جانم بزبـــــان شکر میگفت

در مدح خضر علیه‌السلام و مکالمه نمودن باو

ای پیر مسافـــــــران والا — وی خـادم [۳] خـــــانقاه بالا
ای حافظ بحر و بحر [۴] حکمت — ای [۵] خازن کوه و کوه [۶] عصمت
در دستگه تو طفل مزدور [۷] — کرسی داران مجلس [۸] طور
با مشعلهٔ تـــــورسته ز آفات — وادی سپران راه ظـــــلمات
بر کوههٔ قـــــاف محمل تست — بنگاه خسان چه منزل تست
رنجه شدن ترا سبب چیست — آخر غرض تو زین تعب چیست

جواب دادن خضر علیه‌السلام خاقانیرا

گفتا غرض من آن جهانیست [۹] — مقصود جزای جاودانیست [۱۰]
ما را چه غرض گشاید از تو — در کیسهٔ ما چه آید از تـــــو
صد گنج روان قرین را هم [۱۱] — ازتو چه قراضه قرض [۱۲] خواهم
مردان که مجاهدان [۱۳] راهند — از صاع ستان زکوة خواهند؟

---

۱ - ل: از · ۲- ك : از · ۳- د : ای خادم - ك : وی خاتم · ٤- م : بر و بحر
۵ - ك : وی · ٦ - ب : کون و کان - م : کوه و کان. ۷ - ی : طفل ومزدور
۸ - م - ب - د : مسجد · ۹ - ك : جهانست · ۱۰ - ك : جاودانست · ۱۱-
آهم - م : خ ل : جاهم ۱۲ - ی : وام · ۱۳ - ك - د - م : خ ل: مجاهزان·
ی : مسافران ·

پیران سخن از غرض نرانند
آزادان آزرا نـــــــــدانند

آزادانـــــرانه بینی [1] افضل
از آزادی دو حـــــــرف اول

حکایت کردن حضرت خضر علی نبینا وعلیه السلام

من دوش بـــــــرای زلهٔ خاص
بودم ز خواص خوان اخلاص

در دعوت انس هفت مردان
بر [2] زاویه هـــــــای کوه لبنان

از دولتیـــــــان نشسته جمعی
انس همه شاهـــــــد ی و شمعی

وان [3] شاهد خاص و شمع مفرد
قرب احـــــد وخیال [4] احمد

پخته جگران و خام [5] پوشان
تریاق دهان و زهر [6] نوشان

مسکین لقبان ومشك [7] انفاس
خالی ز خیال ناس و نسناس [8]

از پاس [9] و سپاس خلق رسته
از [10] شور و شر زمانه جسته

بر رسته و رسته از چه آز
بر جسته و جسته درگه راز

صد غزوه [11] بروم آز کرده
صد حج بحجاز راز کرده [12]

دریا و سراب جیب و دامن
سیاره و ثـــــــابته دل وتن

طوبی نفسان ز پـــــــاك بیخی
بر تن [13] خشن هزار میخی

---

۱ - ی : به بینی . ۲ - ل : در . ۳ - د : آن ك : آن شاهد شمع و خاص مفرد ٤ - م - د - ك : جمال. م : خ ل : خصال. ٥ - ك - د : جگران خام . ٦ - د - ك : دهان زهر. ۷ - د - ك - ی : لقبان مشکی. ۸ - د - ك - ی: خناس ۹ - ب - م : باس . م : خ ل : یأس ۱۰ - ك : وز. م : از شر و زشور دهر جسته. د - ی : از شور و شرور دهر. ۱۱ - د : غزو. ۱۲ - د : بحد حجاز کرده. ۱۳ - ل : در بر.

هر حرص که نو بریده [1] بیخش — چون جامه زده هزار میخش
ششدانك عیار آب وگلشان — دنیا دو چهار [2] دانك دلشان
آهسته چوکوه زیـــــر ژنده — تب لـــــرزه بکوه درفکنده
در وجد ز بحر موج زن تر [3] — بحر از پیشان سجاده بر سر
اندر قفس وجـــــود هر کس — چون زاغ گرسنه چار کـرکس
چون طبل [4] شکم تهی پگه‌خیز — هر صبح دعـــــای ناله آمیز
ناداده بخـــــار فضله آور — دیـــــك معده بکاسهٔ سر
طبّاخ محقّقان چـو خورشید — امّا همه روزه دارجـــــاوید
چون خورشید آسمان برنده [5] — خوردی پز [6] خلق و ناخورنده
نه [7] چون آتش که هر کجاتافت — آنگاه پزد که خود غذا یافت

ذکر کردن شعر خاقانی درمجلس خضر علیه‌السلام

زان طایفه شبروی چو شعری — بر گفت زگفتهٔ تـــــو شعری
کاتش بگـــــروه در همی زد — زلزال بکـــــوه در همی زد
این از رهِ وجد جان همی باخت — وان [8] از سرحال سرمیانداخت
این [9] از رق چرخ چاك میزد — وان چتر سحر بخـــــاك میزد

---

۱ ـ د ـ ك ـ م : خ ل : نوبدیده. ۲ - ب : دنیا وچهار - ك : دینار چهار. ی : دو وچار. ۳ - ب - د - م : جوشن‌زن‌تر ٤ - م : کوس - ل : کوس تهی شکم پگه‌خیز ـ ك : کوس شکم تهی و که خیز. د : کوه شکم تهی و که‌خیز. ٥ - ك -د : پرنده ٦- د: خوردی بر. ۷ - ك : نی. ۸ - د : آن ۹-ب:وین

هر یك بسماع شعرت از آه [1] | مجروح کنان [2] مرقّع ماه
بر خاك زده عمامه فی‌الحال [3] | انداخته طیلسان بقوّال
گفتند کجاست این سخندان [4] | گفتم که بعرصه‌گاه شروان [5]
خاقانی نعت [6] خوانش خوانند | مدحتگر خاندانش دانند
گفتند بجمع کین چنین کس | غبن است اسیر عالم خس
آنرا [7] که چنین بود حدیثش | چه شناسد عالم خبیثش [8]
ای لطف ازل تو حافظش باش | ای [9] خضر بروتو واعظش باش
من [10] بهر رضای جمع از آن سور | نزد تو رسیدم [11] از ره دور

نصیحت خواجهٔ خضر مر خاقانیرا

اکنون دل و سمع یارگردان | آن [12] گوش که‌دواست‌چارگردان
از شهره گوش هر زمانی | بر حافظه میسپارکانی
کاین هر کلمه هزار کانست | برچین که [13] نثارفرق‌جانست [14]
امروز نثار چین همی باش | فردا همه ره نثارمی پاش
کانجا که بتان دهند بارت | نگزیرد ازین چنین [15] نثارت

---

۱ ـ د : راه. ۲ ـ ی : لبان . ۳ ـ ب ـ م : من چاك زده دراعه درحال. د ـ ك : من چاك زده عمامه درحال. م : خ ل: برخاك زده عمامه . ٤ ـ د ـ ل ـ ی : سخن‌ران ـ ك : گفتم که کجاست. ٥ ـ ك : گفتند بعرصه گاه شروان. ٦ ـ ب ـ ك : مدح . ۷ ـ ب ـ م : اورا ـ ك : بود چنین. ۸ ـ د ـ ك : خسیسش. ۹ ـ د ـ ب : وی ۱۰ ـ ی : چون. ۱۱ ـ ك ـ د : کشیدم ـ م ـ ب: سوی تو کشیدم. ۱۲ ـ د ـ ی : این ب ـ م : وین. ۱۳ ـ د : چه . ۱٤ ـ ب : فرق وجان است . ۱۵ ـ ل ـ م : خ ل : نگزیردت ازچنین. د : نگزیرد از چنین .

یا [1] از پی شاهــــد نهانی — گوی انگله گرکنی توانی [2]

این حوروشان [3] پردهٔ فکر — پیرند و جوان و [4] حامل وبکر

تك تك بـدوان بحجرهٔ گوش — یاك یك بنشان بحجلهٔ هـوش

کابین [5] عروس حور [6] بشناس — از رهگیران دیــــو بهراس

پیش آر بعشق پـای بوسان — جان روی نمای ایـن عروسان

موعظهٔ دیگر خضر علیه‌السلام خاقانیرا

سرمایهٔ این مواعظ [7] این است — کایّام چو زهر وانگبین است [8]

در سایهٔ این دو رنك منشین — همراهی ایـن نهنك مگزین

مفریب بـــــرنك و بوی ایّام — گلغونهٔ [9] صبح و غالیهٔ شام

بر مرد سلاح حرب زیباست — گلگونه و غالیه زنان راست

جانت [10] از شب و روز در [11] غریو است — کین زنگی و آن سپیددیواست

طفلی توکـه از سرد و رنگی — ترسانندت بدیو و زنگی [12]

وای آنکه [13] دهدفلك [14] نویدش — زین دو رصد [15] سیه سپیدش

---

۱ ـ ك : تا. ۲ ـ ی : گوی انگنه‌ای کنی تو دانی.ك : گوان گله کن د گر تودانی ۳ ـ د : حورفشان. ی : جور کشان. ٤ـ ل : پیوسته جوان و. ٥ـ ی :کاوین ٦ ـ د ـ م : روح. ۷ـ دـی : سرمایهٔهرمواعظ. م: خ ل ـ ك : سرجملهٔهرمواعظ . م ـ ب :سرمایهٔجمله‌وعظ . م : خ ل: سرجملهٔاین‌مواعظ. ۸ ـم‌ـب: کایام‌تراعدوی‌دین است.ك:کایام‌نه انك انگبین است. م : خ‌ل: کایام نه منج انگبین است. ۹ ـ د ـ ب ـ م : گلگونه. ۱۰ ـ جان. ۱۱ ـ ب ـ د ـ م : با . ۱۲ ـ این بیت را «د» ندارد. ۱۳ ـ د : وی آنکه . ی :وی آنك. ١٤ ـ م : فلك‌دهد. ۱٥ـد : وین دورشد. دـ ل ـ ی : وین‌دورصد

زان این دو رصد [1] مقیم راهند — کز قافله باج [2] عمر خواهند

نتوان بـــرموز حق رسیدن — زین نقش سیه سپید دیدن

کآنها که درین سیه سپیدنـــد — نه کرم قزاند کرم بیدنـــد

یك روز شمر ز دور عالم — این هفت هـــزار سال آدم

این روزنه دلفروز روزیست [3] — فرزانه کش [4] یگانه سوزیست

چون مویك زنگیان کم از هیچ — کوتاه و سیاه و پیچ در پیچ

سوآل خاقانی از حضرت خضر علیه‌السلام

چون کرد دلـم بوعظها گرم — دل رنـگرزی شد از سر شرم

نارنجی و ناری از سر دست — بر چهرهٔ مـــن نقابها بست

پس شرم ز پیش در گرفتم [5] — جستم ره دخل در [6] گرفتم

گفتم خبری ده ای ملك پی — کین شیب و فراز را فناکی

جانها که جـــواهر قدیمند — در عرصه‌گه [7] امید و بیم‌اند

زانسو تریل شدن تـــوانند — یا در پـــل آتشین بمانند

وین عقل و روان که نور نابند — از هفت رصد جـــواز یابند

رسته شود این دو حور تصویر — از چار زبانی زبـــون‌گیر

۱ـ د ـ ك ـ ی : رصدان . ۲ ـ ی : تاج . ۳ ـ ب : این روزنه روز دلفروزیست. ك : وین روزنه روزدلفروزیست ٤ ـ ب ـ م ـك ـ ی : کشی ٥ ـ م ـ ب ـ د ـ ك : بر گرفتم. ٦ ـ ب : بر. ك : ره ودخل بر گرفتم ی: ره دخل و. ۷ ـ م ـ د ـ ب : فرضه گه

از ششدر شش جهت توان رست[1] — از [2] پنجهٔ پنج حس توان جست[3]

این رقعهٔ پست سبز گون[4] چیست — وان چتر بلند سرنگون چیست

این دایره کی نشیند از پای — این نقطه چگونه خیزد از جای

زانسو تر خطّ استوا چیست — سکّان سواد آن بنا[5] کیست

چون زین سوی خط سکون[6] و مأویست — گر زانسوی خط بود عجب نیست

زان سو رحم چهار مـــــادر — بهر[8] نزاید[7] این سه گوهر

چـــــون شاید عالم سبك پی — زان نیمه جمادو این[8] دگر حیّ

جواب دادن خضر علیه السلام خاقانیرا

هر نقد کـــــزین عیار میرفت — صرّاف درون او نپذرفت

پس گفت هی این[9] چه دیو بوده است — کز پردهٔ کج[10] رهت نموده است

هیهات هنوز بندت اینها ست — چون نوقدمان مقامت اینجاست

رو کین نه سوآل عارفان است — این خار ره مخالفان است[11]

تعطیل نهال این سوآل است — بدعت ثمرات این نهال است

از شیوهٔ دین حدیث رانی — پس جوهر جان قدیم خوانی[12]

---

۱ ـ ك : جست . ۲ ـ م ـ ب : وز . ۳ ـ ك : رست ٤ ـ م ـ ب ـ ك و همچنین در برهان قاطع وفرهنك رشیدی : نیلگون - د : پیلگون ٥ ـ ك : ساکن بسواد آن مکان . د : سکان سواد آن مکان. ٦ ـ م : خ ل : مکان . ۷ - د : ندانند ب : از بهرچه زاد. ۸- ك : این نیمه جمادو آن . ۹ - ك : که این . ۱۰ - ك: کژ . این دوشعر در نسخهٔ «د» نیست . ۱۱ - این شعر در «د» نیست - ۱۲ - د : دانی

چند از دم فلسفی [١] شنودن   نه فلسفه بل سفه نمودن [٢]

پا[٣] از سر این حدیث در[٤] نه   فلسی ز هزار فلسفی به

بانص [٥] حدیث و نظم [٦] قرآن   یونی نرزد [٧] حدیث یونان

هان سنك تو درس شرع‌واکن [٨]   دل‌را ز فلاخن فلاطن [٩]

درحکمت دین درآر [١٠] جانرا   حکمت‌حکمه‌است توسنانرا [١١]

قرآن‌گنج است [١٢] توسخن سنج   هین قربان گرد بر سر گنج

برگنج بسی‌کنند قربان   قربان شو پیش گنج قرآن

عثمان‌که [١٣] باحمد اقتدا کرد   نه بر سر گنج جان [١٤] فدا کرد

گلگونه نمود [١٥] خون عثمان   بر روی مخدّرات قرآن

خود خون مطّهر چنان [١٦] کس   گلگونهٔ قدسیان سزد [١٧] بس

علمی‌که ز ذوق شرع خالیست   خال سیه [١٨] سیاه حالیست

این خال سیاه از اهل ایمان   چون خال سپیددار پنهان

خواهی طیران بطور سینا   پرسست‌مکن چو پور سینا [١٩]

دل در سخن محمّدی بند   ای پور علی ز بوعلی چند

---

١ - د ـ ی ـ ك : فلسفه. ٢ - د : فزودن ٣ ـ د ـ ی : پای. ٤ - م : خ ل : بر ٥ ـ ك : بانص‌و ٦ - د : نص . ٧ - ب - د - ك ـ ی: ارزد. ٨ - ی ـ م - د: شرع واکن ب: شرع‌دوردررواکن . ٩ - م - ب ـ د : بفلاخن ازفلاطن. ١٠ ـ ك : بدار . ١١ - د - ب: بوستانرا. ١٢ ـ ی - م - ب - ك : است و. ١٣ ـ ی - د ـ ك : ١٤ - د ـ ك: چو.سر. ١٥ - م - ب : ببود ـ د ـ ی: نبود. ١٦ ـ ی - م - ب - د : ١٧ - د : شود. چنین - ١٨ - م : خ ل ـ ی: حالی سبب ـ د : حالی‌سبب تباه ـ ك : خالی سبب. ١٩ ـ ك: نزدیك مشو بپورسینا. د : پرسست مکن بپورسینا.

چون دیدهٔ راه بین نداری — قائد قرشی به از بخاری

بهر محل [۱] محقّقان را — مخراق زن این مخرّقانرا

بردارکش [۲] از برای دین را — نقّابان سرای دین را

یکروی بکعبه هدی آر [۳] — شش روی مباش کعبتین وار

مپذیر درین [٤] کهن خرابات — از نو قدمان دم خرافات

موهوم کلامشان نه مفهوم — خالی همه همچو نقش [٥] موهوم

موهوم بود نوشته بر جای — موهوم هم از سرو هم از پای

چون گنبدهٔ حباب پر پیچ — شکلش بکمال ومعنیش [٦] هیچ

وز چنبردف میان تهی تر — رنگین و دوروی [۷] وبی‌بن‌وسر

چون صورت بوسه در تمنّی — حالی [۸] خوش و هیچ حاصلی [۹] نی

اقلید سرای دین بدست آر — اقلیدس و رایهاش بگذار

زاقوال‌مموّهت [۱۰] چه آید [۱۱] — ز اشکال مزخرفت چه زاید

اقوال بعندلیب بگذار — اشکال بعنکبوت بسپار

از هندسه عنکبوت را چیست — کزقوت حرام بایدش زیست

۱ـ م : خ ل : محك. ۲ـ م ـ ب ـ د : کن. ۳ـ م ـ ب ـ د : دار . ٤ـ در نسخهٔ اساس «ازاین» ضبطاست . ٥ـ د: نقش بند. ٦ـ بکمال معنیش. ۷ـ ك: زدوروی ـ ب :دوروی بی بن ـی : بی تن وسر ۸ـ د : حال ۹ ـ د ـ ك ـی: حاصلش ۱۰ـك:زاقوال‌مجوفت . ۱۱ـ در نسخهٔ اساس«زاید» ضبط است.

از من کلمات [1] شرع واپرس ‌‌ ‌ وز رمز بیان انبیا پــــرس [2]
در پیشروان شرع کن درس ‌ ‌ از پیشنهـاد گمرهان ترس
مردان سوی دار ضرب تازند ‌ ‌ طفـلان درم از سفال سازند
مندیش چو دین کنی تقبّل ‌ ‌ زین نیلی بحرو آتشین [3] پل
درکشتی شرع چون نشستی ‌ ‌ زین هفت جزیره باز رستی
از عالـم خاك برگذر پاك ‌ ‌ گـو خاك بفرق عالم خاك
طفلیکه طرب زخاك سازی ‌ ‌ رندیکـه درم بخاك بازی
چرخست کمان گروهه کردار ‌ ‌ گل مهره ای اندرو گرفتار
بر مهرهٔ گــل مسازمنزل ‌ ‌ کانداختنی است مهرهٔ گـل
آنها کـه جهان قـدیم دانند ‌ ‌ زین رفته [4] که رفت بی‌نشانند [5]
چون کرم قزت بباغ دنیی ‌ ‌ پرهست ولی پریدنی [6] نی
آن پرکه زکرم [7] قزبر آید ‌ ‌ پرواز بلند را نشایـــد
هرگه که بکرم پر برآمد [8] ‌ ‌ می‌دان که زمان او سرآمد
چون تیر زپرّ عاریت بس ‌ ‌ زین چارپر چهار کرکس

---

۱ ـی ـ م ـ ب ـ د : رمز کلمات. ۲- در نسخهٔ اساس : وان نبئی رازانبیا پرس ـی ـد : آن رمز بیازانبیا ـ ل: وزرمز بیان انبیا. ۳ - ب: نیلین بحرو آتشین ۰ ك: بحر آتشین ۰ ٤ـ ب د ـك: نکته ۰ ٥ـم : خ ل : بیگمانند ۰ ٦ـ ب : پریدنت ۰ ۷ـ ب ـ ی ـ د ـ ك : بکرم ۸ـ در نسخهٔ اساس : آید ـم ـب ـی: آمد

چون کرکسی وچوجیفه[١] لاشی — آهنگ بسوی گوشت تاکی[٢]

چون کرکس طامعی ازین[٣] بود — تیر[٤] تو خطا چو تیر نمرود

نمرود وشیّ و پشّه مانند[٥] — پرواز بپرّ کرکسان چند

چون نمرودت فریفت گردون — بر تیر طمع بتهمت خون

هم حضرت خضر علیه السلام فرماید

افسرده جهان پیر هین خیز — از بنگه این عجوز[٦] بگریز

پیوند فسرده چون[٧] گزینی — در برد عجوز چون نشینی

دی ماه فناست پند بپذیر — چون بلبل و نحل گوشه‌ای گیر

دم بسته قدم شکسته میمان — چون بلبل و نحل در زمستان[٨]

کاندر مه دی بباغ و کهسار — بلبل گنگ است و نحل بیکار[٩]

کاشانهٔ دولت تو دامان — خلوتگه خاص تو گریبان

میساز ز سینه تا بخانه — میکن ز جگر کبابخانه[١٠]

از تفّ دل آتشی برافروز[١١] — شهوات برو چو هیمه میسوز

چون برکنی آتشی چنین گرم — خورشید فسرده گردد از شرم

١ـم ـب: چون کرکسی ای توجیفه. ـی ـل: چون کرکسی ای چو. ٢ـد: بگوشت پاره تاکی. ٣ـ م ـب ـد ـك ـی: از آن. ٤ـ م ـد ـب ـی: سیر. ٥ ـ م ـ د ـك : چون نمرودای به پشه مانند. ٦ـی ـ ب ـك : عجوزه. ٧ ـ د : خون . ٨ ـ این بیت را «د» ندارد. ٩ ـ د : نخل بی بار ١٠ ـی ـ م ـد ـ ب ـ ك : شرابخانه .
١١ـد :می افروز

پس قصد کند بمفرش تـــو — تـا گـرم شود ز آتش [۱] تو
بربند بدان قدر [۲] که نیروست — این چار دریچه کز برون سوست
تابرك [۳] سه‌غرفه‌ای [٤] که بالاست — ازحجرهٔ دست چپ کنی راست
یك چند بریـن [٥] سبیل میباش — تخمـی بزمین صـدق میپاش
تا دی مه ظلم در گذشتن [٦] — خورشید مـراد باز گشتن [۷]
تا فصل ربیع جان رسیدن — بر گلبن عمـــر گل دمیدن
کانها که دل بهــــار دارنـد — دیماه بدین [۸] صفت گذارند

در مذمت جمعی که برداشتهٔ دنیااند گوید

گر [۹] رغم تراز عـــالم دون — دونی دو سه برکشید گردون
کوریست مرین کبودوش را [۱۰] — این باطل کوش و کینه [۱۱] کش را
درخط چه‌شوی چوسست رایان — زین خطّ وطلسم [۱۲] ناسزایان
از دایره جز کژی چه زاید — از کژّی راستی کی آید [۱۳]
گر بر حسد چنار چالاك — بیدا نجیری برآید از خاك
آنانکـه [۱٤] بعقـل کار دانند — بیـد انجیر از چنار دانـند

۱ـ بـ م ـ د ـ ك : بآتش . ۲ ـ م ـ ب : قدم . ۳ ـ ی ـ ك: تابو که. ٤ ـ د ـ ی: غرفه را . ٥ ـ د : بدین . ٦ ـ د : در نوشتن . ۷ ـ د : در گذشتن ـ ك : بر گذشتن. ۸ ـ م ـ ب: برین ۹ ـ د : کز ۱۰ ـ ی ـ د :فش را ۱۱ ـ م ـ د ـ ب ـ ی ـ ك: کوش کینه . ۱۲ ـ ك : خططلسم ۱۳ ـ ك: کز نااهلان جز این نشاید .
۱٤ ـ ی ـ م ـ ب ـ د ـ ك: آنها که

کین [۱] سال بقابصد رساند — وان بیش سه چار مه نماند

ای یافته تاج بی نیازی [۲] — مپذیر کلاه سر فرازی [۳]

در دزد سر از کلاه هرکس — این بی‌کلهی کلاه توبس

آنرا که کلاه بی‌کلاهیست — بر هر دو جهانش پادشاهیست

وانرا [٤] که بسر کلاه جاه است — فرداش کلاه گل کلاه است [٥]

تا کی ز سجود بر در غیر — چند از اناخیر یکدو لاخیر

خاکی صفتی خلیفه پیوند [٦] — بر آتشیان سلام تا چند

اینها همه مرد لات و لوتند — باد جبروت در بروتند

در میکده قبلهٔ مهین شان — صدبرکهٔ سرکه بر [۷] جبین شان

برجای پیمبران نشسته — ناموس پیمبران شکسته

از چیز [۸] کسان نوا گرفته — اوقاف [۹] بغصب وا گرفته

یکسر دو زبان چومار بیسه — یکچشم و دورو چو باد ریسه [۱۰]

چون مرغ گشاده پر ولی بوم — چون بوم بزرك سر ولی شوم

در دولت ودین چو بوم وطاوس — یکسر سروپای زشت و منحوس

---

۱ ـ ی ـ د ـ ك : این . ۲ ـ ی ـ د ـ ك : بی نیازان . ۳ ـ ی ـ د ـ ك : سرفرازان.
٤ ـ درنسخهٔ اساس : وانکس ـ م ـ ب ـ ی : وانکش ـ د : وانکش برسرم : خ ل : و آنرا که بسر . ٥ ـ م ـ ب : کلاه سر کل آه است ـ ك : کلاه بی (بی) . ٦ ـ ك : مانند . ۷ ـ م ـ ب ـ د ـ ك ـ ی : در ۸ ـ م : خ ل : خیر ـ ی : جبر ۹ ـ ك ـ ی : اوقات . ۱۰ ـ ی ـ د : یك چشم همه چو باد ریسه .

ای شاه طغـــــان کشور دل   طمع ازیمك ونیال بگسل [۱]

محمود نماند [۲] نطق در بند   از مدحت سومناتئی [۳] چند

بر درگه هر خسیس مالی [٤]   چون کوس منال بی منالی

پیران [٥] زمانه را بهرسان   گلگونه و موی عاریت دان

هر دو ببر خرد کم از هیچ   این‌یکسره [٦] رنك وآ ند گرپیچ

امـــــروز بمقتضای دوران   جم‌مزدور است ودیو سلطان

مـزدوری دیـو آخر کار   جزویل سقر چه‌آورد [۷] بار

هرکو [۸] درسفلگان مقرداشت   از آتش دوزخ آبخور داشت

هرکس که حریف عنکبوتست   مأوی گهش اوهن البیوتست

هرکوسوی جام ناکسان تافت   خالی شد وجام [۹] کم زکم‌یافت

باشد ببرکسان عالـــــــم   چون جرعهٔ ناکسان کم ازکم

هرکس که به‌منزل طمع راند   درمنع عطای [۱۰] خلق درماند

جزچون مشك سقاش مشناس   کاوّل [۱۱] دق‌دارد آخرآماس

نان ریزهٔ سفرهٔ خسان چند   کف [۱۲] کفچهٔ دیك ناکسان‌چند

۱- در نسخهٔ‌اساس«مگسل»ضبط است. ۲- د: نهاد . ۳-در نسخهٔ«د»و نسخهٔ اساس«سومناتی»ضبطاست. ٤ - د: یالی-ی: نالی ٥ -ی- د- م : خ ل-ك: میران٦- م: وین‌یکسر بعدازاین بیت در نسخهٔ ك - م - د-ب بیت‌زیر درجست: رفت آنکه‌درین(خ ل : برین) سرای مجبور   جم‌سلطان بودودیو مزدور ۷- ك - د : ویل‌و - م : نه آورد . ۸- د: هرکز. ۹ - ك - د : خاکی‌شد وجرعه م -ی: خالی شد وجرعه - ب : خالی‌شده‌جرعه . ۱۰-ی-م-ب-د-ك: منع وعطای. ۱۱ - د : اول . ۱۲ -ی- م ب - د :سر

چون سگ درهر کسی [1] است جایت — زان چون دم سك كج است رایت

این [2] نا اهلان نه مرد [3] کارند — سگسارو سزای سنگ سارند

به دان ز نهاد مختصرشان — طوق دم سك ز تـاج سرشان [4]

در راه خدای شوتن آسان — از خدمت ناخدای ترسان

بر چشمهٔ شیرومی فرود آی — چون شیر بفرث و دم میالای

اینك آب طهور قازم [5] — از خاك نجس مكـن تیمّم

در خطاب بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

خاقانـی از آستان اشرار — در خزبه پناهگاه مختار [6]

خاقانی [7] ازین سرای تزویر — بگریز و رکاب مصطفی گیر

پی در [8] ره دولت ابد نه — سر برخط احمد و احد نه

از احمد تااحد بسی نیست — میمی بمیان حجاب معنی است

آن میم جهان شمرچو برخاست [9] — احمد بحساب [10] احد بوداِسا

از بولهبان وقت بگـریز — در فتراك محمّد آویــــــز

دست آویزی که امن عقبی است — جز فتراك محمّدی نیست

---

۱ ـ ك : چون بردرهر کسی ـ این شعر در «د» نیست. ۲ ـ د : آن. ۳ـ د ك : اهل . ٤ ـ م خ ل : زرشان. ٥ ـ ك : نك آب طهور بین بقلزم ــ د: آنك آب طهور بحرقلزم ـ ی: چون هست طهور آب قلزم ٦ ـ د : اخیار . ۷ ـ م ـ ب : هین زود . ۸ـب: بر. ۹ ـ ك : این میم چواز میانه برخاست. ۱۰ ـك ـم : خ ل : بصفت

لب مرکه قاف را ببندد | گر میم محمدی بجنبد

لب موضع میم نامش افتاد | حق سی و دو دانه گوهرش داد

لب رنجه شود زمیم [1] نامش | زان تحفهٔ [2] جان رسد مدامش

ازحرمت آنکه میم واراست [3] | لب دایرهٔ سخن گزار است

لب چیست [4] که این حدیث راند | خود خط جهان بمیم ماند

بر دوحهٔ فطرت جهاندار | آدم شکفه است ومیوه مختار [5]

احمد پس آدمست شاید [6] | میوه زپس شکوفه آیـــــد

این سورهٔ [7] جود وآیت جدّ | پیشش [8] اب وجدّ اوست ابجد

اب کیست خلیل وجدّ که آدم | او بهتر ازین وبل کزان [9] هم

بعداز همه آمده است ظاهر | سوره پس [10] ابجد آید آخر

در ذکر معراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

میدان ازل ندیده [11] باری | برپشت فلك چنو [12] سواری

آن شب که سپهرش آفرین کرد | کاحسنت سوار آسمان گرد [13]

بر قمّهٔ قبّـــــهٔ فلك رفت | تا قلّهٔ قبلـــــهٔ ملك رفت

---

١ - د: بمیم. ٢ - د : سجدهٔ. ٣ - د: داراست. ٤ - ك - دی : کیست. ٥ - م : خ ل : آدم چوشکوفه میوه مختار . ٦ - د: پس از آدمست وشاید. ٧ - م - ب : آن سورت - دی : ازسورهٔ . ٨ - ك : پیش ٩ - ك : بلکه زان. ١٠ ك : پس از - د : سورت پس ابجدست . ١١ - ك - د : ندید . ١٢ ك : چنین . ١٣ - ك : سواررا گزین کردم :خ ل : کاحسنت زمانش هم زمین کرد.

برشد بدمی ازین حباله   زانسوی فلك هـزار ساله

درصفت براق فرماید

در زیرش مرکبی روان تن   گویا و خموش و رام و توسن[١]
کرّه بده فحل آسمان را   پس[٢] فحل شده روان[٣] جانرا
در مرتع قدسیان چریده   در[٤] مربط سدره آرمیده
پیش از آدم بکاخ رضوان   افکنده هزار ساله[٥] دندان
پرورده و برنهاده داغش   رایض بریاض هشت باغش
از حوض طهور آب خورده   بر خاك جنان مراغه‌کرده
نابوده برای دلخوشی[٦] جان   بر آخور خشك آخشیجان
جای و علفش نه‌زین‌کهن فرش   ازخوشهٔ چرخ وگوشهٔ عرش
هم پیکرش[٧] از سلالهٔ نور   هم پرچمش[٨] ازکلالهٔ حور
پیشانی و ناصیه فـراهـم   جوی می و جوی شیر با هم
جنّی حرکات و آدمی[٩] روی   ناهید عذار و مشتری[١٠] خوی
چون‌زلف[١١] بتان‌دمش گره‌ور   چون خوی مهان دمش معطّر

---

١ ـ د : گویای خموش رام توسن . ٢ ـ م: خ ل: فحلی شده روضهٔ جنانرا
٣ ـ د : روای ٤ ـ مـ ك ـ د : بر. ٥ـ ك : سال . ٦ ـ ك : خوشدلی ـ ی:
تا بوده برای دلخوشی‌خان ٧ـ د : بیلکش . ٨ـ د: پیکرش.٩ ـ ی ـ د:حرکات
آدمی ـ ك : آینه‌روی.١٠ ـ د : عذارمشتری ١١ـ ی: موی

چون پشت چمن بهار پیرا[۱] — دربرقع و جل[۲] شکوفه آسا
لطف قدمش ز نور ساده — دستارچه بسته طوق داده
برآب ملك زده[۳] صفیرش — ایّام نبوده سخره گیرش
رخشیچودرخش تیزورخشان[٤] — لابل چودرفش خور درفشان
داده لقبش در آن منازل — مضمار ضمیر و دلدل[٥] دل
نه ترس که در ره افکند سم — نه‌بیم که راه را[٦] کند گم
نزشیر سپهر در رمیده[۷] — نز تیر اثیر[۸] سر کشیده
از غرّش و غرّه اش همه[۹] راه — پیدا شده صور و نورگه‌گاه[۱۰]
بر پشت چنین فلك نهادی — بنشست چنان[۱۱] ملك نژادی
گفتی‌که سوار شد علی الحال — برنفس شریف عقل فعّال[۱۱]
دین‌گفته[۱۲]که دور باد یارب — چشم بدازین سوار و مرکب

درصفت راه معراج گوید

احمد بچنین براق میمون — زین دارالحرب[۱۳] راند بیرون
ز اقلیم حدوث پرگرفته — راه ملکوت بر[۱٤] گرفته

---

۱ -ی- م- ب -د : هر۳ا- م : خ ل : پستش‌چوچمن‌بهار هرا . ۲ - ب - د در نسخهٔ اساس: برقع‌جل ۳ - ك : زده ملك ٤ - د : درخش تیررخشان ٥ -ی- ك - ب - د : ضمیردلدل. ٦ - د: شاهره ۷ - م - ب - ك - د :پول اثیردر رمیده - ی: پول اثیرسر کشیده- م : خ ل : نزغرش شیردر رمیده نزسیر سپهر سر کشیده. ۸ - م - د - ب : سدسپهر-ی: نزسد سپهردررمیده - ك:شیرسپهر ۹ - د : در آن ۱۰ م - ك - ب -ی: ناگاه . ۱۱ - ك : بنشسته‌چنین-د : بنشسته چنان. ۱۱-ب: عقال - ۱۲-ك- ب: گفت . ۱۳ - م - ب - در نسخهٔ اساس :دارالحزن-د-: دارالحرب رانده . ۱٤ - ك - د : در

پی برده درآن منازل نور[1] / با [2] معتکفان بیت معمور

آموخته عصمت انبیا را / آمیخته شربت اصفیا را

بگذشته[3] زهفت ششدر تنك / زندان سه‌بعدو[4] صحن دورنك

هفتم رصدش جواز داده / پای از سر سدره بر[5] نهاده

شب راه بنور بسم رفته / زی مقصد جان بجسم رفته

پیش آمده عرش[6] نورهان خواه / نقد دو جهانش داده در راه[7]

از وادی قدس پی [8] کشیده / در کعبهٔ بیجهت رسیده

درگاه قدم بدیده دیده / لبیك بگوش سر شنیده

رؤیت شده هدیهٔ نزولش / طغری شده آمن الرسولش

بشنیده [9] نود هزار اشارت / لااحصی رانده در عبارت [10]

از ساقی منصف اندرآن شب / صد نصفی را کشیده [11] تالب

بازآمده در جهان لاباس / جرعه بصحابه داده زان کاس

از دفتر عشق [12] چار یارش / یك بود و ده[13] وصد وهزارش

اصحابش بیش وکم نشاید [14] / کاعداد مهین [15] چهار باید

---

١ ـ م ـ د ـ ب : دور ـ ی : بی بردن آن منازل دور . ٢ ـ ی ـ د : تا ـ ك : معتکفات . ٣ ـ ك : بگذشت ـ ی بگذشته زهفت و ٤ ـ درنسخهٔ اساس : بعدصحن . ٥ ـ ك ـ ب ـ د : در. ٦ ـ م ـ ب ـ ی : عشق د : شب آمده عشق ٧ ـ ی ـ م ـ د ـ ب : دوجهانش بنقد داده در راه ـ ك : داده:دوجهانش نحد درراه ٨ ـ ك: سر ـ ب: پا ـ د ـ ی: در . ٩ ـ ب : بشنوده ١٠ ـ م : خ ل : لااحصی را بدوعبارت . ١١ ـ ك: درکشیده . ١٢ ـ ك ـ ی د : او دفترعشق و . ١٣ ـ ب ـ د: بوده ده و ١٤ ـ م : خ ل : اینجا پس وپیش کم نشاید ـ ك : بیش کم. ١٥ ك ـ ی : همین ـ د : یقین.

هرچارچهـــــار رکن تمکین — بل چـــــار حدود کعبهٔ دین
گرزان شرفی که مصطفی داشت — معراج بحضرت خـدا داشت
خاقانی را همـــــه شب داج — درحضرت مصطفی است معراج
گرزین سخنـان سحر کردار — حسّان عرب شدی خبـردار
بانگش زنـدی[1] ز عالم پاك — یا حسّان العجم فدینـــــاك

المقالة الثالثه فی وصف بلاد العراق و مدینة السلام بغداد و مدایح اصحاب هذه البلاد و هی تسمی بسبحة الاوتاد و مخاطبا بالشمس اولا

ای عیسی ره نشین جهانـــــرا — همخانهٔ[2] عیسی آسمانـــــرا
ای نامزد صلیب اکبـــــــر — یعنی خـط استوا و محـور
بـر کلّ وجود[3] کلّـهٔ سور — برقمّهٔ چرخ[4] قبّهٔ نـــــور
مـانی بعرابیــــــان اشقر — نیزه بکف و برهنه پیـکر
زان نیـــــــزهٔ آتشین نمائی — تا حلقهٔ آسمان ربـــــــائی
سهم توکند ز چشم مـردم — هم دزد نهان و هم عسس گم
دزد از تو ز ترس آن[5] گریـزد — تا نیـزهات خون او نریـزد

۱- م: خل-ی: بزدی ۲- ك: همخوابه ۳- د: وجود و. ٤- د: قبهٔ چرخ
۵- م: زان - د: از آن

خود دزدان با توچون ستیزند　　　دزدان ز برهنگان گریزند

با آنکه برهنگی گزینی　　　زر بفت دهی بهر که بینی

تو محرم کعبهٔ بقائی　　　آن به که برهنه تن نمائی

درصفت عالم گل یعنی دل فرماید

آن کعبه که از سکون معافست　　　او را همه گرد خود طوافست

آن کعبه که خانهٔ قدم بود　　　آن وقت که وقت در عدم بود

نه[1] بر سر راهش آم غیلان　　　نه گرد درش[2] سپاه پیلان

راهش همه حآه های در باز　　　بنشسته قریشیان سرباز

زان حیّ کرم بعالم حیّ　　　طی گشته[3] حدیث حاتم طی

وادیش هزار ساله راه است　　　لیك از ره عشق نیم گاه[4] است

ره چون کف دست و پای بالا[5]　　　نه بیم سرو نه ترس کالا

هم ریك روان درو روانها[6]　　　هم دود سمومش آسمانها

هم روض سرور مرتع او　　　هم حوض طهور مصنع او

فارغ دل بختیانش در حال　　　از ننك[7] مهارو زنك و خلخال[8]

۱- ك : نی ـی: نه بر سوی. ۲- در نسخهٔ اساس «رهش» ضبط است. ۳ـ ك ـ د : کرده . ٤ -م- ب : ماه ك ـ د : آه . ٥- ب - د ـی: دست پای بالا- م : دست پای و بالا-دست و پای و بالا ك: کف دست لیك بالا. ٦- ك - م - ب - د : روان او روانها . ٧-ك : رنك مهاروز نك خلخال - د : رنك مهار و رنك و خلخال ـی: رنك خلخال. ٨- م - ب: زنگ خلخال .

ازفیض‌نخست زمـــــــزم‌او — وز عـــــزّت اساس محکم او

رنـگ حجرش سواد دلـها — خاك حرمش مراد دلهـــــا

خطّ[1] ملـکوت نـاو دانش — شهرستان ازل مــــــکانش

بیمارانش درست خـــــیزان — مسکینانش خزینه ریــــــزان

روح از پی آبروی خود را — خلد ازپی رنگ وبوی خود را

دست آبده مجـــــــاورانش — ارزن ده بــــــرج کوترانش

مانده همه سالکانش مـادام — درسعی‌ووقوف[2] وطواف‌واحرام[3]

چون دایره هرکجا روی صدر — هر روزش عید وهرشبش قدر

چون نقطه‌یکی شده وجودش[4] — بیت‌الله اوّلین حـــــدودش[5]

اینك[6] ره کعبـــــــهٔ شهنشاه — کو پختهٔ[7] عشق و بختی راه

خاقانی ازین قدم که هستی — درکعبهٔ دل گذر که رستی[8]

هرگه‌که حدیث کعبه رانـم — عقل آید و می مزد ز بانم

زین نام چو پرکنم[9] دهانرا — جان بوسه زند سرزبانـرا

۱ـ ك : خطه. ۲ـ درنسخهٔ اساس ونسخهٔ دـك: «درسعی‌وقوف»ضبطاست.
۳ـ ك : طوف احرام . ٤ـ ك ـ دـی : حدودش. ٥ـ ك - د ـی : وجودش
درنسخهٔ(ب)این‌شعر بدینصورت‌است : بیت‌الله اولین‌وجودش چون‌نقطه
شده‌یکی‌وجودش ٦ـی‌ـ د :آنك - م - ب :آنکه. ۷ـ درنسخهٔ‌اساس: پختی
۸ـ ك : گریزرستی‌ـ دـی: گریزورستی‌ـ م : خ ل : جان گریزرستی. ۹ـ ك‌ـ
د : ترکنم‌ـ م : خ ل : ترکنم لبانرا .

باز آمدن بسر خطابیکه با آفتاب کرده بود

ای درد و وثاق و هفت[1] پرده   بر تو دو عروس جلوه کرده

والفجر دلیـــــل رفعت تست   والشّمس طراز خـلعت تست

گرچه متفرّدی[2] عظیمـــــی   هان تا نزنی دم از قدیمی

تومحدثی وسخن[3]جزاین نیست   ازقطب چه ترسی ارچنین نیست

رخ زردی اگرچه روح پاکی   زردیست نشان ترسناکـــــی

فردان چارند و مملکت[4] دو   یزدان و قران[5] و کعبه و تو

هرچار مراد بخش جانهـــــا   دو محدث و دو قدیم از آنها

هم کعبه و هم تو بی نظیرید   در شیب و فـراز ناگزیرید

نه پشت فلك چوتوسپر داشت   نه ناف زمین چنو پسر داشت

دانی که هوای کعبــــه دارم   جان روی نمای کعبه دارم

آن کعبه کدام قبـــــلهٔ شرع   منسوب[6] بواد غیر ذی زرع

هیچ افتدت ای فتاده بردار   کز سرّدلم شوی خبـــــردار

از دهر خط امانــــــم آری   پس گوش سوی دهانم آری

۱ـ نسخهٔ اساس ـب: وثاق هفت . ۲ـ ك : متفرّد و ـ د ـ ی: متفرد عظیمی.
۳ـم ـب : محدث کش‌سخن . ٤ ـ د : چارند مملکت ـ ی : مردان چارندو
٥ـ م ـ ب : نبی. ٦ـ م ـ ب : منصوب

کز سستی دل[۱] نمی‌توانم — کاواز بتو بلند رانم
چون دریا جوش کم نمائی — چون ماهی گوش برگشائی
از من سخنی دو[۲] در پذیری — شرحی که دهم بیادگیری
چون آب ز بر کنی بیانم — تا آتش آب خوانت خوانم
دست از سفر فلك بداری — یکره سفر زمین گذاری[۳]

تعریض نمودن آفتابرا برسفرو محامد حرکت گوید

گرت این سفر اختیار گردد — جاه[٤] تو یکی هزار گردد
یك نیز[٥] هزار در سفر شد — کز خانه سه‌گام پیشتر شد[٦]
بیدق چو گذشت[۷] هفت خانه — فرزینی یافت جاودانه
قرآن زسفر جهان گرفته است — روح از سفر آسمان گرفته‌است
قطره ز سفر شود[۸] بگوهر — گوهر ز سفر[۹] شود بهاور
خاصه سفری که برزمین است — کان دارخلافهٔ مهین است

درفضیلت زمین و مساکن آن فرماید

از حق نظر رضا زمین راست — پیرایهٔ اصفیا[۱۰] زمین راست

۱ـ م : خ ل : پستی تن . ۲ـ در نسخهٔ اساس (سخن دو) ضبط است ـ د : سخنی تو. ۳ـ ك ـ ی: بر آری. ٤ـ در نسخهٔ اساس: «جای» ضبط است و در نسخه‌های م ـ ب ـ ك ـ د: جاه . ٥ـ در نسخهٔ اساس ـ ب: تیر. ٦ـ نسخه بدل نسخهٔ مأخذ: زاستر ـ م : زاستر. ۷ـ م : خ ل: گذاشت ی: که گذشت ـ ۸ـ م ـ ب : رسد . ۹ـ ك ـ ی: بسفر. ۱۰ـ ك ـ د ـ م : خ ل : اصطفا

پرگار فلك[1] چو وا[2] گشادند — اوّل نقط[3] زمین نهـــادند

گردون ز زمین جلال گیرد — خط هم ز نقط كمال گیرد

صفوت ز خواص[4] خاكیانست[5] — فضّلنا خاص خاكـــیانست[6]

آن صف كه مقامران پاكند — در ششدر تخته نرد خاكند

خاكست امیر هر عناصـــر — خاكست امین[7] هر جواهر

خاكست محلّ فیض یزدان — خاكست محطّ[8] رحل قرآن

كعبه كه ز عرشیان سپه ساخت — از كرسی خاك تكیه گه ساخت

دل آینهٔ دوروی پـــاكست — آن آینه را غلاف خاكست

روئی سوی آن سرای پاكی — روئی سوی این[9] بساط خاكی

آبستن بـــكر ذات خاكست — گهوارهٔ كائنات خـــاكست

این چرخ زدن كه آسمانراست — خاص از پی طوف خاكدانراست

روغنكده ایست چرخ واركان — گردش چو خر خراس گردان

گردون ز قضا شبی بها یافت — كاقبال ركاب مصطفی یافت

زانوقت كه دست[10] لطف پیوست — آثار نثـــار برسرش هست

۱- م : خ ل : قدر-قدم - د : قدر-ی: قدم. ۲- ك: در- ب: بر. ۳- م- ب -ی: نقطی ك: نقطه. ٤- ب : كمال. ٥- ك -د : خاكدان خاست. ٦- خاكیان راست ۷- ك : امیر. ۸- ك : محل -۹- ب : آن - این بیت در نسخهٔ (د) نیست. ۱۰- ك : زدست - د : بدست

پس خاك شریفتر ز افـــــلاك   کارامش مصطفی است در خاك
این[۱] پیرزنانه[۲] چرخ گردان   هست آفت جان راد مردان

درفضیلت انسان برافلاك گوید

توکسری عدلی ای ملك پی   چون پیر زنان ز چرخ تاکی
ایمه نه[۳] فلك خراس رنگیست   آتشگاهی[۴] و دود هنگیست
بادی[۵] سوی دودگه چه[۶] پوئی   مغ نیستی آتش از چه جوئی[۷]
یك ره بحریم خـــــاك پیوند   زین گنبد آبگینه گون چند[۸]
خود روی نه‌ای مباش خودرای   آن به چوزمین ز سر کنی پای
پای افزاری کنی زتسایـــــم   زین پـــای روی بچارم اقلیم
برده است سبق بدولت[۹] خاك   چارم کشور ز هفتم[۱۰] افلاك
ازکشورها چهارمی[۱۱] بـــــه   ز اعداد به از چهارمی[۱۲] نه
خورشیدکه مالك زمین است   دارالملکش چـهارمین است
چارم کتب است نص قرآن   چارم غرض است کون[۱۳] انسان

۱- د : آن. ۲- ك - م : خ ل : پیرزمانه - ب : پیرزنان. ۳- درنسخهٔ اساس: (ز) ضبط است م - ب - د : نه - ك : آنك نه. ٤- ك : آتشکده‌ای. ٥- ك : باری. ٦- م : چو ۷- ب : ازچه دود جوئی. ۸- ك : تاچند. ۹- ك: زدولت. ۱۰- د : هفت. ۱۱- ك - د : چهارمین. ۱۲- ك - د : چهارمین
۱۳- ك: عرض است نفس

باز آمدن از سفر شروان و عزیمت سفر دوباره بعراق و ستایش اصحاب آن بلاد

طوبی لك اگر کنی تجشّم[1] زی روضهٔ کشور چهارم

مه قعده فلك جنیبه سازی دو اسبه سوی عراق تازی

جز فرّ عراق برندارد آن ناخنه کابرش تو دارد

او برگیرد پی[2] بهی را آن ناخنهٔ شبانگهی را

خاکش همه خاك آن جهانیست آبش همه آب زندگانیست

سرخاب رخ تو هست خاکش جلاب لب[3] تو آب پاکش

آن آب و هوا کند علاجت مادر زادی شود مزاجت

ازعلّت آفتاب زردی چون علّت اصل پاك گردی

آبش همه کوکب مذابست سیّارهٔ مرکز ترابست

روحی‌است فسرده جرم خاکش[4] زان ثابته شد مزاج[5] پاکش

شد خاك عراق چرخ اکبر شد چرخ برین عراق[6] اصغر

بیت‌المعمور دان بلادش بیت المقدس شمر سوادش[7]

هم سبع شداد سبعی از وی هم ربع بهشت ربعی از وی

۱- ك-د : تجسم . ۲- ك - د : از پی ۳- ب : تب . ٤- د : جسم پاکش
٥- ك - م - ب - د : نهاد . ٦- ك : جهان . ۷- در جمیع نسخه هائیکه در دسترس بود بعد ازاین شعر بیت ذیل موجوداست ولی در نسخهٔ اساس ما نیست:
معمور چه عرش ثانیش دان مقدس چه جهان ثالثش خوان

بر تختهٔ او ست صفر و آحاد — این سبع شداد و ربع شدّاد [۱]

خاکی که مسدّسش برآید [۲] — در هر سر ازو [۳] مثلّث آید [٤]

بینی رخ اختران ز تشویر — از فرّ عراقیان عرقگیر

هر سحر حلال من که دانی — درگوش عراقیان بخوانی

در هر قدم از دم ملائك — آوا شنوی که مرحبا بك

درصفت لشکرگاه سلطان گوید

آئی به پناهگاه عالم — لشکرگه پادشاه اعظم

لشکرگهش [٥] از پی نشانرا — اسطرلابیست آسمانرا

بینی چو قضا فراخ میدان — درگاه خدایگان ایران [٦]

برداشته قحط کشور دین — کشور ده کافهٔ سلاطین

برجیس رکاب و آسمان [۷] رخش — سلطان جهان ستان جانبخش

پیشانی ملك یافت مقصود — از داغ محمّد بن محمود

برگوهر تاج او فرشته — ما اعظم حرمتك نوشته

بر چوب سریرش از دل پاك — بنگاشته بخت لاعدمناك [۸]

---

۱ ـ درنسخهٔ (ك) این شعر بدینطریق است: هم شدّاد وربع شداد برتختهٔ اوست صفرو آحاد ۲ ـ م ـ ك ـ ب : بزاید ـ د : برآمد. ۳ ـ ب : سراو. ٤ ـ د : آمد ٥ ـ درنسخهٔ اساس «لشکرگه» ضبط است ـ درم - ك ـ ب ـ د: لشکرگهش. ٦ ـ م : خ ل: لشکرگه پادشاه ایران. ۷ ـ د : رکاب آسمان. ۸ ـ ك : اناخدمناك.

چترش فلك‌المحیط خـوانند | تختش بمحلّ عــــرش دانند
آوازه شد اندرین کهن فرش | السّلطان [1] استوی علی‌العرش
زان عرش قوی نهاد [2] شد دین | هین آیت‌کرسی ای فلك [3] هین
طغراش سپهر دولت [4] آمـد | ابروی عــــروس دولت‌آمد
فرّخ لقبش فرود طغر است [5] | زیر ابروی چشم بینا ست [6]
گردون بهزار لب بخندید | کان جرم هلال منخسف دید
یس صفت است نام والاش | ن و القلم است شکل طغراش
در هیچ کراسه دیده‌اند [7] این | ن والقلمــــــی و رای یس
از نوك قلم بـــــر افسر ماه | بنوشت [8] کـــــه اعتصمت بالله
تب لرزه و صرع آسمان دید | از توقیعش بساخت تعویـــــذ
خرّم دل آسمان کـزین سان | تعویـذ نـویس اوست سلطان
آورد [9] بدست‌کوثر [10] آمیغ | جنّات بزیر سایـــــهٔ تیغ
کوسش بـــــه پناه تیغ بزّان | شیریست ز پوست‌گرك غرّان
حصرم دیدی کزو [11] چکدمی | در معرکه بین بلارك وی

١ـ د ـ :کالسلطان. ٢ ـ د: نهال . ٣ ـ د: ملك. ٤ ـ م ـ ك ـ ب :صولت د : ز بهرصولت. ٥ ـ ك : فزود طغرا ـ د : فرود طغرا ٦ ـك ـ د : زیر ابروست چشم‌بینا ٧ ـ د: دیده‌ای. ٨ ـ ب: بنوشته . ٩ ـ ب:آورده ١٠ـ د : گوهر. ١١ ـ م : کزان

زان حصرم کاصل پادشاهیست | گشنیز [1] سپهر گنبد نـائیست
تیغش سقرروان اعـــــداست | طوبی سقری که روضه سیماست
بحریست کفش که مـاهیش تیغ | برماهی بحر گـــــوهر آمیغ
در بحر بسی است ماهی آری | بر ماهی بحر چیست باری [2]
صد چشمه [3] کنند بچوبهٔ تیر | کاسهٔ سر دشمنان چو کفگیر
تیرش همه اژدهای بـا پر [4] | هر یك دو دهانه از دم و سر
ماند به نهنك [5] وقت هنگش | پیکان دو شاخ بر خدنگش
زان مقراضه بقدّ هـــــردون | برّ ند قبای اطلس ازخـــــون
وزنوك سنان بـــــر آن بدنها | دوزنـــــد از آن قبا [6] کفنها
شستش کنـد از سر تماشـا | نخجیر بمرغـــــزار مینا
دارد فـــــرسش بدین نشانی | پـــــرچم دم شیر آسمانی
رایش که اساس دین کند راست | چون نحل مهندس است و بنّاست
کرد از تف تیغ آب سانش | آهـــــك زدل [7] مخالفانش
آری چو بکف شد آتش و آب | سازند ز سنك آهك نـــــاب

۱- گشنیزه ظ ۲- این شعر در نسخهٔ «د» نیست. ۳- د: چشم. ٤- د: چشمهاست باپر ٥- د: مانند نهنك. ٦- م - ب: قباازآن. ۷- ب: بدل.

میسازد بخت کینــــه‌ورشان | زان آهــك سرمــهٔ بصرشان

دشمن [1] زنحوس ما در آورد | آواز مخالفت بــــر آورد

آری بــــدهد چراغ ناساز | وقت سکرات یکدو آواز

بینی که [2] چراغ جان سپارد | اندر خفقان فــــواق دارد

چون بیدق نطع پست وبالاست [3] | هر بیدق کان زخیل اعداست

کرده است به تیغ هندوی زاد | اقلیم عجم هــــدایت آباد

زان هندو [4] شد عدو نگون سر | چون هشت بحرف هندسی [5] در

تا هندوی [6] او ز جمع اشرار | گشته‌است چوزنگی آدمیخوار

از بسکه‌ز شخص کشتگان خورد | شد کرکس چرخ جیفه پرورد

زان روز هنوز هیضه دارد | کان خورد بدش نمیگوارد [7]

تــــاچهرهٔ ملك شد بقم گون | خمخانهٔ نیل گشت گردون

زان نیل زده است دست رضوان | بر بازوی حــــورنام سلطان

از رایت و رؤیتش جهان شاد | برطالع وطایرش [8] بقابــــاد

تا طالع او فلك نشین گشت | نحسین فلك عدم گزین گشت

---

١ ـ د : خصمش. ٢ ـ ك : چو. ٣ ـ ك ـ م ـ ب ـ د : پست بالاست. ٤ ـ ك ـ د : هندی. ٥ ـ م : هندوی. ٦ ـ ك ـ د : هندی. ٧ ـ م : نمی گذارد.
٨ ـ ك : طایر وطالعش

تا طایـــــر او همای سان شد | سعدین بصورت [1] استخوان‌شد
صحرای ابـــــد معسکرش باد | جبریل نقیب لشکرش باد
تـا غمزهٔ چشم اختران است | تا طرّه بـــــام آسمان است
پیکانش ز دشمنان [2] بد روز | چون غمزهٔ دوست بادکین‌توز
بــــادا سر خنجرش [3] کشیده | اعداش چو طـــــرّه سربریده
خاقانیرا بمدح خـــــوانی | پیداست چو خوشه صد زبـانی
جان‌کرده سبیل مدح سلطان | رانده خط لایباع بـــــرجان

در مهاجرت از معسکر سلطان وصفت راه همدان فرماید

چون یافتی اتّصال درگـــــاه | هجـرت کنی از معسکر شاه
راه همدان بـــــدیده پوئی [4] | هذا البلدالامینش گـــــوئی
خضراش مثـال کعبه‌دانـی [5] | اروندش بـــــوقبیس خوانی [6]
کـوهی [7] حجرش جواهر پاك | میخ زمی و ستون افـــــلاك
تیغش بفراز بـــــرده خرگاه | زانسوی سماك سـ‍ـــــالها راه
بیخش به نشیب‌کرده آهنك | زانسوی [8] سمك هزار فرسنك
سیمرغ بـــــدامنش فرو دید | سی‌مرغ دگر چوخودبراو [9] دید

---

۱ - م - ب - د - ك : همه صورت . ۲ - د : بـدشمنان. ۳ - درنسخهٔ اساس «باد از سرخنجرش» ضبط است ـ ك - د : باد از سرخنجر - م ـ ب : بادا سرخنجرش. ٤ ـ ك : جوئی . ٥ ـ ك ـ د : خوانی . ٦ - د : دانی . ۷- ك : کوه . ۸ - ك: زین‌سوی. ۹ - ك : درو

صد ساله بلند رفته هریك [1] … قافی بدهان گـــرفته هریك
کار همدان چه [2] دست بالاست … کاروند قـــرارگاه عنقاست
الاّ بـــوجود اوقوی نیست … پشت همدان که روی دنیی است

در تعریف شهر همدان گوید

شهری بینی بهشت مـــرزش … دهقان فـلك بکشت ورزش
نعمت دروی [3] ز جنّت افزون … گاو گردون چو گـاو گردون
آبش بلطافت [4] انگبین وار … بادش زنشاط زعفران بـــار
پس [5] ساخته خضر در حریمش … حلوای مـــزعفراز نعیمش
در بـــازارش برای ریزی … چرخ است کمینه خاکبیزی [6]
اجرام نگر شعاع ریـــزان … چون مشعلهای خـاك بیزان
یاقوت وزراست خاك وخاراش [7] … زانست هـوا مفرّح آساش [8]
گر برزگرش [9] در منه کارد … خاکش همه زعفران برآرد
زانست که مـــرز روذآور … نعمتکده ایست [10] شادی آور
هـــر روز زچرخ رهروانش … آیند هـــزار کاروانش

---

۱ - ك.د : اروندمکان گرفته هریك. ۲ - در نسخهٔ اساس: چو . ۳ - م -ك- ب - د : نعمت کش او ٤ -م-ك- ب-د : زلطافت ٥-م: بس ٦-ك: خاك خیزی. ۷ - د : خاك حاشا . ۸ - د : مفرح افزا. ۹ - در نسخهٔ اساس «بذر گر» ضبط است - م - ب - ك - د : برزگرش. ۱۰ - م - ك - ب - د: دولتکده ایست .

خودکلّ عراق مهد جانهاست — امّا همدان بهار[1] آنهاست

اکناف عراق باغ دنیی است — اما همدان بهار معنی است

چون در همدان مقر گرفتی — حظّ[2] همه‌دان که برگرفتی

هم طالع دین سعید بینی — هم شام و سحر دو عید بینی

در ستایش سادات همدان

آئی بمواقف[3] سعادات — جنّات حیات[4] بخش سادات

آن شارع شرع و جادهٔ جود — آن سد ره نمای سدر مخضود[5]

آن اوج جلال و مرکز جاه — مضمار[6] سپهر و مربط ماه

نخّا سگه بنات گردون — زراد گه سماك میمون

آن مقصد نیّت اصفیارا — آن[7] مصعد همّت اولیا را

درگاه رئیس شاه پرور — سلطان همم وخلیفه گوهر

دارای هدی علای دولت — دریا صلت ونهنك صولت

آن افسر گوهر[8] نبّوت — وان[9] گوهر افسر فتوّت

وان[10] پاك سلاله جلالت[11] — آن[12] صلب شجاعت و رسالت

---

۱ - م - ب - د : عروس. ۲ - د : خط - ك : خط همدان زسر. ۳ - ك : چو بموقف ٤ - د - م: خ ل - ب: نجات. ٥ - ك: صدرمقصود. ٦- ك: مزمار. ۷ - م - ب : وان - د : آن مقصد. ۸ - د : افسرو گوهر . ۹ - ك - د : آن ۱۰ - ك - د : آن . ۱۱ - ك : جلادت . ۱۲ - م - ب : از

ذاتش ز جهان مهین لطیفه — بهتر خلف از پسین[1] خلیفه
قطبی ز سه آفتاب غــــرّا — بوالقاسم و بوتراب و زهرا
دوران گر آسمان داد است — این قطب کز آفتاب زاد است
گر معجزه نیست ما در آورد[2] — قطبی که شنید آسمان گرد[3]
این قطب کلید دین وداد است — بر ما در آسمان گشاده است
بند در آسمان شد از هم — شد چون شب قدر روز عالم
زان هر نفسی درین[4] ممالك — نقد است تــــنزّل الملائك

درمدح مجدالدین خلیل و برادران وی فخرالدین وعمادالدین

مجدالدّین کاسمان گشایست — عکس کفش آفتاب زایست
دارد کفش از سخای جاوید — صد بچهٔ شیرخور چوخورشید
بر معجز آن کف دل افروز — شیر آلود است جامــــهٔ روز
زان شیرمزیـــــده بد مسیحا — یکروزه از آن ببود[5] گویا
وراکنون درد چشمش[6] آید — شیر ازکف اوش جست باید[7]

۱- م - ب : بهین. ۲- ك : آور. ۳- ك : گر. ٤- د : درآن. ٥- ك : ببوده
٦- م - ب - د - ك : چشم دردش. ۷- م : خ ل : شیراز کف اوچشید باید

چون نیست عجب زصنع تقدیر — ز انگشت خلیل زادن شیر

مجدالدّین کاو خلیل معنی است — گر شیر دهد کفش عجب نیست

شد خانقه [۱] صفا ضمیرش — زان گنبد سبز [۲] خواند پیرش

زین پیش فرشتگی نهان بود — این خضر لباس دیو سان بود

تا مجدالدّین بوعظ خواندش — از شیطانی اثر نماندش

چون طلعت مشتری بدیدی — در خدمت شعریان رسیدی

برتر زفلك [۳] نهی مکانش — وان فخر و عماد شعریانش

از برّ [٤] عماد یافتی بر — وز [٥] فرّهٔ فخر یافتی فرّ

آئی بطواف کعبه عین [٦] — اعنی [۷] در زمرهٔ فریقین

در مدح حافظان و مدرسان گوید

بسته کمر آسمان بخدمت [۸] — در حلقهٔ حافظان امّت

جمعی همه جامعان معنی — دلشان همه جا [۹] معان معنی

قومی [۱۰] همه سالکان عصمت — جانشان همه سال [۱۱] کان عصمت

آن صف که مدّرسان دین اند — سایهٔ حق وسائس زمین اند

---

۱ - م - ك - ب: خانگه ۲ - ك - د : پیر ۳ - د - ك : برتر فلکی ٤ - د : فر . ٥ - ك : از ٦ - ب : دین ۷ - ك - د : یعنی ۸ - م - ب : برمت ۹ - م : خ ل : جائمان ۱۰ - ك : فوجی ۱۱ - ك : ساله.

بی‌خامـهٔ سامسان روا نیست | این خانهٔ سایه‌سان که دنیی است
از دانـهٔ علم قوت هر یك | لا علم لنا قنوت هــــر یك
چون آدم خوانده علم اسما | ناکـــــرده فرامش آدم آسا
هل من داع ز حق شنیده | مالاعین رأت بـــــدیده
تا آب حیات عشق[1] خورده | بر حرص نماز مرده کرده[2]
افتاده ز طبعشان طی طمع | همچون بی عندلیب در جمع
ضربی ز علوم حق دهاشان | چون جذر اصمّ عقیده هاشان
چون تیغ زبان کشیده پیوست | از خامه زبان مار[3] در دست
زان تیغ و قلم[4] عروس[5] اسرار | چون تیغ و قلم شده حلی‌دار[6]
پیش و پس دین بکلك برّان | کرده چو حروف کلك یکسان
این[7] طایفه کانجم زمین اند | در سایهٔ آفتـــــاب دین‌اند
بینی همـه را بزینت[8] وزین | از منصب مفتی عراقیـــــن

در مدح اقضی القضاة کافی الدین احمد فرماید

دارندهٔ دین احمد احمـــــد | مخدوم جهـان جهان مفرد

۱- م - ب - د - ك : شرع. ۲- ك : برده . ۳- در نسخهٔ اساس «تار» ضبط است ودر نسخ دیگر «مار». ٤- در نسخهٔ اساس «علم» ضبط شـده و در نسخ دیگر «قلم». ٥- ك : زبان . ٦- ب - در نسخه‌اساس : حلی‌وار.
۷- ك - د : آن. ۸- د : زمرتبت زین

آن ناصح و ناصر[۱] سلاطین | سلطان ائمّه کافی‌الدّین
بر کافهٔ خلق امام کافیست | فاروق فرق مدام کافیست[۲]
تا بر سر خلق سروری یافت | فرق فرق افسر سری یافت
آن حاکم حق بر اهل عالم | بل حاکم اهل آسمان هم
خود[۳] ختم براوست جاودانی | منشور قضای آسمانی
کردند ملائك آفرینش | کای قاضی شهر آفرینش
او نائب حق سزد بر آن‌سر[۴] | فردا بقضای[۵] آن جهان در
نفسش زعمل[۶] مروض[۷] مرضی‌است | فتویش چوحکم حتم مقضی‌است
الحق بحق اوست درهمه‌باب | تاج فرق و رئیس اصحاب
تا قاضی دین چنورئیس است | ادریس کمینه[۸] چاك نویس است
تا کلکش امین آسمان است | امروز بر آسمان چنان است
کانجم خط حرز های شافی | نپذیرد بی‌سجلّ کافی
خود[۹] خطّ بقای آن جهانی | زو یافت سجلّ جاودانی
خطهای ثواب اولیاهم | بی نقش سجلّ اوست مبهم

۱ـ م : ناصرو ناصح . ۲ـ د : وافیست. ۳ـ م ـ ب : چون. ٤ـ ك ـ د: بدان سر. ۵ـ درنسخهٔ‌اساس : بقضای . ٦ـ ك ـ د : چوعمل. ۷ـ م ـ ب ـ د : مروض و. ۸ـ ك : بکعبه. ۹ـ ب : چون

زوباد خطوط دین سجل دار — تا طی شدن سما[1] سجل وار

تا زنده بدوست صورت داد — اندر[2] نزع است جان بیداد

معمار اساس انبیا اوست — حمّال امانت خدا اوست

شرعست اساس انبیائی — عدلست امانت خدائی

کافی که ز عدل بی‌نظیر است — با اینهمه خود دقیقه گیراست

از صورت عدل ذات او باد — عدلش مدد حیات او باد

کز هرچه بکارگاه دنیی است — از عدل دراز عمرتر نیست

درمدح امام عالم مجدالدین ابوالقاسم بن جعفر قزوینی گوید

از بعدش[3] امام فرق دانست — کزوی فرو قدر فرقدانست

مجدالدین ناصر شریعت — قدسی نفس وملك طبیعت

بوالقاسم بحر پر جواهر — بر بوالحکمان کوه[4] قاهر

برکنده بخامهٔ دوشاخی — بیخ سفهای سنگلاخی

محمود صفت بکلك وفرمان[5] — ویران کن سومنات خذلان[6]

قزوین زین پیش قدر از آن داشت[7] — کاندرخود یکدر ازجنان داشت

۱- ك - د : شود آسمان . ۲- م - ب : واندر. ۳- ك : ازعدل - این شعر درنسخهٔ (ك) بعد ازسطر پنجم درج شده . ٤- م : خ ل: گواه . ٥- ك : بکلك فرمان . ٦- درنسخهٔ اساس : (سومنات وخذلان) ضبط است . ۷-م: خ ل : یافت

تا مولد این امام گشته است | آن در که یکیش بود هشت است
خاك درش آسمان لقب یافت | وزهم لقبش جهان ادب[1] یافت

در مدح مجدالدین ابو جعفر

مجدالدّین قـــدوةالمشایخ | آن بحر طهور و طود[2] شامخ
بو جعفر شحنهٔ هـــدایت[3] | سلطـــان ولایت ولایت[4]
بو جعفر چه که جعفر علم | جعفر چه که بحر اخضر علم[5]
چون جعفر صادق الکلامست | صد جعفر برمکش غلامست
وعظش که حقایقی است[6] مطلق | آتش سوز آتشی است الحق
وان[7] آتش تا گرفته[8] آفاق | حرّاقهٔ[9] چرخ گشت[10] حرّاق
دین را ز درش بلند نامی است | وزحافظ بوالعلا[11] تمامی است

در مدح قدوةالمفسرین امام الدین حافظ

پیرایهٔ شرع امام حـــافظ | تلقین ده اصمعیّ وجـــاحظ
در مدرسش[12] از پی بیانی | بو عمر و کمینه عشر خوانی
جبریل امین بلوح ایمـــان | بر حافظ حفـظ کرده قرآن

۱ـ ك ـ م : لقب. ۲ـ ك ـ د : طور. ۳ـ د: ولایت ٤ـ د: ولایت‌هدایت ب : ولایت وولایت. ٥ـ این بیت را نسخهٔ (د) ندارد. ٦ـ ب ـ د :حقایق است ۷ـ ب :آن . ۸ـ ك ـ د : گرفت. ۹ـ ك : خرّاقه ۱۰ـ ب: گشته.
۱۱ـ م ـ ك ـ ب : أبوالعلا ۱۲ـ درمدرسه‌اش

پیشش ز برای درس[1] تنزیل — طفلی[2] متعلّمست جــــبریل
این قصّه بخــــلد باز گفتند — حوران ز سر نیــــاز گفتند
کاین حافظ کیست گفت رضوان — پیریست خزینه دار قــــر آن
بالای جنــان قرار[3] جــاهش — شهر همدان قــــرار گاهش
با هم زاد از پی مواعــــظ — لوح محفوظ و جان حافظ
با وحی بجان گرفتــه پیوند — باشد[4] سخنانش وحی مانند
دین[5] پایگه از پناه او یافت — وز جاه[6] علای دین[7] علو یافت

در مدح امام عالم علاءالدین رازی فرماید

علاّمهٔ دین علای رازیست[8] — کارش همه کاردین طرازیست[9]
هرجاکه نه اوست حارس دین — مدروس شود[10] مدارس دین
طغرل[11] فلك فضائل آمــد — کو مدرسه دار طغرل آمــد
از برکت او بعــــالم دل — طغرای نجات یافت[12] طغرل
آن قوت که اصل جان نوازیست — نان ریزهٔخوان[13] رازرازیست[14]
ختم فضلای فاخــــراست او — زان وقت[15] ثنا بآخر است او

۱ـ ك: حفظ . ۲ـ م ـ ب : طفل . ۳ـ د: فراز . ٤ـ م ـ ب : تا شد . ٥ـ در نسخهٔ اساس «و ین» ضبط است. ٦ـ ب : جای . ۷ـ د: علاءالدین . ۸ـ د: علاء رازی . ۹ـ د : دین طرازی . ۱۰ـ م ـ ب ـ ك ـ د : شمر . ۱۱ـ ك: طغرای ـ م : خ ل : طغراش . ۱۲ـ ب : قضانوشت. ۱۳ـ ك : خوار. ۱٤ـ د : رازوراز یست. ۱٥ـ ك ـ د : گاه

هر چند بآخر است ذکرش — فهرست مفاخر است ذکرش
او خواهد بود تا قیـــامت — عنوان جـــرائد کرامت
تا این طبـــقات داورانند[1] — اسلام و بقا بـــرادرانند
منشور بقـا بنامشان بـــاد — توقیع خرد کلامشان بـــاد

در صفت بغداد خطاب بآفتاب نموده

ای چتر تو زیر سایهٔ چرخ — زردی ده نیم خایـــهٔ چرخ
هر روز بمنظری نهی تخت — هرماه بحجره ای کشی رخت
چون یافتی از عراق مطلب — سازی ز چهار بـــاد مرکب
زین افکنی از هلال بر باد — در زین شوی و روی[2] ببغداد
از بـهر مبارکیّ منـــزل — این ورد تو بس که ربّ انزل
ای برسر صفر[3] برده لشکر — بغداد طلب ز صفر بـــگذر
بیت‌الشّرف تو هست بغداد — از صفر فلك چه آوری یاد
بغداد تراست گنج پرویـــز — برگنج نشین ز صفر برخیز[4]
از صفر چه حاصلست[5] باری — جز چهره گشادن بهـــاری

۱ـ ب : داد رانند ۲ـ ك ـ د : شوی ۳ـ ك: سفره ٤ـ : بگریز
٥ـ ك : حالتست



بغداد بهـار باغ داد است ‌ ‌ ‌ پیشانی بخت ازو گشاده است

تاکی بـر شیر و گاو باشی ‌ ‌ ‌ با هر دو بـکاو کاو باشی

نه شیر بصید رهـــبر آید ‌ ‌ ‌ نـــز گاو امید عنبر آید

بــــردار ز شیرو گاو پایت ‌ ‌ ‌ بغداد طلب که اوست جایت

تریاك ده اوست[1] مشك ده او ‌ ‌ ‌ چون چشم گوزن و ناف آهو

شهری بینی چو فکردانـــا ‌ ‌ ‌ در وی همه کائنات پیـــدا

چون عارض دوست در[2] نکوئی ‌ ‌ ‌ در وی همه آرزو که جوئی

یا همچو شب وصال[3] از ذات ‌ ‌ ‌ مأوی گه انس و جای لذّات

چون فرضه گه و فضاش[4] بینند ‌ ‌ ‌ آنها که کـــرام کاتبینند

بر لوح کرامت از پی یـاد ‌ ‌ ‌ تعـداد کنند مشق[5] بغداد

ارواح که بر درش گذشتند ‌ ‌ ‌ فردوس مهین برونـــوشتند

پس چون[6] ببهشت باز خوردند ‌ ‌ ‌ بغداد کهینش[7] نـــام کردند

آدم بدل جنان شمـــردش ‌ ‌ ‌ چون شد بفرشتگان سپردش

بستانش حدائق است و اعناب ‌ ‌ ‌ سُکانش کواعب است[8] واتراب

۱ـ درنسخهٔ اساس «اوست و» ضبط است ودرنسخ دیگر بدون واو ۲ـم‌ـ ب : از ۳- ك : تا همچوشب وصالش ـ د : با هم چو . ٤ـ ك : عرصه گه فضاش - د : فرضه گه فضاش . ٥ـ ك - د : نام . ٦ـ درنسخهٔ اساس «چون پس» ضبط است . ۷- ب : کهنش . ۸ـ ك - م ـ ب - د: کواعبند

در صفت دجله گوید

آن دجله درو [۱] برای آن است — کو غسلگه فرشتگان است
دولاب کهین دجله چرخ است — محراب مهین چرخ کرخ است
قطریست [۲] ز کرخ چرخ هفتم — قطریست ز دجله بحر قلزم
اجرام ز دجله روی شویند — زین روی همه سفید رویند
گه سیمگری نماید آبش — گه شیشه‌گری کند حبابش
آبش بدل گلاب دانند — زو درد سر سران نشانند
گر شیشه کند حباب شاید — شیشه ز پی گلاب باید
گر روح نه دیده‌ای مصوّر — اینك حرکات دجله بنگر
تا باکف و باد همقرین است [۳] — خاتم خاتم نگین نگین است [۴]
آزاد و رونده [۵] چون مسیحا — درسلسله رفته راهب آسا
باد است برومروّق [۶] آثار — گه برك نمای و گه گره کار [۷]
از باد نگر بسطح او بر — بر جدول سیم شکل مسطر
بادار نه مهندسی نماید — زوشکل قلیدس از چه آید [۸]

---

۱ - م - ب : دران. ۲ - ك : قصریست. ۳ - ب : گشت. ٤ - ب : گشت
٥ - م - ك - ب - د : آزاد رونده . ٦ - ك : مزّرد - م : خ ل : مصوّر.
۷ - ك : ترك نما و گه زره کار - د : گره‌سار . ۸ - ك - ب - د - م : خ
ل : زاید .

دجــــله شه آبهاست یکسر	امّا ز عروس نرم روتــــــــر
از دست مشاطهٔ روزنـــــده	بـــــر چهره نگار ها فکنده
آن تفته دلان که گرم تازند	تسکین هم از آب[۱] دجله سازند

درصفت زورق فرماید

زورق ز برش روان و ساکن[۲]	چون صورت رهروان باطن
چون کنگرهٔ سحاب آبـــــان	بر کوههٔ آسمان شتابـــــان
چون قوس‌قزح[۳] خمیده‌کردار	امّا نه بشکل او[۴] نگونسار
قوس قزحی[۵] که از بخاری	بر رأس و ذنب کند سواری
چون ناقهٔ صالح از تن[۶] و سر	ثعبان[۷] کلیم زیرش انـــــدر
استاده روزنـــــده آسمان‌وار	بـــــر طاق روان کیمیادار
پشت و سر آن بلند آهنك	چون پشت کمانچه و سرچنك
هر بارکه حامله بـــــرآید	صد بچّه‌بیك شکم بـــــزاید
زین سر بخورد هزار جانور	پس قی‌کند آنهمه بدان سر
زورق عجب است و دجله باهم	مهد عیسی و اشك مــــــریم

---

۱ ـ ك ـ ب : همه زاب . ۲ ـ د : روان ساکن. ۳ ـ درنسخهٔ اساس:قوس وقزح. ٤ ـ ك : این. ٥ ـ درنسخهٔ اساس : قوس وقزحی . ٦ ـ ك ـ د ـ م : خ ل : بن . ۷ ـ د : ثعبان و

روديست كه كوثرش عديل است   آبش سلسال و سلسبيل [1] است
لابلكه ز رشك او همه سال   شيداى مسلسل است سلسال
بغداد بـرو [2] ارم نهاد است   كوكنج روان [3] ايستاده است
بغداد خـــــليفهٔ مكانهاست   جاى خلفاكه هست آنجاست [4]

در تعريف دار الخلافه

بينى حــــــــرم خليفتانش   لاف [5] حـرمين از آستانش
آن دارسلام اهـــــل اسلام   وين [6] دار سرور و سور ايّام
سدّ هـــــدى و سواد اشراف   ربع كـــــــرم و ربيع انصاف
مهدى شده مهديان دين را   يعنى خلفاى راشديـــــن را

در مدح خلفاى بنى عباس

بينى امـــــــراى آل عباس   باپيكر لطف و بــــرقع [7] باس
چشمه طــــلبان خضر عادت   مورى [8] سلبان جم سعـادت [9]
در پردهٔ ديـن [10] قدم فشرده   رخت از بر هفت پرده برده
شعرى نظـران آسمان ظلّ   كيـوان روشان مشترى دل

---

۱ ـ د : سلسال سلسبيل. ۲ ـ م ـ د ـ ب : بدو . ۳ ـ ك ـ م ـ ب : روان و ٤ ـ ك ـ ب ـ د : ازاينجاست ـ م : هست اينجاست ٥ ـ ك : لافد ٦ ـ ك ـ م ـ ب : اين. ۷ - درنسخهٔ اساس: لطف برقع . ۸ ـ ك ـ د: موران ۹ ـ ك ـ م : خل ـ د: خل: سيادت. ۱۰ ـ ك : دل

چون افـریدون مکارم آموز چون اسکندر مکانت اندوز

در صدر شرف ملکشه آثار در راه سخا نظـام رفتـار [١]

هر یك کسری بر اهل کسری هر یـك معنی بگاه معنی

هر یك دو گوا فکنده دربر بر دعوی ملك هفت کشور

گیسو شده جفت و داده تزیین زان جفته [٢] بجفتـهٔ سلاطین

هم عرض چو دودمان مطهّر هم خلق چـو گیسوان معطّر

پیوند گـــرفته بهر نیرو بیخ شجـــره ز شاخ گیسو

دین یافته بیخ و شاخ تمکین [٣] زان بیخ شریف وشاخ مشکین

چون بگذری ازجناب آن صف آئی بـــدگر جناب اشرف

در صفت حرم خلیفه المقتفی بالله فرماید

بینی حـــرم خلیفةالحق دارای امم امـــام مطلق

از صّف حواریان برآئـــی در صدر مسیح دین گرائی [٤]

آنها [٥] صورند [٦] معنی اینك آنها [٧] شعبند [٨] طوبی اینك [٩]

آنها [١٠] همه بیدق اند وفرزین اینك [١١] شه صدر و داور دین

---

١ ـ ك : کردار. ٢ ـ ك ـ د : جفت . ٣ ـ ب : شاخ وتمکین. ٤ ـ ك ـ م ـ د ـ ب : در آئی . ٥ ـ ك ـ د : اینها . ٦ ـ ك ـ د ـ ب: صورندو . ٧ ـ ك ـ د : اینها ٨ ـ ب ـ د : شعبندو ٩ ـ ك ـ د : آنك. ١٠ ـ ك ـ د : اینها. ١١ ـ ك: آنك ـ د: آنك شه صدرداردرزین ـ م: اینك شه‌صدر دارد رزین ـ ب . اینها شه صدرداردرزین

بینی پس بـــرقع جلالش　　ارواح نظـــارهٔ جمالش
ترسم کـه چو یافتی حضورش　　حرّاقه صفت شوی ز نـورش
در ساحت قربش ار نهی گام　　آن بینی ازو که از تو [۱] اجرام
جمشید ثـــواب کوش بینی　　خورشید سواد پـــوش بینی
یك خاتم او هزار خورشید [۲]　　یك انگشتش [۳] هزارجمشید [٤]
اهل ملکوتش آستین بـوس　　پیش درش آسمان زمین بوس
گیسو و عمامه تاج بـر تاج　　از چرخ وزمانش [٥] باج بر [٦] باج
بـر دوش ردای کبریـااش [۷]　　در گوش ندای انبیـااش [۸]
هم جبهت بخت و هم لبانش　　فـرسودهٔ [۹] نعل مـرکبانش
از بوسه لبانش [۱۰] خاك فرسود　　وز [۱۱] خاك دهانش کوثر [۱۲] آلود
از بسکه سران سلطنت جوی　　مالند در [۱۳] آستان او روی
پیداست ز پیکـر سلاطـین　　بر خاك نگارخــانهٔ چین
شاهان خــاکند در ره او　　بوسندهٔ خاك درگـــه او
رضوان کـه مراتب علو یافت　　تشریف ز دست بوس او یافت

---

۱ ـ ك ـ ب : خور . ۲ ـ ك ـ د : جمشید. ۳ ـ م ـ ب : بل کانگشتش ـم خ ل : یك انگشتش. ٤ ـ ك ـ د : خورشید. ٥ ـ د : خرج زمانش ـ ك : چرخ زمانش ـ ٦ ـ ك : در ۷ ـ د : کبریایش . ۸ ـ د: انبیایش . ۹ ـ د : از بوسهٔ . ۱۰ ـ ك ـ د: از بسکه لبانش ـ ۱۱ ـ د: در . ۱۲ ـك: گوهر. ۱۳ ـ ك ـ ب : بر

تابوسه گه آن خجسته دست است   قدر لب حوریان شکسته است

این خواری از آن گهر فشان دست   بر سنك سیاه کعبه هم هست

او راست ز غایت جلالش   در هشت بهشت چار بالش

خود پرّ کبوتران مینوست   کاگین چهار بالش اوست

جـــــزویست ز دفتر نبّوت   رکنیست ز کعبهٔ فتـــــوّت

آن جزو که کلّ عدل[1] از او خاست   آن رکن کاساس دین کند راست

سردان معالـــــم یقین اوست   سردار عباد مخلصین اوست

خود واسطه اوست در ره دین   زال عبّـــــاس و زال[2] یس

زی خاك درش نفوس[3] بالا   دادند پیام کانظر و نـــــا

گردون ز سعادتی که هستش   طشتی است برای آبدستش

این[4] دهر کزوست راستکاری[5]   استاده بـــــرای طاشت داری

وین جرم زمین ثابت[6] ارکان   چون خایه میان طشت گردان

تا رای خلیفه زین دو مایه[7]   بشناسد علم طشت و خایه

چون کعبه مقیم در حجاب است   چون قرآن عنبرین نقاب است

---

١ ـ د: عدل کلّ ـ ٢ ـ ب ـ ك ـ د : عباس و آل. ٣ ـ ب : نقوش ٤ـ ك ـ د : وین ـ ٥ ـ ك ـ د : رستگاری. ٦ ـ ك ـ د : ساکن. ٧ ـ ك ـ د: پایه

وانگاه چوکعبه و چو قرآن — مخدوم انام و اهل ایمان [۱]

زاده ز جهان و از جهان به [۲] — عمـزادهٔ مصطفی چنان به

با همّتش آفتاب نـــــاچیز [۳] — هم دولت مصطفی‌است این [٤] نیز

بخت ازلش [٥] ابـــــد بقادان — وین هم [٦] برکات مصطفی‌دان

ورنه [٧] بشر این همم ندارد — لابلکه [٨] فرشته هـم ندارد

خود بر رخ زر شدن نیارد — آن [٩] سکه‌که نام او ندارد

وان [١٠] سکه که‌نام‌او بر او تافت [١١] — پیشانی مشتری لقب [١٢] یافت

زان سکه که‌نقش او طرازند [١٣] — آن سکه بروی [١٤] ماه سازند

وان [١٥] سکه کزو [١٦] گرفت‌مفخر — روحیست نه نقش حاصل زر

بـــــا زر دل انبیاست همراز — از حرمت نام [١٧] او نه ازآز

اینك بنگر تو از پس شام [١٨] — زرهای خلیفتی است اجرام

بر هـر جـرمی بضرب فـرمان — المقتفـی آفـریده [١٩] یزدان

زان [٢٠] ظلّ‌خدای دین‌به‌نیروست — خورشید نژاد یوسف اوست

---

۱ ـ م ـ ب ـ د : مخدوم وامام اهل ایمان ۲ ـ ب : مه . ۳ ـ ب : پاخیز . ٤ ـك ـ د: آن ـ ٥ ـك ـ د: ازلیش. ٦ ـ ب : وین از. ۷ ـ د : گرچه ـ ك: گرنه. ۸ ـ د : لابدکه. ۹ ـ م ـ ب :این ۱۰ ـ ك ـ د : زان. ۱۱ ـ د: یافت ۱۲ ـ ك ـ د ـ م : خ ل: رقم ۱۳ ـ ك : آن سکه کزین سپس طرازند ـ د: وان سکه کزین پسش طرازند . ١٤ ـ ك ـ د : از سکهٔ روی. ١٥ ـ ك : آن. ١٦ ـ م ب : کزان . ۱۷ ـ م ـ ك ـ ب : مهر ـ بعد از این شعر در نسخه‌های ك ـ م ـ ب ـ د بیت ذیل درج است: پیداست بمهر او شب تار ـ بر گردون صدهزار دینار ۱۸ ـ ك : آنك بنگر که از پس شام ـ د : آنگه بنگر که ـ م ـ ب : آنکه بنگر نه. ۱۹ ـ ك ـ د : آفرید. ۲۰ ـ ك ـ د : زین

خورشید کناد پـــــادشاهی ‌‌ در سایهٔ سایـــــهٔ الهی
بر گوشهٔ [1] عرش مهد او باد ‌‌ و اقبال [2] ولیّ عهد او بـاد
این باج ستان و تاج ده [3] باد ‌‌ وان ملك فروز و روز به [4] باد
خـــــاقانیرا روان شد انفاس ‌‌ در مـدحت خـاندان عبّاس
مـــــرغیست ثنا سرای ایشان ‌‌ درمانده بـــــدامگاه شروان
روزیکه فلك دهـد خلاصش ‌‌ بغداد بـــــود مقام خاصش

در صفت شهر بغداد

فرّخ عمری که رفت بـــــر باد ‌‌ در صحبت آب و باد [5] بغداد
آن آب جز آب خضر مشمر ‌‌ کو زندگی ابـــــد دهد بر
آن باد چو باد عیسی انگار ‌‌ کو عمر دوبـاره آورد بـار
پیران خـــــرددرو [6] مجاور ‌‌ قربه بکفند و تخته دربـــــر
یك قربه و صد هزار مشرب ‌‌ یك تخته و صد هزار مکتب
هر مکتب او چوهشت باغست ‌‌ هریك چو سه غرفهٔ دماغست
همحفظوخیالوفکراز آنجاست [8] ‌‌ کاینهرسهاز آنسهغرفهبرخاست

---

۱ ـ ك ـ م ـ ب ـ د : کوههٔ. ۲ ـ م ـ ب : اقبال . ۳ ـ د: آن تاج ستان و تاج ده ك : این تاجستان تاجده. ٤ ـ ك ـ د : فروز روز به. ٥ ـ درنسخهٔ اساس ـ م ـ ب ـ د : خاك ٦ ـ ب : درآن. ۷ ـ ك ـ م ـ ب ـ د :ازو. ۸ـ د : فکر آنجاست.

در صفت علمای بغداد گوید

دنیاست کمینه چاکرانش — در دارالحکم داورانش [۱]
دولت ز محافل فحولش — نو کرده قبالهٔ قبولش
بازان سپید دست ابرار [۲] — امّا چو تذرو طیلسان دار
هر یك رصدی ره یقین را — هر یك مددی سپاه دین را
طیّان سرای دین قلمشان — غضبان حصار کفر دمشان
آلودهٔ زهر عضو ظاهر — پالودهٔ نوش سرّ خاطر
رگ سوخته دیو را بفتوی — خون ریخته نفس را بتقوی
پس [۳] خون زرك نیاز رانده — خود را زتب هوی رهانده
ترتیب ز چار [٤] میر دیده — ترتیل ز هفت پیر دیده
صد چارده عقدشان گهر بخش — هفتاد و دو شاخشان ثمر بخش
اندر کفشان ز بس کرمها — زر گشته تراشهٔ [٥] قلمها
پس کرده از آن [٦] زر نو آئین — زرکاری بر صحیفهٔ دین

۱-ب : دادرانش. ۲- ك - د : اسرار-ی: دشت اسرار. ۳-ك - م - ب - د-ی: بس. ٤- ك: ترتیب چهار. ٥- ب - م : تراشش - م: خ ل : تراشهٔ. ٦- م - ب - ی: بدان

باز در صفت اهل بغداد گوید

وقف است مرا زبان وهم‌سمع — بر ذکر ثنای این چنین جمع[۱]

بر سینه و بـــــر دل پریشان — قفلی زدم از هوای ایشان

غیرت بردم چو بنگرد غیر — قفل درکعبه بر در دیـــــر[۲]

خود حال‌که دید طرفه ترزین — پی بست[۳] خراب و قفل زرّین

زین قفل شرف ز غیرت وخشم — زرفین وار[۴] است خصم یك‌چشم

هرکس که نخست[۵] گنج‌را[۶] ساخت — آنگه پی[۷] گنج قفل پرداخت

من قفل زدم نخست بردر[۸] — پس گنج نهـاده‌ام بدو در

در مدح امام عالم شهاب‌الدین ابونصر یوسف دمشقی و برادر او فخرالدین

من یـذکر صبوتی و عشقی — فی حضرة یوسف الدمشقی

آن صدر که مصدر جلالست — مستقبل[۹] حال او کمالست

دین[۱۰] رسته‌شدازشوائب[۱۱] عصر — درکوکبهٔ شهاب ابـــــونصر

بحریکه ز گوهر نظام است — بل گوهر بحر احتشام است

۱- م-ی : من باری‌هم‌زبان وهم‌سمع دارم فدی ثنای آن جمع. ۲-این بیت در نسخهٔ «د» نیست-ی: کعبهٔ‌تودردیر. ۳- ك - م - ب - د : نی بست. ٤- ك : دار. ۵-م- ب - د-ی: زنخست. ٦- ك : گنج در. ۷- ك : بر. ۸- ك - د-ی: بربر. ۹-ك- م - ب : مستقبل و- م:خ‌ل : مستقبل‌ناصیش. ۱۰- در نسخهٔ‌اساس -ب -د:وین. ۱۱- م:خ‌ل : نوائب

فخر دو جهان ز گوهر اوست | تا فخرالدّین برادر اوست

در مدح امام ابوالحسن ابن الخل

ابن العنب آب صرف شد راست | کابن الخل امام شرع والاست[۱]
صد جوی میاست خلقش[۲] از بر | ابن الخلش از چه خواندم آخر
نامش بصحیفه بر فرشته | ابن العسل است بر نبشته
راهب عسلی سلب[۳] بجاماند | کابن العسل از هدی سخن راند

در مدح فخرالدین احمد ذوالمناقب وضیاءالدین امام ابونجیب

بر اوج همم نهاده[٤] مسند | فخرالدّین ذوالمناقب[٥] احمد
آن شربت عشق کرده مستش | جلاب ملائك آبدستش
الحق دو برادرند ساده | هر دو ز یکی مشیمه زاده
دین در بنهٔ جهان غریب است | انسش بامام ابوالنّجیب[٦] است
انجم که چراغ آسمانند | از ظلّ ضیا ضیا ستانند
و انها که مناظر و معیدند | در شرع مفید و مستفیدند
فردوس که از نظر نهانست | در منظر این مناظرانست
نظّارهٔ جان[۷] بپردهٔ[۸] فکر | دامادِ خرد بنکتهٔ بکر

۱- د-ی : بالاست - م:خ ل :کابن الخل اناءشرع بالاست. ۲- در نسخهٔ اساس «خلش» ضبط است ودر نسخ دیگر خلقش. ۳- ك - د: و بت. ٤- ك - د : نهاد ٥- در نسخهٔ اساس : ذی المناقب. ٦- د: بو نجیب. ۷- م:خ ل : نظاره کنان ۸- ك : پردهٔ

شبشان همه[۱] قال قال وعن‌عن　　چون چشم ستاره خواب دشمن
از دود چراغ سرمه در چشم　　بسته چو چراغ خواب بر چشم

در مدح امام عزالدین ابوالفضل محمد سعید اشعری

زان جمله مراست ذکر گوئی　　عزالدّین نام نامجوئی
جان بخشم عزّ آن سری را　　عزالدّین صدر اشعری را
آن سابق و سالك معارج　　بوالفضل محمّدی مدارج[۲]
کرده دل پاکش از نهانم　　دعوّی برادری بجانم[۳]
با جان من شکسته بسته　　بر خوان و داد[٤] نان شکسته
جان من و او بیك قضیّت　　زاده ز مشیمهٔ مشیّت
از هر سخنم که روی بنمود　　مقصود بجان او که او بود

المقالة الرابعه فی اوصاف الکوفه والمدینه و یسمی سواد الاوراد و خزانة الاوتاد و مخاطبا للشمس اولا

ای عور نمای خلعه گستر　　آحاد نشان و جمع پرور
با توسه اساس روح محکم　　از تو دو لباس دهر معلم[٥]

۱- م : شمب - ك - د - ی: سرشان شب-م‌خ‌ل : سرشان سر- ب : سرشان‌همه
۲- ك-د-ی: محمدمفرّج. ۳-ك- د: جانم. ٤-م‌خ‌ل-ی: الست. ٥- درحاشیهٔ «م» این شعر بدینطریق ضبط شده: باتست اساس روح محکم　　از تست لباس دهر معلم

چون بگذری از فضای بغداد　　　کوفه شمری سعادت آباد

اوّل که بکوفه تازی اشهب　　　یابی ز چهار جوی مشرب

بر معتکفانش از پی یـــاد　　　طرطوس[1] کنی فتوح و بغداد[2]

شهری بینی چو خلق اشراف　　　مجموع درو کمال الطاف

عاجز شده زان فراخ ساحت　　　اقـــدام مسیح درمساحت

هم صاحب حوت خفته دروی　　　هم موعد نوح رفته در وی

جبریل درو ز مالك الملك　　　آورده خطاب واصنع الفلك

خاکش بکمینه[3] فتح بابی　　　دریـــا رانده بهرسرابی

بومش ز میان آتش ناب[4]　　　داده همه شرق وغرب را آب

در ستایش مشهد مقدس حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علی النبی و علیه الصلوة والسلام

سرها بینی کلاه در پـــای　　　درمشهد مرتضی جبین[5] سای

جانها چو سپاه نحل پر جوش　　　بر خاك امیر نحل مدهوش

در خدمت شیر مرد عـــالم　　　چون شاخ گوزن قد کنی خم

از حوض جنان بهفت دولاب　　　آن خاك طهور را زنی آب

۱ـ م ـ ب ـ د: طرسوس. ۲ـ در نسخهٔ اساس ـ ی: فتوح بغداد. ۳ـ در نسخهٔ اساس «بکمند» ضبط است ۴ـ در نسخهٔ اساس: آتش و آب ضبط شده ۵ـ ك ـ م ـ ب ـ د ـ ی: زمین

وز نافهٔ صبح مشك اذفــــر — سائی بصلایهٔ فلك بـــــــر

زان غالیه‌ای کنی ســــمائی — در[1] تـربت بوتـراب سائی

خود بر سر خاکش از کرامات — تاتار همی رود بتـــــارات

رضوان بدو عید اضحی وفطر — از خـاك مقدّسش برد عطر

ارواح که عیسوی شعارند — زان خاك گیـای عطر[2] آرند

خاکش چو بفیض حق شودتر — مهری نهد[3] آسمان برو بر[4]

مهرش چو براو قــــرار گیرد — رضوان‌الله نــــــگار گیرد

هر دیده که ظلمت آب او ریخت — زان خاك شیاف[5] شافی انگیخت[6]

جنّت رقمی ز رتبت او ست — تبّت اثری ز تربت او ست

در خاك هـــــزار تبّتش دان — بر خاك هزار رتبتش خوان[7]

چندانکه تراب بوتراب است — آبستن نافه های ناب است

زین روی برای مشك زادن — شد[8] آهوی تبّتی سترون

دیریست که پیش چشم احرار — تبّت عزل است و کوفه بر کار[9]

عطّارانیکه در جهانند[10] — مشك سره خاك[11] کوفه دانند

١ـ ك : بر. ٢ـ ك : عطری. ٣ـ ك : شود. ٤ـ ب : بدودر- د : بدوبر
٥ـ ك : شفای. ٦ـ م- ب: آمیخت. ٧ـ م - ب : تبتش- ی: تبتش‌خوان. ٨ـ
د-ی : گشت ٩ـ م:خ‌ل : عربست و کوفه‌تاتار. ١٠- د-ی : جنانند ١١ـ ك
ـ د : مشك ـ ی:مرز

زان نافه که آهو آورد بر — خاك اسدالله است بهتر

آن خون کثیف[۱] تیره ناکست — وین خاك لطیف نور پاکست

خاك این خاك[۲] نزد گردون — به باشد ز خون[۳] آن خون

رضوانش سلاح دار در بر — غلمانش جنیبه دار بر در[٤]

افلاك فرود رفعت او ست — و ایام غلام شیعت اوست

چون کافهٔ کوفیان بدیدی — در روضهٔ مرتضی رسیدی

آئی بهزار حالت و وجد — با[٥] نجدهٔ شوق بر ره نجد

دانم که نباشی اعجمی زاد — نجدیات عرب کنی یاد

گوئی بسماع یا صبا نجد — خوانی بنیازحبذا نجد

بی زحمت[٦] گنبد مقرنس — آئی سوی وادی مقدس

در صفت بادیه گوید

در عرصهٔ بادیه نهی روی — نه بادیه بل ریاض خود روی

از[۷] سندس خضر خضر بومش — از[۸] لخلخهٔ سما[۹] سمومش

چون وادی ایمن از کرامت — همشیرهٔ وادی قیامت

ز اندیشهٔ مرد هیأت اندیش — اندازهٔ عرض و طول[۱۰] او بیش

۱- د : کثیف و. ۲- ك - د : خاکست - ی : آن خاك. ۳- ب - د: به باشد به ز خون ك : به باشد به ز خاك. ٤- در نسخهٔ اساس : در بر - ی: جوزاش جنیبه وار در بر. ٥- د : تا. ٦- د: رحمت ۷- د - ی: آن - ك : آن سندس و. ۸- ب : وز - ی: آن. ۹- ك: صبا - د : آن لخلخهٔ شما شمومش. ۱۰- ك - د: طول و عرض

از نور هـــــزار حلّه بروی — وزحور هـــــزار جلوه دروی

زان سبزه و آب گشته موجود — درّ اعهٔ خضر و درع[۱] داود

چون غمزهٔ دوست گاه دستان — با سهم ولیـــــك نرگسستان

از سبزه چو عارض خط آور — خاکش بابـــاس فستقی در

گوئی خط یارو[۲] سبزهٔ اوست — دوفستق رسته[۳] در یکی پوست

روح‌اللّه ساختـــــه بذاتش — دارو کده‌ای ز هـــــر نباتش

از بوی گیاش خادم پیـــــر — خـــــط سبز کند زهی عقاقیر

گشته زپی نـــــدای[٤] عشّاق — شاخ خشکش[٥] درخت و قواق

هر خار[٦] از و بفصل گرما — صد مروحه از درخت خرما

تأثیر سمومش از عـــــزیزی — بردل چو حرارت غریـــــزی

با بیخ[۷] دماغ طیبش از دور — پیوند کند درخت کافور

چون آینه برق زن سرابش — چون شانهٔ انگبین خوش آبش

زان آینه جان صفا گرفته — زان شانه ملك شفا گرفته

ثور و حمل اندرو[۸] گیا چر — حوت و سرطان بمصنعش در

۱ـ م :خضردرع. ۲- د : به‌نیاز ـ درنسخهٔ‌اساس : خط‌یارسبزهٔ. ۳ـ ك ـدـی: چون فستق‌رفته - م - ب:دوفستق‌رفته. ٤ـ د:بلای. ٥ـم - ب: خارخسکش م:خ‌ل : شاخ‌خشکش‌ـی:شاخ‌خسکش. ٦- ك : خاری . ۷- درنسخهٔ‌اساس: تابیخ - ك : با بیخ گیاه طبعش. ۸ـ ك‌ـب: اندران‌ـی گیاخور

در صفت مصنع و مشرب گوید

آن مشرب سرد گـرم تازان | تر [۱] آخور جان خشك بازان
آن جمع کـه تشنگان جانند | جز برکهٔ برکتش نخوانند
نوشین چو دم صبوح خواران | مشکین چو دهان روزه داران
چون دل صفت صفای او کرد | جان مطهره داری آرزو کرد
ادریس و مسیح چرخ و مینو [۲] | بگذاشته در [۳] زیـارت او
این دست نماز شسته در [٤] وی | وان روزه گشاده نیز بروی [٥]
از شربت او کنند حـــــاصل | مستسقی را شفای عـاجل
هرگز که شنید و دید [٦] درخواب | کاستسقا را دوا [۷] بود آب
یـکچند خضر بجستجویش | استسقا داشت زارزویش
آخر قرصی که از گلش زاد | آن سدّه که خضر داشت بگشاد
گوئی که زبس [۸] گشایش [۹] بند | قرص گل اوست قرص ریوند

در صفت بطحا و شتران اهل حاج فرماید

آن بطحا بین بـــــرنك دریا | وان نـاقه رونده زورق آسا

---

۱ ـ ك ـ ی: بر. ۲ ـ ك ـ د ـ ی: چرخ مینو. ۳ ـ ك ـ د ـ ی : بر. ٤ ـ م ـ ب ـ د: بر ك : ازوی. ٥ ـ م ـ ب ـ د: دروی ـ ك : وان روزه بدو گشاده در پی ٦ ـ در نسخهٔ اساس: «شنیدد ید» ضبط شده ودر نسخ دیگر «شنید و دید». ۷ ـ م: شفا د : روا ـ ب : شفادهد. ۸ ـ م ـ ك ـ ب : گوئی زپی. ۹ ـ م خ ل : گشادن

افسرده کـــــه دید بحر مطلق | بر خشك روان که دید زورق
بر نـــــاقه نگر کجاوهٔ [1] راه | بر پشت بنات نعش بین ماه
زین روی درای گاه و بیگاه | مه بر کوهان زند همه راه [2]
ناقه چو براق جم گـــــه سیر | وان بانك درای منطق‌الطّیر
در وجد شده نفوس در حال | زاواز درای و بانك خلخال
فریاد درای خوش صفیر است | تــاج سر تخت اردشیر است

در تفضیل بانك درای بر دیگر آوازها

بر خوان فلك [3] صلا شنیدن | از رضوان مـرحبا شنیدن
الحان زبـــــور در مزامیر | یا حیّ مـــــؤذنان بشبگیر
آواز مغنّیان بنغمـــــات | او راد مصلّیان بـــــاوقات
آغـــــاز عتاب یار در لب | و آواز حلیّ دوست در شب
گه طال بقاك [4] از حریفان | گه صبّحك الله از ظریفان
گه سرفهٔ عـــــاشق از پی یار | گه عطسهٔ دوست وقت دیدار
آن راه که طشت گر نوا کرد | وان قول که کاسه گر ادا کرد

---

۱ ـ م: خل: کژابه ـ د: کژاوه. ۲ ـ د: ماه. ۳ ـ ك: ملك ٤ ـ ك: بقاکم

آواز خروس در شب هجر　　دستان تیره زن گــــه فجر

این جمله خوش است لیك در سر [۱]　　آواز درای ناقه خـــوشتر

با نـــاقه شنو که هاتف راه　　میگویـــد انت نـاقة الله

ماه است کمینه سار بـــانش　　تیر است کهینه شعر خوانش

ز ابریشم چنك و موی پرده　　ناهید مهار نــــاقه کرده

کرده ز پی نجیب سر مست　　با رنجن پـــا زیارهٔ دست [۲]

هم ناخن خویش در گرفته [۳]　　هم رنك ز دست بر گرفته

ساقی بده با [۴] قرابهٔ نوش　　پس گشته سقای قربه بر دوش

در حنجره رانده [۵] صوت دلخواه　　کای وادی مـــکه صانك الله

در صفت احرامگاه فرماید

آئی بحواله گاه احــــرام　　میقاتگه خـــواص اسلام

چون مقدمت از عراق دانند　　میقات تو ذات عـرق خوانند

اعمال [۶] مناسك ارنـدانی [۷]　　از مجتهدانش بـاز خوانی [۸]

بینی نقبای عرش صف صف　　استاده میان قاع صفصف

---

۱ ـ ك ـ د : یکسر. ۲ ـ د : بایارهٔ پاویارهٔ دست. ۳ ـ ك ـ د: سر گرفته
۴ ـ د : بدوبا . ۵ ـ ك : خوانده . ٦ ـ ك : احوال ۷- د ـ ی : توانی .
۸ ـ د-ی:دانی

کرده سپه ملائك از پـــــر | بر عـــــالم سایبان اخضر

بر بسته مظلّه چون علامات | از اجنحهٔ طیور جنّـــــات

افکنده مهان حمایـــــل از بر | بنهاده سران عمامـــــه ازسر

لبیّك عبارت بـــــرونشان | سبحانك اشارت درونشان

چون پنج انگشت صف صف اشراف | چون ناخن تن برهنه تا ناف

برخاسته یکسر از سر جان | چون خاستگان [1] صور عریان

از شاخ بماه دی تهی تـــــر | امّا ز بهار نو بهی تـــــر

عریانی هست زیب مـردان | عریان تیغست روز [2] میدان

بـــــر چهرهٔ تیغ آسمان‌وار | جوهر ز برهنگی است دیدار

از خلد برهنه آمـــــد آدم | ایمان نه برهنه خوانده‌ای هم

دریا زمجرّدی صفا یـــــافت | گوهر ز برهنگی بها یافت

قرآن نه بجلد سرفراز است | مصحف ز غلاف بی‌نیاز است

مردان که بصبح دین نمایند [3] | در زیـــــر لباس در نیایند [4]

کان آینه را که نو طرازند | از بیم‌تری غـــــلاف سازند

---

١ ـك : خواصگان. ٢ ـ ك : عریانی تیغ روز ـی: عریان به تیغ روز. ٣ـك ـی: بهیچ تر نیایند. د: مردان بلباس در نیایند. ٤ ـ م ـ ب : لباس‌تر نیایند ـی: در زیر لباس بر نیایند

در صفت عرفات و تراکم خلق

زانجا که [1] عنان دل به پیچی / راه عـــــرفات را بسیجی
آئـــــی بپناهگاه [2] بشری / دشت عرفات و رکن [3] اعلی
آن مقصد عزم ره نوردان / آن غـــــایت کار نیکمردان
دهـــــلیز سراچـــــهٔ الهی / دهلیز چه صدر پـــــادشاهی
ماتمگه راندگان بـــــرونش / دولتگه خواندگان درونش
بیرون و درونش هست ماناك / دامان اثیر و جیب افـــــلاك
زینسو همه حیرت [4] آورد بر / زانسو بجوار حق کشد [5] سر
این دارخلاف و دیر خذلان / آن شطّ امان و خطّ [6] ایمان
خلق دو سرای حاضر آنجا / میعاد و معاد [7] ظاهر آنجا

در صفت فقرای آن حدود فرماید

صف صف فقرای نیستی جوی / از یغنهم الله آب درجـــــوی
دریوزه کنان ز خوان قرآن / رستی خواران ز دست ایمان
در حصن مرقّع از سر سوز / فـــــارغ ز ملمّع شب و روز

---

۱ ـ م ـ ك ـ ب ـ د: چو. ۲ـ م:خ‌ل : بنشانه گاه. ی: بنشانگاه کسری ۳ ـ ك : عرفات رکن ٤ - ب: خیرت. ٥ - م - ب : کند ٦ ـ ك : حفظ. ۷- ك : میماد معاد

در حلق فکنده پیش قرآن [1] طوق ادب از زه [2] گریبان
با ژندهٔ [3] خامشان همه خام حلقهٔ فلك و شکال ایّام
چون موسی دیده تسع آیات از تیه شده بطور غایات
بنموده بخلق رایگانی ثعبان ز عصای سبزگانی [4]
وز راه کرامتی بهر میل رانده [5] ز ابریق رامزی نیل [6]
پیش درشان سپهر و انجم این بوده [7] فرخج [8] و آن تخجّم [9]
هم قیصر روم سفره نهشان هم میرحبش خلال دهشان
فارغ دلشان ز روی ناخواست زین روم وحبش [10] که آسمان راست
با دنیا مادری گرفته با حوران خواهری گرفته
وانگه نکشیده دست تأخیر [11] بر مادر خوانده خواهری گیر
بوس شکرین نداده الا بر سنك سیاه و مصحف پاك

در صفت علما و فضلا گوید

صف صف علمای شرع پیرای دربوتهٔ شرع نفس پالای
ربّ ارحم بنا نفس سرشته ثبّتنا [12] برنگین نوشته [13]

---

۱ ـ ی ـ م : فرمان - م : خل: قرآن. ۲ ـ د ـ ی : ره. ۳ ـ م - ب : ژنده و د-ی: ژندهٔ جامه‌شان. ٤ - ظ سیر گانی منسوب بسیرجان. د: سیر کانی. ٥ـ م:خل: زابریق براند آب چون نیل ٦-ك: سیل ۷ - ب: آن بود. ۸ - ك : درخش د : ورخج . ۹ ـ ك : تحتم ۱۰ -م : روم حبش - د : روی حبش ۱۱ - ك : برخیر - د : باخیر-ی: برجیر ۱۲ - ك : نبهنا - د: هبهنا ۱۳-د: نبشته

بر جادهٔ شرع یکسره پای [1] — چون رایت شرع پای برجای

نقّاد همم بچشم افهام — نقّاب فلك بدست اوهام

بالای سپهر یافته راه — نقبی زده در خزانهٔ ماه

صد درج جواهر آوریده — در سلك معامات کشیده

در زیر زمین بفکرت تیز — تا حوض بهشت کنده کاریز

زان آب حیات نافسرده — صد نیل [2] بجوی شرع برده

در صفت غازیان

صف صف ز غزات نصرت آثار — حزب‌الله گاه حرب کفّار

حق خوانده مجاهدان دینشان — دین گفته جیوش مسلمینشان

سر [3] داده و تاج برفشانده — ما عندالله باق خوانده

از نفس مهاجر از دل انصار — بوذر دم و بودجانه کردار

از زنك ضلال دل زدوده — بر تخت ظلال [4] دین غنوده

سیما هم فی وجوههم بود [5] — نور از اثر سجود [6] مشهود [7]

رایتها شان سیاه و پر نور [8] — منصوب چو [9] کعبه بلکه منصور

---

۱ ـ د : یکسرو پای. ۲ - ك: سیل. ۳-ك: بر. ٤ ـ در نسخهٔ اساس: «طلال» ضبط است ودر نسخ دیگر «ظلال». ۵ - ك : نور. ٦ - د : شهود. ۷-ك : مشهور ۸ - ب - د : سیاه پر نور. ۹ - ك : بکعبه

در صلح و قتال موسی آسا | گاهی رحما گهی اشدّا
شمشیر معـــــاملت زدوده | پس بر سك آز آزموده
بینی دوهزار جیش از این جنس | گرد عرفات جنّی و انس

در صفت جبل الرحمه گوید

پس بر سر کوه رحمت آئی | آن[1] قبّهٔ عهد آشنائـــــی
آدم بسرش فـــــراز رفته | طاق آمده جفت باز رفته
جودی همه ساله[2] در طوافش | العبد نوشته[3] کوه قافش
نزروی بلندی از پی نور | دندانهٔ تیغ او سر طور
بر هر کمریش طور طرفست | سنگش زرصرف وسنك[4] صرفست

در صفت مزدلفه گوید

زانسو چو تمام شد عیارت[5] | بر مزدلفه است مزدکارت
آن جای اجابت دعاهاست | ملجاء انابت[6] از خطا هاست
صاحب نظران هفت پرده | از سنگش سنك سرمه کرده
رضوان اثرش بدیده جسته | خاکش بهزار آب شسته

---

١ ـ د: از ٠ ٢ - م - ك : سال٠ ٣ - د : نبشته٠ ٤ - درنسخهٔ اساس: صرف سنك ضبط است ٥ - ك : عبارت٠ ٦ - درنسخهٔ اساس و نسخهٔ ب :«اجابت» ضبط شده ودرم ـ ك د : «انابت»

در صفت مشعر الحرام

زانجا چو شروط شد تمامت — راهست بمشعر الحـــــرامت
انبـــــه بینی چو روز محشر — از معشر[۱] جنّ وانس مشعر[۲]
درگوش تو آید از مسالـك — آواز رو آرو مـــــلائك[۳]
بکران فلك میان مـــــردان — مجمر دارو سپند گـــــردان
سیمرغ گرفتـــــه بوی عنبر — چون طاوسان بفرق مجمر

در صفت جمره

زانجا سوی جمره درکشی راه — از شعلهٔ عشق بـرکشی آه
مردم[٤] همه سنگبـار بینی — دیوان همه سنگسار بینی
روح از پی قـهر دشمنانش — عرّاده نهاده در میـــــانش
سنگی که ز دستها بجسته — پیشانی اهرمـــــن شکسته
هرسنگ در آن[٥] مبارك اوطان — چون نجم شهاب ورجم[٦] شیطان

در صفت منی

بینی ز می منی ز حـل سان — مرّیخ سلب ز خون قربان

۱- ب : محشر. ۲- در نسخهٔ اساس ـ د (معشر)ضبط است. ۳- ك : ازملائك
٤- ب : مردان-ی : مردم همه تنگبار . ٥- ب : از آن . ٦- ك ـ د ـ ی :
شهاب رجم

خاکش همه شام رنگ و گلگون[1] — سرخیّ شفق گرفته از خون

خوابیکه خلیل دید[2] شبگیر — جز در بر او[3] نکرده[4] تعبیر

هر پیشکشی که او نهـــاده — حق کرده مزید[5] و باز داده

با تست دلـــم کبوتر آسا — قربانش کنی بساعت آنجـــا

ور تو نبوی بذبح راجـــح — بدهیش بدست سعد ذابـــح

در تعریف مکهٔ معظمه

زانجا[6] ره مـکه پیش گیری — تشریف ز مکه بیش[7] گیری

از ننگ[8] کسوف جان ستانت — بدهد بلد الامین امـــت

سطر دومین ز حرز عالـــم — مـــکه است ز بعد اسم اعظم

در سایهٔ مـکه چون نشستی — از سایهٔ خـــاك بازرستی

چون نـام مهین حق شمارش — او خرد و بزرك کار و بارش

پاکان که طریق مکه[9] پویند — بسم‌الله و بسم[10] مکه گویند

ابدال زحرمت نهـــادش — با عطف بیـــان کنند یادش

رضوان نگشاد از احترامش[11] — درهای بهشت جـــز بنامش

۱ـ ك ـ د: رنگ گلگون ـ م ـ ب : رنگ وشبگون ـ ی: رنگ شام‌مشگون
۲ـ ك : دیده - ۳ـ ك ـ ب : بردراو ٤- د : نکرد. ٥- درنسخهٔ اساس : «خرید» ضبط شده . ٦ـ ك ـ د: وانگه. ۷- درنسخهٔ اساس: پیش. ۸ -م : زنك - د: سنك ۹ـ ك : نطق ـ ی : چوطریق نطق . ۱۰- د: بسم‌الله بسم .
۱۱- م - ب: نگشاده زاحترامش- ك- د ـ ی: نگشاد زاحترامش

زان عرش بلند نام گشته است   کاین نام مهین برو نوشته[1] است

فصل هم در این معنی

گر فی‌المثل این بنفشه[2] طارم   چون گنبد گل بدرّد از هم
در سنبلهٔ فلک رسد داس   بل قطب فلک شود چودستاس[3]
همچون سر ناخن ار شود دور   گیرد[4] بن ناخن جان غور[5]
تازه‌شود از چهار اضـــــداد   آن[6] هفت هزار ساله میعاد
دانم که بفرّ کعبهٔ پـــــاك   مکه ز حوادث است بیباك
تا کعبه درون اوست ساکن   شد ساحت او ز ساعت ایمن

ایضا در تعریف مکهٔ معظمه

مـــــکه بمکانت آسمانست   کعبه بمحلّ قطب از آنست
کعبه وطن اندرو گزیده[7]   بحری بجزیره در خزیـده[8]
گوئی که بکنج تنگ پهنا   گنجی است نهاده آشکارا
عرشی که فلك[9] بساق دارد   سر بـر سر کعب کعـبه آرد
آن دارالانس[10] جان پاکان   وین[11] بیت‌الامن درد ناکان

۱- د: چنین برو نبشته. ۲- ك: بنفش. ۳- م: خ ل - ی: یك قطب شود فلك چودستاس ٤- ك: گردد. ٥- ك: عور - این بیت در نسخهٔ (ی) بدینطریق است: همچون ناخن بسر شود دود   گیرد بن ناخن جهان عود. ٦- ك - م - ب - ی: این. ۷- ك - د: گزیده است. ۸- ك: خزیده است - د: خریده است. ۹- م - ب - ی: ملك. ۱۰- ك: دارالضرب - د: دارالفر - ی: دارالعز. ۱۱- م - ك - ب - ی: وان.

از فیض [1] نثار بـر زمینش   جبریـل شده نثـار چینش

در تعریف کعبهٔ معظّمه

گـــــردون بینی بطمع گوهر   چون غوّاصان شده نگون سر
پرداخته حوضها جنان را [2]   سقّا شده حـورتشنگـان را
بسته‌کمر نیاز جـــانها [3]   در بــــازگشاده آسمانها [4]
از یارب رهـــــروان یکایك   ایــــوان فلك شده مشبّك
رخنه شده ز اه عـــاشقانه   بام [5] نهم آبگینه خـــانه
کـرده دعـوات صبحگاهـی   ازگنبد ماه دام ماهــــــی
از خـلقان صفرگشته آفـاق   در کعبه الوف الوف عشّاق
یك نسخه ز راه کعبه خوانده   بر دنیا خطّ نسخ رانـــده
مرد از پی راه کعبه تـازد   آن طفل بود که کعب بازد
از جان سازی نثارگـردش   برگردی هفت بـــارگردش
بینی بچهار رکـــــن گردان   در هفت طواف هفت مـردان [6]

---

۱ ـ م ـ ك ـ ب ـ ی : ازفضل ـ د : آن فضل . ۲ ـ د : جهانرا. ۳ ـ د : جانرا ٤ ـ د : آسمانرا ـ ٥ ـ ب: نام ٦ ـ ی :گردان

در صفت حجر الاسود

بینی حجرش [۱] بلال کردار   بیرون سیه و درون پر انوار
آن سنك زر خلاصهٔ دین   بر چهرهٔ کعبه [۲] خال مشکین
نور است در آن سواد پنهان   چون در ظلمات آب حیوان
یا در خم طرّه جبههٔ حور   یا در حدقه حدیقهٔ نور
یا سرّ نبی [۳] میانهٔ حرف   یا در شب تیره صورت برف
آن هندوی بکر سالخورده   بر خلق خدای مهر کرده [٤]
خلقان همه در برش گرفته   بوسیده ولی کسش نسفته
او را سه برادر اتفاقی   شامیّ ویمانی وعراقی
زانگه که ز مادران بزادند [٥]   هر چار بخدمت ایستادند [٦]
تا روز قیام هم بدینسان   قائم بینی بامر یزدان
از سنك سیه چو باز گردی   زی زمزم راه درنوردی

در صفت زمزم

ز آنجا گذرت بزمزم افتد   چشمت بسواد اعظم افتد

---

۱ - د : حجری. ۲ - ك : کعب. ۳ - ك : یا درقرآن - د - ی : یاسرقران
٤ - م - ك - ب : خداش وقف کرده - م : خ ل : خداش مهر کرده ٥ - م
ب - ی : بزاده - م : خ ل : بزادند. ٦ - م - ب - ی : ایستاده - م : خ ل:
ایستادند .

بینی ثقلین عالم خـــــاك   استاده فراز چشمهٔ پــــاك

همچون سك كهف زیرژنده   لب خشك و زبان برون فكنده

با صفوت زمـــــزم مطهّر   محتاج طهارتست كــــوثر

از بس كشش رسن بهر گاه   دندانه شده دهــــانهٔ چاه

میم[1] است بشكل سین نوشته[2]   یا منشار است[3] حلقه گشته

یاری ده ای حیات عـــالم   با دلوكشان چاه زمــــزم

گردلو همی دریــــده گردد   یا گررسنش بریــــده گردد

دلــــو فلك آوری بچاهش   سازی رسن از نطاق ماهش

درصفت ناودان زرین

با تشنه دلان[4] برای تسكین   آئی سوی نــــاودان زرّین

بینی همه بحرها كم وكاست   با ریزش نم كه ناودان راست[5]

رفته خطرات[6] بحر اخضر   پیش قطرات[7] ناودان در[8]

بام فلك است بهر[9] تمكین   محتاج بناودان زرّیــــن

---

۱ ـ ك: میمی. ۲ ـ د ـ ی : نبشته. ۳ ـ م ـ ك ـ ب ـ ی : منشاری است-د: یانه‌الفیست ٤ ـم ـ ك ـ ب : لبان. ٥ ـ د: جاودانراست ـ ی : كم كه‌ناودان راست. ٦ ـ ك ـ د : قطرات . ۷ ـ ك : مطرات ـ د : قطرات. ۸ ـ ك ـ د : ناوهٔزر. ۹ ـ درنسخهٔ اساس ـ ی : بحر.

در صفت مروه وصفا گوید

پس هم بزمان ز سرکنی پای   آری سوی مروه و صفا رای
از سنك [۱] صفا صفا پذیری   مُـــروا ز جمال مروه گیری
بینی دو برادران همخوی [۲]   یکرنك همیشه روی در روی
چون جو زا فرق سرگشاده   از یك مادر دوگـــانه زاده

در صفت عمره

ز انجا بمقام عمره تـــازی   از عمره طـــراز عمر سازی
آنجـــا بینی مقام محمود   آنجا یابی کمال [۳] مقصود
آخر عمل از مناسك اینست   آن دیوانرا [٤] فذلك اینست

خطاب بآفتاب در صفت کعبهٔ معظمه

پس باز بکعبه بازگـــردی   گرد نقط نیاز گـــردی
چون مرغ که دانه چیند ازگل   سنك سیهش ببوسی از دل
چون ابرکه ریخت قطره باران   خاك حرمش ببوسی از جان
برکعبه چه منّت از زمین‌بوس   یا بر مصحف ز پـــرّ طاوس

۱- ك -د- ی : خاك. ۲- م - ك - ب- ی : هبموی - م : خ ل : همخوی-د : همپوی ۳ - م:خ‌ل : جمال. ٤ - ب : این‌دیوانرا - ك : از دیوانش -ی: آن دورانرا

چون سنك سیاه راکنی لمس — نندیشی از آفت [۱] اذاالشّمس
سوده نکنی زمینش از پـای — پیشانـی راکنـی زمین سای
پیشانی [۲] کان زمین نوردد — نعم‌العبدش عصابـــه گردد
زان‌چند زبان[۳] چنانکه خواهی — گویاکنی آن زبـان‌که خواهی
همچون لب یار باشی آنجـا — یعنـی لبش آتشی است گـویا
تحمید گزاردن بـــدانی — وین فصل بگوش‌کعبه خوانی

المقالة الخامسة [٤] الموسومة بموارد الاوراد و فرائد الافراد بعنوان الخطاب الی‌الکعبه

ای قطب مراد جان مردان[٥] — گردت چو بنات نعش گردان
ای پـــاك سلالهٔ مکرّم — در ناف زمین ز صلب عالم [٦]
ای اختر ثـــابت از تعظّم — سطح زمی از تو چرخ هشتم[٧]
بیت‌المعمور مـــادر تست — بیت‌المقدس بـــرادر تست
هفت اعضای زمین به نیروست — تا ذات تو هفت هیکل اوست
رگهای زمین بسی است هرکس — اما رك جـــان او توئی بس
ذاتت گه خشکسالی دیـــن — چرب آخور چار سوی سنگین

---

۱ ـ م ـ ب: از آیت ـ ك ـ د : ز آفت ـ ی: بندیش از آفت ۲ ـ ك: پیشانئی
۳ ـ ك : زمـان ٤ ـ درنسخهٔ اساس وچند نسخهٔ دیگر«الخامسه»را ندارد وظـاهرا باید این کلمه افتاده باشد ٥ ـ م ـ ك ـ ب ـ د: نیکمـردان ٦ ـ ب : زمین وصلب آدم ۷ ـ ك : هفتم ـ د : سطح زمییِ ز چرخ هفتم .

بر آخورت از پی امان را بستند طویله گردنان را

آن رخش که روح بر نشسته است بر آخور تو طویله بسته است

وان ناقهٔ عقل فاقه [۱] پرورد هم زاخور تو همی خورد خورد

دهرارچه چنین عقیله کاریست [۲] بر آخور تو علیقه خواریست

بر آخورت آخرت سبیل است آخور سالار جبرئیل است

مانی بعروس حجله بسته در حجلهٔ چار سو نشسته

حوری بمثال عبقری پوش شاهی بمثل دواج بردوش

هم معتکفی چو بختیاران هم موضع اعتکاف داران

چرخ ارنه بفرّت ایستادی برناف زمین شکم نهادی

تا مصحف و تو زمین نشینید [۳] بحرین [۴] جواهر یقینید

شش سوی جهان [۵] عمر فرسای با این [۶] دوچهار سواست برپای

بل [۷] عرش که چار سو نمایست هم زین دو چهار سو بپایست

خاك عرب از تو شد زر خشك ناف ز می از تو نافهٔ مشك [۸]

ای جان فلك ز تو بشادی بر جسم زمین چه ایستادی

---

۱ ـ د ـ ی: ناقه. ۲ ـ ك ـ د: داریست ـ ی: که او عقیله کاریست. ۳ ـ در نسخهٔ اساس ـ ی «نشینند» و در مصراع دوم «یقینند» ضبط است ۴ ـ د ـ بحرین و. ۵ ـ ك ـ د: جهات. ٦ ـ ك: با آن ـ د: تا آن. ۷ ـ ك: زان ۸ ـ در نسخهٔ اساس: خشك

افسوس که جای شرمساریست ‌‌ مرکوب نه درخور عماریست

دارندهٔ هـــــاشمی شعاری ‌‌ پس جامهٔ رومیان چه داری

بادیکه بدامن تـــــو پیوست ‌‌ از دامن تو بر آسمان جست

از گردتو پست خوش نمک ساخت ‌‌ پس سفرهٔ آدم وملك [۱] ساخت

گردون چـو تـرازو ایستاده ‌‌ تـــــو سنك زری درونهاده

گر بگسلد این ترازو از هم ‌‌ یك جو نشود ز سنك زر [۲] کم

گردون گل بامت [۳] ازپی خورد ‌‌ همچو گل سر بگل بپرورد

زان [٤] گل خورش ستارگانست ‌‌ این [٥] زردی روشنان [٦] از آنست

مهره تبشان [۷] بهردم ازتست ‌‌ گلگونهٔ رویشان هـم ازتست

کرده است حق از صوا بدیدت ‌‌ خاقانیرا درم خـــــــریدت

دراشتیاق کعبه معظمه گوید

خاقانی ازیـــــن کثیف منزل ‌‌ دارد بتـــــو روی خیمهٔ دل

خواهد که رسد ببارگاهت [۸] ‌‌ تا خاك زمین و خار [۹] راهت

از بوسه کند ترنج کـــــردار ‌‌ وزاشك کند چو دانهٔ نـــــار

---

۱ ـ م ـ ب : خادم فلك ـ د : خادم ملك ـ ی: برسفرهٔ خادم ملك. ۲ -د: تو. ۳ ـ د : زرد ٤ ـ م : آن . ٥ ـ ب : آن. ٦ ـ ك - د ـ ی : رویشان. ۷ ـ د : مهرتنشان ۸ ـ این شعر درنسخهٔ اساس بدینطریق است:

خواهد که زمین وخار راهت ‌‌ بوسد چو رسد ببارگاهت

ومتن اصح وانسب بنظر میآید. ۹ ـ م - ك ـ ب ـ د : خاك

در [1] خدمت تست پنج هنگام — گه دال وگهی الف گهی لام

هر صبح که مرغ دم برآرد — مرغ دل او سرتـــو دارد

وردش همه این بود سحرگاه — کای بیت‌الله عمـــرك‌الله

تا بـــر درحکم تست کامش — شد هندوی هندوی تو نامش

این هندو [2] هندوش چه نامست — یعنی حجر ترا غـــلامست

حق حلقه بگوش درکشیدش — وین داغ بروی بـر کشیدش

چون‌لاله‌وچون‌بنفشه‌زین کوی [3] — شد حلقه بگوش وداغ بر روی

تا چشم جهانیان سوی تست — اواز سر وچشم [4] هندوی تست

هندوی تو اعجمی زبان بود — هم دولت تو زبانش بگشود

برداشت چو [5] ازتوداشت مکتب — هندوی تـو قفل رومی ازلب

بپذیر ثنای نـــو [6] رسیده — زین هندوی داغ بـرکشیده

دیدار تو بر [7] نیافت چشمش — زان بر بصر خود است خشمش

واداشت [8] ازاین تأسّف خویش — درحبس ظلم دو یوسف خویش

رخ‌درخوی حیرتست زین [9] دل — چون‌کوزهٔ آب و کـوزهٔ گل

---

۱ ـ د : از . ۲ ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی : هندوی . ۳ ـ ك ـ ی : روی .
٤ ـ در نسخهٔ اساس: سرچشم -م-ك-ب-د : سر وچشم ٥ ـ ب ـ د ـ ی :
که . ٦ ـ ب ـ د : تو . ۷ ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی : در . ۸ ـ د : دادست ـ
ی : اوداشت ۹ - ك :حسر تست ازین.

گل گل خوی‌خون نشسته بررخ — خط خط شکن اوفتـاده در رخ
پیچیده ز غم چنانکه از تاب — بر لب لب جوی شاخ لبلاب
امسال عـزیمت تـو میداشت — لیك انده والدینش نگذاشت
چون بردل والدین گره [۱] دید — بار املش [۲] گشاده به [۳] دید
افکند [٤] رضای این و آنش — بر پـــــای دو کندهٔ گرانش
شد دست قضاش میخ دامـن — شد بند قدر [٥] طناب گـردن
نه هیچ د ل و داع بودش — نه برك من استطاع بـودش
مانند زمین ز َمن فرو ماند — در جیفه گـــــه عفن فروماند
درگریه بخنده میسرایـــــد — کز مرد ز َمن سفر کی آید

فصل هم در این معنی گوید

سودات [٦] بکعبتین فروداشت — کونیز چو [۷] تو چهار سوداشت
ز اشکال مربّعی گزیده است — کان شکل بصورت تودیده‌است
بر خاتم آهنین کـه میداشت — نام تو چهار حرف بنگاشت
وان خاتم راکه از سروساخت — شبه تو نگین چار سوساخت
نام تو برآن نگین عیان‌کرد — الکعبة قبلتی نشان کـــــرد

---

۱ ـ در نسخهٔ اساس: اثر ـ م ب ـ ك ـ د : گره ـ ی: برلب والدین گره. ۲ ـ در نسخهٔ اساس: بازاملش ـ د : بارابلش . ۳ ـ در نسخهٔ اساس: پر ـ م ـ ك ـ ب ـ د : به م : خ ل ـ ب مثل متن ـ ی: باز آمدنش گشاده‌رو . ٤ ـ م ـ ك ـ ب : افکنده. ٥ ـ د: مدر ـ ب : بندقدرش ٦ ـ ك ـ د ـ ی : سوداش. ۷ ـ در نسخهٔ اساس : ز«تو ضبط است».

نام تـــــو بخاتم سرون [۱] بر — زان زد که نداشت خاتم زر

خاتم چه که یك جهانش نقداست — زر چه که هزار کانش نقد است

ز اقبال تو خاتمی که او ساخت — از پارهٔ آفتاب پـــــرداخت

بافرّ تـــــو چشمها گشادش — ز انگشتری که خضر دادش

می بوسه زنـــــد ز آرزویت — بر دیدهٔ هر کـــــه دید رویت

از دیده کند برای جـــــاهت — نعل سم مرکبان راهـــــت

در صفت کعبهٔ معظمه

تو قـــــائم رقعهٔ زمینی — او قائم معنی آفـــــرینی

بختش همه قائم سخن خواند — برنطع پرستش تـــــو بنشاند

هرچند که برعری [۲] نشسته‌است — از رقعهٔ خاك دل‌گسسته است

بامدح تـــــو بیدقی فرو کرد — فرزین بندی عجب نکو کرد

اوّل کـه بمنصب سخن تـاخت — منصوبهٔ نو [۳] بنام تو ساخت [٤]

روز وشب اگرچه پر [٥] فسوسند — پیشت [٦] دو سیاه [۷] آبنوسند [۸]

میبازد هر دو دست صدگنج — شطرنج سخن درین شطرنج [۹]

---

۱ - ك. د - ی: سرو. ۲ - د: درعری- ك : برغری. ۳ - د: منسوبهٔ تو. ٤- م:خ‌ل-ب: خ‌ل : باخت ٥ - ب : بر. ٦ - م - ب : پیششش-ی : پیش ۷ - ك: سیاه . ۸ - د : از آبنوسند ۹ - در نسخهٔ اساس : شطرنج درین بساط شط رنج - ب : صدرنج سخن درین‌شطرنج- در نسخهٔ (ی) مصراع اول «دودست وصد گنج» دارد.

در حجلهٔ [۱] هشت منزل او — ننشست کسی مقابـــل [۲] او

نـــو بازانرا [۳] ببازی [٤] حق — رخ طرح نهاد [٥] و هشت بیدق

افـــکنده [٦] بشهرخ مقالات — شطرنجی چرخ را بشه مات

محمود نشست غم بری را [۷] — کـــوپیل فکند عنصری را

ایلاج [۸] سخن برین [۹] کهن نطع — خاقانیرا شناس بـــالقطع [۱۰]

دیـــوان ثنات می نگارد — بـــر دست صبا همی سپارد

آن تحفه صبا بتو رسانـــد — تو بادی [۱۱] اگر چه او نماند

تو دست بکار او در آری [۱۲] — تیمار یتیمگان بـــداری

دانی تو و تازهانـــد زنهار — از آتش و آبشان نگهدار

مگذار که دل شکسته مانند — زیراکه حـــلال زادگانند

بر نـــو خلفان فاخر او — حرزی تو ز بهر [۱۳] خاطر او

در طعنهٔ گروهی که گفته بودند بعد از سی سال طوفان خواهد شد

جوقی خرف از سر خرافات — کسر فضلا و نصب آفـــات

جان در تب ربع [۱٤] ربع پرداز — بد ساز چو کرّه و کره ساز

---

۱ ـ ك - د : جملهٔ ـ ی: در جمله که هست منزل او. ۲ ـ د: محامل ـ ی: بنشست کسی بحامل. ۳ - د : تر بازان را. ٤ - م - ك: بیاری ٥ - در نسخهٔ اساس: «دهند» ضبط شده ٦ - م - ك - ب ـ د: افکند. ۷ ـ ك - م: خ ل - ب: خ ل: مقمر یرا ـ ی : بس است غمبری را. ۸ ـ ك : لیلاج. ۹ - ك: در بن ۱۰ - م ـ د - ب ی : شمر علی القطع ۱۱ - ك - د - ی : تا باری. ۱۲ - م ـ ك - ب - د - ی: بر آری. ۱۳ - ك : خ ل : بحفظ - د : بحرز - ی : حوری تو بحرز . ۱٤ - م ب - د - ی : ربع و.

اندر کره گشته سر چو دولاب   تو برتو رفته[۱] چون سطرلاب

اقلیـــــم گران آسمان کن   غربال زمـــــانه را سروبن[۲]

چون باد که هیچ سایه‌شان نه[۳]   چون سایه که هیچ مایه‌شان نه[٤]

چون طرّه و زلف یار بد ساز   چون زیور و بوی دوست غمّاز

چون غمزهٔ یـــــار سحر کاره   همچون لب دوست رشوه‌خواره[٥]

همعادت عادیـــــان سراسر   درسرهمه باد هـــــای صرصر

شمع دلشان نشانده[٦] پیوست   آن بـادکه دردماغشان هست

آن شمع چه[۷] نور صبغة‌الله   وان بادکدام عطسهٔ چـــــاه

ایشان همـه عطسهای شیطان   این عطسه‌شگفت نیست زیشان

گر عطسهٔ آدمندی[۸] از خاك   عیسی صفت اندی[۹] از دم پاك

سر داده بهوش تیز[۱۰] هوشان   سرکرده بگوش زرد گوشان

بوذرلقبـــــان بو لهب خوی   رعنا صفتان راعنـــــا گوی

نرماده[۱۱] چوقفل وپرّه[۱۲] یکسر   خاقانیرا نهـــــاده بر در[۱۳]

این خر مغـزان آدمی پوست   دشمن رویان اهرمن[۱٤] دوست

۱- ك - د - ی : فتنه.   ۲- درحاشیهٔ ب وم این شعر اینطور آمده :
چون زادند ازمشیمهٔ کن   بودندزاصل بی‌سروبن ودر نسخهٔم - ك - ب-د بعد
ازشعرفوق بیت ذیل آمده:خود بی‌سروبن بشکل غربال   چون گندم‌اسیرچاه
آمال. ۳- د: نی. ٤- د:نی . ٥- این بیت را«د» ندارد . ٦- ب : نشاند .
۷- در نسخهٔ‌اساس ونسخهٔ ب«چو» ضبط‌شده‌ودرمصراع دوم در نسخهٔ د: جاه.
۸- د: آدمند. ۹- د:صفت‌اند. ۱۰- ك - د:تیره . ۱۱-م:نروماده. ۱۲-د:
قفل پره-ب:قفل وپرده . ۱۳- ب:خ ل سر. ۱٤- ب: آدمی

در گوش مقلّدان اقــــوال[1]   دادند خبر کـه بعد سی سال

سرّیست بسیر اختــــران در   خسفی‌است[2] ببیست‌ویك‌قران در[3]

کاشفته شود جهـــان اسباب   یك نیمه ز باد[4] نیمی از آب

صاحب سفران خطّ افلاك   نابـرده بسر مثلّث خـــاك

آیند ز جنبش سمائـــی   در حــــد مثلث هوائی

زان هفت بخانهٔ تـــرازو[5]   کژ حال شود جهان شش‌سو[6]

وین[7] خسف چووقت حال‌باشد   میلش بحــــدّ شمال باشد

این طعنه نه در پسر عم اوست   کادریس مدرّس از دم اوست[8]

مدّاح تو زین سپس[9] نترسد   آن‌کوزتو[10] شد زکس نترسد

او رغم کسی که این سخن راند   حالی کـذب‌المنجّمون خواند

ایضا خطاب بکعبه معظمه

در جمله قرار[11] عالم از تست   اجزای زمین فراهم از تست

گر نقل کنی زمنزل خــــاك   ازهـــم بشود مفاصل خاك

سنك تواساس‌هشت مأوی است   چاه[12] تو پناه هفت دریاست

۱ـ م ـ ب ـ د: احوال ـ م: خ‌ل ـ ب: خ‌ل : اقوال. ۲ـ د: خسف‌است. ۳ـ د : بر
٤ـ م ـ ك ـ ب ـ د: بادو. ٥ـ ك: ترازوی. ٦ـ ك: سوی. ۷ـ ك: وان ـ د: زین
۸ـ این بیت‌در نسخهٔ «د» نیست. ۹ـ ك ـ د: هوس. ۱۰ـ ك ـ د ب: خ‌ل: کان‌تو
۱۱ـ د: قران. ۱۲ـ ك ـ د : جاه

سنك تو ز صد هزاركان بـه — جسم تو ز صد هزار جان به

چون از تو[1] حيات خلق دانم — حاشا كه ترا جماد خوانـم

ارواح كه آب دست جويند — روى از نـم ناودانت شويند

مرغان ز برت گـــــذر ندارند — مرغان چه كه روشنان نيارند

سكان تو ز اختران فزون باد — اركان تو ز آسمان مصون باد

با سنك توهر كه داشت غضبان[2] — مرغانش كنند سنگبـــــاران

در زلزلهٔ دو نفحـــــهٔ صور — آفت ز چهار ركن تو دور

نـيرو دِه كشتزار[3] حيـوان[4] — چـار اركانت چو چار اركان

المقالة السادسة فى وصف المدينه و نعت النبى صلعم مخاطبا الشمس وهى تسمى بهدى المهتدى الى الهادى

اى صيقل مصـــــــر آفرينش — آئيـــــــنهٔ يوسفان بينش

آن ديده[5] زتودو يوسف خوب — كز يوسف ديده[6] چشم يعقوب

چون طلعت كعبه ديده باشى — درظلّ وى آرميـــــده باشى

زانجـــــا ورق مدينه خوانى — ده روزه[7] بيك زمـان برانى

١ـ م ـ ب: درتو. ٢ـ ك ـ د:عصيان. ٣ـ د: كشت وزادـ ب : خل: كشت زاد
٤ـك: رضوان. ٥ـ د: ديد. ٦ـك ـ د: ديد. ٧ـ ب: دوروزهـ ك : ده روز

تـــــازی بچهارگانه[1] تازی[2] | زی[3] شهر خدایـگان تازی
برهاندت آب و خـاك یثرب | از آب سیاه و بحر[4] مـغرب
عبّـاسی شب قلم کند دست | نکند علم سپید تـو پست[5]
جلباب ترا فلك نیـــــــارد | کش رنك سکاهنی بـــــر آرد

درصفت مدینهٔ منوّره و نخلستان او گوید

بنیادمدینهسدّ دنـــــــیاست | حیّاهاالله حیات جانهـــــاست
چون ریزش روزی مسلمان | دخلش کم و برکتش فراوان
نخلش همه دست کشت جبریل | گشنیِ ده نخل او سرافیـــــل
تخمش بگلاب پروریـــــده | آدم ز بهشتش آوریـــــده
نخلش بعمود صبح مـانـنـد | چون درع سحاب بند دربند
وان شاخ برو[6] ز جنبش دور | بشکافته طلع و نو[7] شده نور
صبح است[8] دریده[9] بادبانش | خورشید نموده از میـانش
مریم بمسیح پـــــاك زاده | خرماش بجای زقّـــــه داده
وان دم که مسیح را رسیده | برنخلستان او دمیـــــــده

۱- ك :کامه. ۲- د: بازی. ۳- د: زین. ٤-م -ك - ب: سیاه بحر. ٥-د: سپید پیوست. ٦-د: باد درو. ۷- در نسخهٔ اساس: «تو» ضبط است. ۸-ك : صبحی است ۹- د : بریده

هر نخلی از آن سپهر بالا   هرخوشه چو خوشهٔ ثریا

خرماکه ز نخلهاش زاده[۱]   مه برطبق فلك نهاده

برصورت نخلهاش حورا[۲]   از موم ببسته نخل خرما

فهرست بلاد عالمش دان   خضرای سواد اعظمش خوان[۳]

ایضا در تعریف مدینهٔ منوره و روضهٔ مطهره

هفت اجرامش ز روی تعظیم   خواندند[٤] خدیو هفت اقلیم

راتب خور او عراق و ارّان[٥]   اجراکش خدمتش خراسان

روم است ستانه روب جاهش   چین است نثار چین راهش

ترکستان گردنش نهاده   قسطنطین[٦] سرگزیت داده

هند و خزرش دوحلقه درگوش   این[۷] قند زدار و آن[۸] فنك پوش

مصر و یمن از حواشی او   با شام و حجاز خویشی او

آن مقصد هودج رسالت   آن مهبط موکب جلالت

بیت الشّرف اختر سخا را   دارالکتب آیت وفا را

دهرش بجنان فرو نهاده   آن روضهٔ جان درو نهاده

۱-م - ب: خرماش ز نخلها که زاده-م: خ ل-ب: خ ل: مثل متن فوق. ۲-ك-د: جوزا
۳-م - ب: دان. ٤-ك: خوانند. ٥-م-ك-ب: عراق را دان - د: عراق می دان
٦-ك: قسطنطینش. ۷-ك: آن. ۸- ك: این

جز دیدهٔ شش جهت مخوانش آن جوهر نور در میانش
چون نقطهٔ بـــاء بسم ذاتش سه[1] عـــالم علم در صفاتش

در ستایش مرقد معظم و تربت مکرم حضرت رسول و شیخین صلواةالله و سلامه علیهم اجمعین

بینی حـــرم محمّدی را دیوانگه سرّ سرمـــدی را
اوشمس و حظیره مغرب[2] پاك نه حجرهٔ خاص او نه افلاك
پیشش دو خلیفه رخ نهفته جوزا بکنار شمس[3] خفته
هر سه شده یك نهاد و یکراه چون یك الف و دو لام الله
خاکش ز چهارم آسمان به ذاتش ز مسیح جاودان به
آن از سبکی[4] فلك نشین است وین بهر کمال در زمین است
آفاق چو دخمه ایست یکسر سلطان پیمبران بـــرو[5] در
در چرخ نگر که دخمه سانست[6] عیسی ز برش[7] چو دخمه بانست[8]
بشناس که فرق این[9] و آن چیست سلطان چه کس است و دخمه بان کیست
این رفته بناز در شکر خواب وان[10] حارس بام او بهر باب
بر بام چهارمین[11] نشستش دو چوب بشکل لا بدستش

---

١ ـ ك ـ د : صد ـ ب : سه علم‌علم. ٢ ـ د : یثرب . ٣ ـ د : بر آفتاب ٤ـ د : بهرشرف ـ ب : از پستی ـ ك : ازسنگی ـ ٥ ـ م ـ ب ـ د : بدو ـ ك : درو ـ ٦ ـ د : نه دخمه سانیست ـ ٧ ـ ك : درش ـ ٨ ـ د : دخمه بانیست ٩ ـ د : ازین. ١٠ ـ د : وین ـ ١١ ـ د ـ ی: قلهٔ هفتمین

در دیده شکسته خار و سواس — از سهم أأنت[۱] قلت للنّاس

بر[۲] چوب همی زند بآوا — یا ضامن اجر نا اَجِرنا

احمد بحق است شاه دنیا[۳] — چوبك زن بام اوست عیسی

گرصورت جای این فروداست[۴] — وان هست بلند جاچه بوده است[۵]

درقصر شهان چو بنگری سیر — نه حارس[۶] از برست وشه زیر

یك موی ز شاه و هردو عالم — یك جو سر پاسبان و بل کم[۷]

در خطاب بآفتاب و ستایش حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم

آخر نه تو شاه اختـرانی — کیوان ز برت بپاسبانی

داند همه کس که هوشمند است — کز کیوان تا توفرق چند است

آنکو ز دوکون سر برآرد — کس پای چنین کسی ندارد

دعوتگه تست خوابگاهش — جانداروی تست خاك راهش

از خاك حرم شوی گهر چین — پس[۸] نشره کنی زخاك[۹] یس

بینی چو بجنب نورت اختر — نور تو بجنب نوراو در

خاکش چوجمال موسی ازطور — از مردم دیده بگسلد نور

۱- د: وانت. ۲-م - ك: دو. ۳-ك - د: دنیی-ی: کیهان -ی: درمصراع دوم: اوست کیوان. ۴- ب: فزوداست. ۵-م - ب: سوداست. ٦-ك: حارسش-ی: حارسي. ۷- در نسخهٔ اساس: «هم» ضبطاست. ۸-ب: بس. ۹-ب: خ ل: ز آل

دیده جنب است واومصلّی است | لایدرکه[1] البصر از اینجاست
عطری که زگیسوانش برخاست | تا مجمرهٔ اثیر شد راست
از مرقد او زمین بها یافت | زان لاجرم از من این ثنا یافت
کز[2] عرش گذشتی ای زمین زه | خاك تو ز خون آسمان به
زان پیش کز انقراض عالم | ترکیب زمین بر افتد[3] ازهم
او زیر زمین برنج[4] بغنود[5] | کاسودگی زمین از و[6] بود
میخ ز می است[7] جرم کهسار | احمد کوهیست رنج بردار
تا در شکم زمین تن اوست | کیمخت زمین چو ناف آهوست
زان هفده[8] موی یاسمین ناك | کافوری گشت عودی خاك
با شمّهٔ[9] گیسوانش در بر | گاو ز می آورید عنبر
شد بر تن ماهی زمین دار | از نور کفش درم پدیدار
در سد ره وجود او نگنجید[10] | درصدر[11] زمین چگونه گنجید[12]
بحریست بفرضهٔ شرف در | دُرّیست[13] میانهٔ صدف در
الیاس و خضر حظیره بانش | ادریس و مسیح خادمانش[14]

١ـ ك: تدرکه. ٢ـ د : از. ٣ـم ـك ـب ـ د: برفتی ـ م: خ ل ـ ب: خ ل: برافتد.
٤ـ د: زرنج. ٥ـك ـ ی: نغنود. ٦ـم ـ ب ـ د ـ ی: درآن ـ م: خ ل ـ ب: خ ل: ازو
٧ـم : است و. ٨ـ درنسخهٔ اساس: هندو. ٩ـ درنسخهٔ اساس: شیمهٔ ١٠ـم :
خ ل ـ ب: نگنجد. ١١ـ د: سد. ١٢ـب ـ م: خ ل ـ ب: گنجد ـ د: جنبید. ١٣ـك ـ
د ـ ی: قطبی است. ١٤ـی : زایرانش

چون خامه گه نوشتن[1] شین — پـــــر بوس کنی بساط یأس

اوّل که سلام یـاد کـــــردی — پس[2] عید خجسته یاد[3] کردی

عرضه کنی از یدِ ایـــــادی — این هدیهٔ مهتدی[4] بهـــــادی

هدیه‌است سخن که میشود نقل — هادیست رسول و مهتدی عقل

پس شرح دهی نیازجانـــــم — وین فصل برانی از زبانـــــم

فصل در نعت حضرت رسول صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم و

این فصل را صیانة الوحی گوید

ما اعظم شأنك ای مظفّر[5] — ما اکرم و جهك ای مطهّر

ای عشر[6] عطای تو بیکدم — صد ساله خراج هر دو عالم

ای خـاك درت مسیح اکبر — جان در دِهِ صد هزار عازر

ای دین تو میخ هفت پرده — تلقین تو مرده زنـده کرده

ای خضر پی تـو در[7] گرفتـه — تقویم بقا زسر گرفتـــــه

ای از توکرم مخلّدالـــــذّات — چون خوانمت از شمار اموات

چون اصل طهارت از بحوراست — چون گویم بحر نا طهور است

خطّ ابدی تو داده‌ای بس[8] — شهبازانرا بعمـــــر کرکس

١- ب: که در نوشتن-ی: خامه که نبشت شیرین. ٢- د -ی: بس. ٣-م - ب: باد
٤- ك - د - ی: زمهتدی. ٥-ك: مظهر. ٦- د: عرش ٧-م - ك - ب - د-
ی: بر. ٨- د: پس

جانم سوی تست مرتبت جوی — مدحت خوانم نه مرثیت گوی

از خامه چو مدح تو طرازم — خواهم که ز دیده دوده سازم

دوده کنم دبیر انجم — از دود چراغ چرخ چارم

چون خامهٔ من زدوده گردد — کیوان خواهد که دوده گردد[1]

مدح تو بدست جان نویسم — بر ناصیهٔ جهان نویسم

زانروی جهان ز نورفامی — هر صبح چو کاغذیست شامی

خواهم[2] که بزر نویسمت نام — بود این نفسم هنوز در کام

کاندر دلم آتش آب زر شد — چون خوی ز مسام من بدر شد

هر موی من از قضا قلم گشت — پس برقلم این حروف[3] بگذشت

درخطاب بحضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وآله وسلم عرض نماید

ای کرده درین بنفشه گون مهد — سلطان قدر[4] ترا ولیعهد

خور درپیشت[5] پیاده رفته — مه[6] غاشیهٔ تو بر گرفته

اوّل بُده میربار[7] یزدان — واخر شده برد و خطّه[8] سلطان

شاهی نه چو مه اسیر لشکر — گه منهزم وگهی مظفّر

۱- در نسخ دیگر این شعر بعداز شعر: از خامه···· ذکرشده. ۲-م - ب - د -ی: گفتم-ك: گفتم که بزر نویسم این نام. ۳- د: دوحرف. ٤-د-ی: خرد. ٥-د-ی: خود (ظ خور) پیش تو در. ٦-د-ی: هم-ك: خود. ۷- ی: میزبان. ۸-ك: دو کون

شاهنشهی[١] آفتاب تأثـــــیر جان پرور و یك تنه جهانگیر

نه چون شه رقعه سست ومضطر بل کز شه حجله[٢] کامران تر

چون عنقا شاه نطق پـــــرداز نه شاه زبان گرفتـه چون باز

دستورتو صـــــــدردار اوّل سرهنك تو انبیـــــای مرسل

درملك توعقل پیر[٣] تدبـــــیر در بـــــزم توروح چاشنی گیر

طغری کش تـو سروش اعظـم طغری کش چه خریطه کش هم

ارواح علم بــــــر سپاهت جبریل بریــــــد بارگاهت

از بهر تو میطرازد ایــــــام منجوق زصبح و پرچم ازشام

حق هم ز پی تو ساخت الحق شب چتر سیاه و روز بیرق[٤]

طرف کمر تراست جاویـــــد پیروزهٔ چرخ و لعل خورشید

حق کرده برون ز دست کسبت از دهرهٔ دهـــــر نعل اسبت

زان نعل که اسب تو بینداخت سیّاره چهاریـــــاره[٥] پرداخت

شمشیر تو مریمی نموده است آبستن روزه دار بوده است

واخـــــر چو سلالهٔ ظفرزاد از خون عـدوت روزه بگشاد

١- ك: شاهنشه. ٢-ك: حجره. ٣- ب: دار. ٤-ك: بیدق. ٥-م -ب: جهازو یاره م:خ ل-ب:خ ل: چهار پاره

تاکوس تو صور[۱] پنج گاه است — بر[۲] چرخ صدای لااله است

زهره ز سرود[۳] رود بگذشت — پیش حبشیت هندوی[٤] گشت

بود از سرلحن رشك داود — شد سبحه بکف زاشک داود

یزدان که‌سرای‌شش‌جهت‌ساخت — جز بهر نشست تو نپرداخت

کان رستهٔ[٥] شش که نحل سازد — خاص از پی انگبین طرازد

با عین کمالت[٦] ای ملك فش[۷] — طوبی‌خشك است و[۸] کوثر آتش

در جنب طهارتت گه‌فیض — رضوان‌جنب‌است وحوردرحیض

واخرسرخدمت تو دارند — کز حوض تو غسلها برآرند

خاك در تو که نور نابست — سیبی بدو کرده ز آفتابست[۹]

پس برفلك ترنجی ازجاه — چون‌سیب‌دو نیمه[۱۰] کرده‌ای ماه

انگشت تو گر[۱۱] قلم نسوداست — مه را چو سرقلم نموده است

شاهی و ترا قلم چه بابت[۱۲] — شه را چه شمار[۱۳] با کتابت

با آنکه قلم زند بواجب — راتب خور پادشاست کاتب

هر گردن کز خط تو سر تافت — چون طوطی طوق آتشین یافت

۲- ب : صورتو کوس-ی: تا گوش‌توصوت. ۲- د -ی: در. ۳- ك - د - ی : سرود و. ٤- د -ی: هندوئی. ٥- ب: رشتهٔ. ٦- د : جمالت . ۷- ك : وش ۸- ك - م: خ‌ل-ب : خسکست و-ب :خ‌ل : خشك است و ۹- ك - د - ی : کرده آفتابست. ۱۰- د: دونیم ۱۱- ك: کز. ۱۲- د: باید ۱۳- م :خ‌ل ب:خ‌ل: حساب - د: چوشمارپا کباید

درخـــــانهٔ خصم تست هردم | بویحیی شوی امّ مـــــلدم
درکاخ ولـــــیّ تست عمدا | جبریل نکاح بند حـــــورا [۱]
تا مادر جان رحم گشادست | هرگز خلفی چو تو [۲] نزادست
تا چون تو دگر نبایدش داشت [۳] | از رشک بخود سداب برداشت [٤]
تاریخ شرف کـه آسمانراست | از روز ولادت تو برخـاست
زان نورشد [٥] این جهان دلفروز | در هفت هزار سال و شش روز
آنروز ببسته‌انـــــد مانا | این قبّهٔ سر فـــــراز مینا
ایـن قبّه کمینه خرگه تست | خـاقانی خـاک درگه تست
خاقانیرا بـــــدست مردی | از خـــــاک بآدمی توکردی
از عادی [٦] عـادتش رهـاندی | در هود هـدایتش رسـاندی
از ششدرهٔ فنا بـرون جست | در پنجـــــرهٔ [٧] بقاپیوست
در وصف تو سالک تمام اوست | خاقان ممالک کـــــلام اوست
زان عرضه‌کند بعرصهٔ فکر | ترکان سخن ز خرگه [۸] فکر
این [۹] ترکانند خـانه زادش | خاقانی از آن لقب فتادش

---

۱ ـ ک : جوزا. ۲ ـ د ـ ی : بهتر خلفی ز تو. ۳ ـ ک : زاد . ٤ ـ ک : برداد ٥ ـ ک ـ د ـ ی : آنروز شد. ٦ ـ م: عادی و ـ د: عادیعادیش. ۷ـ درنسخهٔ اساس : پنج ره. ۸ ـ د : پردهٔ. ۹ ـ ک : آن.

هريك بحرىّ وچون‌صدف بكر — گوهر خاتون پـــــردهٔ‌فكر[1]

تسكين ده صد هزار[2] مسكين[3] — تحسين طلب از جـوار يأس

از آل تكين گـــــرانبهاتر — ز آل يأس سبك‌لقاتـــــــر

بـــــر كشور غير ناگذشته — نه برده[4] شده نه داه[5] گشته

هر يك[6] عجمى ولى لغزگوى — يلواج شناس[7] تنگرى جوى[8]

دانسته كـه تنگريست تنگر — تـــــن داده بعشق تنگرى در

سن سن گويان بـروى مولى — نى نى گـويان ز دست[9] دنيا

ايمن[10] همه در سواد خاطر — از آفت زرتم‌المقابـــــر

اما بحذر زچندبـــــد كار — كژدم روشان آدمى سار[11]

چون مريم روزه دارو عذرا[12] — بس[13] تهمت ديده مريم آسا

از مشتى ناحفاظ و بدنام[14] — پوشيده بموى جمله‌انـــــدام

هـر يك پى دفع چشم بدرا — از موى لباس كرده خود را

لعبت شده پيش ديدهٔ هوش — چون لعبت ديده ها سيه‌پوش

اينك همه خيل خيل گشتند — بر جيحون بى قدم[15] گذشتند

---

١ - د: ذكر. ٢ - م - ك - ب - د-ى: تسكين‌دل‌هزار-م:خ‌ل-ب:خ‌ل: تسكين ده صد هـزار ٣ - د : غمگين. ٤ - د : پرده شده ز راه گشته . ٥ - ك : داده-ى : دانه ٦ - ك - د - ى: يك يك. ٧ - م - ب - د - ى: شناس‌و. ٨- ك : گوى - ى : خوى. ٩ - ب : بدست . ١٠ - د : آمن ١١ - د : خوار. ١٢ - ك - د - ى : دارعذرا. ١٣ - ك : پس. ١٤ - ك - ى : ناحفاظ‌بدنام ١٥ - م - ب - د - ى : جيحون‌قلم.

باحیّ عرب شدند یکرنك [1] | کردند سوی قریش آهنك
تا لطف تـو هر که را پسندد | بـر بندد عِقد و عَقد بندد
این طایفه خاص پردهٔ تست | خاقانی زنده کـردهٔ تست
تـو ختم کنی پیمبری را | او ختم کند سخنوریـ را
ختمست بهرچه [2] گفت در تو | اشعار بر او چو وحی بر تو
زین شعر چو شعری اربماند | نعت تـو ز نعش بگذراند

خطاب وعرض بحضرت رسول صلی‌الله‌علیه و آله وسلم

ای قابل وحی [3] و قالب حلم | ای عامل عدل و عـالم علم
ای جود تو نیم عطسه داده | زو خندهٔ آفتـاب زاده
ای نقطهٔ ذات هـردو عالم | قائم بـدم تو ذات آدم
از نقطه نخست حرف الف زاد | تـاج سر اسم آدم افتاد
ذاتت نُقطخط جهـانست | اصل اوست اگرچه برکرانست
ذات تو کند کج جهان راست | چون نقطه که حلقهٔ زره راست
کان نقطه اگر چه برکنار است | بنده زره ازوی استوار است

---

۱ - ك : همرنك. ۲ - ك : هر آنچه. ۳ - د - ی : فضل.

غـــالی درجی[1] کمال پیوند　　صفهای رسل دقیقه‌ی چند

سین شصت بود ز روی معنی　　پس خـــواندت اله[2] یعنی

ای[3] یك درج از جلالت من　　تو شصت پیمبری بیك[4] تن

آدم که کـــلاه فطرت افتاد　　از خاك ادیم نعل تـــوزاد

خورشید سهیل تـــابشی‌هم　　گلگونه ده ادیـــــم آدم

ای عقد پــــرن ندیم لعلت　　ای تـــاج سهیل ادیم نعلت

گر[5] جرم سهیل چون بتابد　　زوچرم[6] ادیم رنك یـــابد

خورشید که‌هیچ‌نیست[7] رنگش[8]　　از نعل ادیـم تست رنگش

دیریست[9] که‌جدی‌پوست‌کنده است　　کیوان بد باغتش فکنده است

تا آلت نعل تو شود راست　　کیوان همه ساله چرم پیرا ست

انـــدازهٔ نعل تست والله　　محراب مسبّحان درگـــاه

چون میغ[10] رسیدی‌آتش آمیغ　　با غرّش کوس و بـرّش تیغ

این طـــارم مندرس بدیدی　　تصویر نوش درآوریـــدی

بامش همه زرنگار کـــردی　　بـــومش همه درنثار کردی

---

۱ ـ م ـ ك ـ ب: درجه‌ات ـ ب: خ ل : درجی. ۲ ـ م ـ ب : خدای ـ م :خ‌ل ب :خ‌ل: اله . ۳ ـ ك :کای. ٤ ـ د : نه‌یك‌ـی : زیك. ٥ ـ ك : بر. ٦ـ ك ـ د : جرم. ۷ ـ م ـ ب ـ ی ـ د : نیست هیچ . ۸ ـ درجمیع نسخ رنك ضبط شده وشاید زنك بیمناسبت نباشد ـ ك : سنگش . ۹ ـ ك ـ ی : دیر است. ۱۰ ـ ی : نور.

بر گرد عـــــذار او بگشتی — نقش شهد اللّهش نـــــوشتی

اوّل سراشقیا بریـــــدی — پس بـــــر سر انبیا رسیدی

دست همه بـــرگرفتی از دل — پای همه بر کشیدی از گل

بـــــردی ز پی کمال ایشان — خال بـــرص از جمال ایشان

آن خال بـــرص فروگشادی — خـــــال مشکین بجا نهادی

آن پردهٔ ریز ریز هـــــریك — کـــــردی رفو از دم مبارك

آن ژندهٔ چاکشان [۱] هم آنجا [۲] — گشت از تو مطرّز و مطرّا

آدم ز خزان [۳] جرم رخ زرد — چون لاله ز ژاله در خوی سرد

از تو اثـــــر ربیع دیده — بر جرم خودت [٤] شفیع دیده

ادریس بدرس چاکر تو [٥] — تاریخ شناس اختر تـــــو

نوح از تو [٦] ببحر باز خورده — ملّاحی زورق تـــــو کرده

ابراهیم از تو مهره [۷] برده — تا آتش او بـــــرو فسرده

موسی چو فسرده [۸] ره نوشته — آتش خواه از در [۹] تو گشته

خضر از تو شراب درکشیده — الیاس بجرعـــــه‌ای رسیده

---

۱ ـ د : حالشان‌ـی : رنده خالشان. ۲ ـ ك ـ ی : اینجا. ۳ ـ د : خراب.
٤ ـ درنسخهٔ اساس ـ دـك : خودش. ٥ ـ د ـ ی: بر درتو. ٦ ـ د: ارچه.
۷ ـ ك ـ د ـ ی : مهر. ۸ ـ د : موسای‌فسرده ـ ب : موسی چه‌ـی : موسی
فسرده. ۹ ـ د ـ ی: آتش‌خواه‌در

داود مغنّی دَرِ تو
جم صاحب جیش ولشکر [۱] تو

یعقوب ضریر غم رسیده
کحّالی دیده از تو دیده

یوسف ز تو کرده ملك تحصیل
در صدر تو خوانده علم تأویل

یحیی ز تو گشته [۲] عصمت‌اندوز
در مکتب تو فرایض آموز

عیسی ز حواریان خاصت
پروردهٔ لطف خوان خاصت

قدر تو کبوتریست پرّان
کاونامه برد بعالم جان

هرگه که نشیمنیش باشد
برجش فلك البروج شاید [۳]

آن سنبله برفلك از آنست [۴]
کاودانهٔ آن کبوترانست [۵]

پروین نگر اندر آن میانه
کارزن وارست [۶] دانه دانه

کیوان ز نهیب تست مادام
درمانده بنقرس وبسرسام

رای و دل او نمانده [۷] برجای
سرسامی وآنگهی دل ورای

برجیس ز سهم تست خیره
بر دیده نقاب ز آب [۸] تیره

هم دست تو بگسلد نقابش
پیکان تو برگشاید آبش

بهرام همی کشد [۹] ببندت
ضیق‌النّفس از خم کمندت

---

۱ - م - ك - ب - ی: جیش لشکر - د: جیش وعسکر. ۲ - م - ك - ب - ی: زدرتو - این بیت‌را نسخهٔ «د» ندارد. ۳ - د: باید. ٤- م - ب - د - ی: برفلك از آن رست - ی: سنبلهٔ فلك از آن‌رست. ٥ - م - ب - د : کبوترتست - ی : کز دانهٔ آن کبوترتست - م : خ ل ب : خ ل : آن سنبله برفلك از آن‌است کودانه ده کبوترانست. ٦ - ك : داراست. ۷ - ك - ی : نماند - د: بماند ۸ - م - ب - د : از آب . ۹ - د : همی کند.

می نتواند کـــه دم بر آرد — کز [1] ضیق نفس خناق [2] دارد
ازسرخی رخ دلش [3] نژنداست — کان‌سرخی نقش آن کمند [4] است
خورشید ز تیغ تو شراریست — صفرازده‌ای و صرع داریست
گه گه که نه [5] از تو جاه دارد — رویش بهـــق سیـاه دارد
زهره ز هراس تو شب تـار — انـــدر تب ربع میطپد زار
چندان تب لرزه حاصلش هست — کز لرزه فتاد [6] زخمه‌اش ازدست
تیر از دم تست خجلت آلود — از نکتهٔ تـو بسکته مـأخـوذ
فـــالج دارد سر بنانش — ضفدع دارد بـــن زبانش
بیماری دق کـــه ماه دارد — از هیبت چون تو شاه دارد
بازارچه [7] جدا شد از رکیبت — آماس پــذیرد از نهیبت
هر هفت بهفت حـال زارند — صحّت زدم تو [8] چشم دارند
در پیش تو ای طبیب عـالم — هاون کـــوبیست پور مریم
از گفتهٔ [9] تست پـــر عقاقیر — بیمارستان عـالـــم پیر
خضر اوّل روز با دل سست — قاروره بدست بر در تست

---

۱ - ك - د - ی : چه. ۲ - در نسخه اساس و «د» حناق ضبط است. ۳-ب: دل رخش. ٤ -ك - د : کان سرخی تنگی کمند - م - ب : کان سرخ ز تنگی کمند. ٥ - د : گه گاه نه. ٦ - ك : فتاده. ۷ - ب : خ ل : تا باز - ك -د: تاازچه-ی : بازارچه جدا شد ازد کانت و درمصراع دوم : نهانت. ۸ - م - ك - ب - د - ی : ز درتو ۹ - ی : کعبه .

بیمار نیاز را بهـــر دم
دارو دهی و سپند بـا هم

بر فرق[۱] دو کون برده دکان
داروکدهٔ تو گنج قـــرآن

آمد شد جبرئیل از آنست
کاومفرش روب این[۲] دکانست

جلاب ستاره بـــردگشته[۳]
از بـــاد بهشت سردگشته

تـــا بگشادی در بیان را[٤]
جـــلاب بقا رسید جان را

آن باد و ستاره چیست هر دو
دندان و لب[٥] مبارك تـــو

تا چـــرخ دکان همّت تست
بر راه مجرّه پـر پهن رست

تا لطف تو شربه ساز جانهاست
از آتش ناب نیشکر خـاست

جاندا روی خلق شد زبانت
تـــریـاق مهین کهین بیانت

انفاس تـو از نسیم دلکش
صفرا ببـــرد ز روی آتش

بـــزداید لطفت از سرحس
رنك یـرقان ز چشم نرگس

بر لقمهٔ نـــاگوار دنیا
اخلاق تو بس گوارش[٦] مـا

ما تشنه لبان[۷] چوطفل بی شیر
خلقت همه شیر بل[۸] تباشیر

از نیم[۹] سخن رهانده ای باز
خـــاقانی را زعلّت آز

---

۱ ـ ك : فوق. ۲ ـ ك : آن. ۳ ـ ك ـ د ـ ی: برگذشته. ٤ ـ م: خ ل ـ ب : خ ل ـ د : دكان‌را. ٥ ـ ك ـ م : خ ل ـ ب : خ ل : د م ـ ی : زدم. ٦ ـ ك ـ د: جوارش. ۷ ـ م ـ ب ـ د ـ ی: دلان ـ ك: باتشنه‌دلان. ۸ ـ درنسخهٔ مأخذ : با ـ ی : بر. ۹ ـ د : بیم ـ ی : هم

در ثنای حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم

ای سبحهٔ انبیـــــا بیانت محراب مـــلائك آستانت

قارون شده از عطات عیسی هـارون درِ سرات [۱] موسی

در حصن تـو بهر تقویت را در مهد تـو بهر تـربیت را

مــــریم داهیست پیشکاره عیسی طـفلیست شیر خـواره

زانش ز درخت واخریدی کـــز جملهٔ ذمّیانش دیدی

یك موی تو داشت عیسی فرد زان عود صلیب [۲] اختران کرد

کز سهم تو دیده بود حیران پیران فلك بـــام صبیان

این عالم پیر طفل دیـــدار چون پیر زنـی تـرا پرستار

خاقانیرا بـــه نیم فرمان [۳] از پنجهٔ این عجوز برهان

کاین غرقه گهست و آفت [۴] اینجاست طوفان ز تنور پیر زن خاست

ای خواجهٔ صدر هزار خاقان خاقانیرا غلام خـــود دان

تا غاشیهٔ تو داشت سفتش [۵] از غـاشیهٔ تـو سفت سفتش

نی نی نه بجای خویش گفتست برسر دارد چه جای سفت [۶] است

---

۱ ـ م ـ ك ـ ب ـ د : هارون‌شده درسرات. ۲ ـ ك : عود وصلیب. ۳ـ ك ی : برهان ٤ ـ گهست آفت. ٥ ـ ك : کفتش. ٦ ـ ك : کفت.

تا غاشیهٔ تو ازسرحس [1]   بر سردارد بسان نرگس

از غاشیهٔ تو تاجدار است   در تاجوری چو کوکنار است

ای حکم تو صیقلی نموده   شمشیر زبان من زدوده

تیغم ز ثنای [2] تست مظهر [3]   هم گوهر دارو هم حلی‌ور

تیغی‌که حمایل زمان [4] بود   آدم بزمین هند فرمود [5]

این هندی تیغ سحر گستر   در دست قریشیان نکوتر

تیغم چو گرفت نور رایت   شد زیر رکابی ثنایت

تیغست ُدر رفشان درفشان   نه [6] تیغ خطیب تیغ سلطان

منشور امارتم [7] تو دادی   این تاج تو بر سرم نهادی

اّمارهٔ من بدین امارت   لوّامه شد ار سر امارت [8]

با آنکه مراست این [9] امیری   سگبان تو باشم ار پذیری

سگبان چه اگر [10] تکین وتاشم   سك باشم اگر سگت نباشم

فصل درعبودیت وخضوع گوید

شاهی چو تراسگی بباید   گرمن بوم آن سگك بشاید

---

١ ـ م ـ ك ـ ب ـ د: توازسرحس ـ درنسخهٔ مأخذ : دارد ازحس. ٢ ـ ك ـ د ـ ی : بثنای. ٣ ـ ك : مزمر. ٤ ـ ك ـ د ـ ی: زبان. ٥ ـ ك :فرسود. ٦ ـ م ـ ب : نی. ٧ ـ درنسخهٔ‌اساس: امانتم. ٨ ـ م ـ ب: اشارت. ٩ـ ك: آن. ١٠ ـ م ـ ك ـ ب ـ د : چه که گر ـ ی : چه که نه

هستم سگکی ز حبس جسته [۱] — بر شاخ گل هوات بسته
از مدح تو با قلادهٔ زر — زنجیر وفا بحلقم اندر
خود را بخودی کشیده در جُل — پیش تو کشیده [۲] از سر ذلّ
بر جبهٔ [۳] من خرد رسیده — داغ تو و بشکل لا کشیده
بختم ببقات خوان نهاده — از قرصهٔ مه کلیچه داده
در جستن ملك جاودانی — بر درگه تو بپاسبانی
نکنم دُم لابه بردرکس — پیش تو کنم اگرکنم بس [٤]
خود را ز قبول [٥] رایگانت — بستم بطویلهٔ سگانت
بختم بتو دولت [٦] عجب داد — گردون سك تازیم لقب داد
احسنت شها [۷] که پیش فرمان — تازی سك تست [۸] پارسی‌خوان
چون صید [۹] کنم برای جانرا — نخجیرستان آسمان را
در جمع ملایك افتد آواز — کامد سك آدمی صفت باز
هر صید که چرب‌تر [۱۰] شمارم — زنده بدر ثنات [۱۱] آرم
زینسان سگکی که صید آرد [۱۲] — گر بپذیری زیان ندارد

---

۱ ـ ك : رسته. ۲ ـ د : کشیدم. ۳ ـ ك ـ د ـ ی : جبهت. ٤ ـ د : پس
٥ ـ ك : بقبول. ٦ ـ ك : زتو دولتی. ۷ ـ ك ـ د ـ ی : شهی. ۸ ـ ك: اوست ۹ ـ د ـ ی : قصد ۱۰ ـ د : خوبتر ـ ی : چرب‌من ۱۱ ـ م ـ ب : خ ل : سرایت ـ ب : ثنایت ـ ۱۲ ـ د : زینسان صیدی که این سك آرد ـ م ـ ب ـ ك : صیدت آرد ـ ی : زین یك سگکی که صیدت آرد.

گر من نجسم تو پاك گردان ‌ ‌ ‌ ‌ ور آتشیم تو خاك گردان

بفکن نظری تو بر[1] سك خویش ‌ ‌ ‌ ‌ سنگم مزن [2] و مرانم از پیش

گر در صف آن قرون که بگذشت ‌ ‌ ‌ ‌ سك شد ولی و ولی سگی گشت

از دولت تو چه میشود کم ‌ ‌ ‌ ‌ کز تو سگکی ولی شود هم

نه با تو چهار یار هم زیست ‌ ‌ ‌ ‌ گر من ششم شما بوم [3] چیست

آخر ز سگی [4] اسیر فرمان ‌ ‌ ‌ ‌ کهف کرم ترا چه نقصان

گر جاه سگی دهیم یك راه ‌ ‌ ‌ ‌ جبریل حسد برد برین جاه

آن شیر دلان که نطق دانند [5] ‌ ‌ ‌ ‌ خاقانی را سك تو خوانند[6]

در استغاثه و انابه گوید

تا عقل مرا بدرگهت خواند ‌ ‌ ‌ ‌ تقدیر برات دولتم راند

از هاتف دولتم بهر دم ‌ ‌ ‌ ‌ می بانك رسد کاصبت فالزم

تا فکر من از توصفوت اندوخت ‌ ‌ ‌ ‌ شطرنج ثنای تو در آموخت

بفریفت [7] مرا بلعب و نیرنك ‌ ‌ ‌ ‌ سی مهره و کعبتین دو رنك

فتویم نداده [8] همّت پاك ‌ ‌ ‌ ‌ با دیوهوی قمار در خاك

---

۱ ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی : برین. ۲ ـ در نسخهٔ اساس: سك رامزن ـ ی : سنگش مزن. ۳ ـ د : شوم ٤ ـ درنسخهٔ اساس : ز سك. ٥ ـ ك ـ م : خ ل ـ ب : خ ل ـ د ـ ی : لطف رانند . ٦ ـ م ـ د : دانند ۷ ـ ب : نفریت . ۸ ـ ك ـ د : نداد ـ ی : بداد.

تا همّت من بصدر تو تاخت — انگشتری ثنای تـــو باخت

جانم ز نهیب کودك آسا — با حرص نباخت[١] جفت با[٢] تا

چون سنّت تست مامك من[٣] — پیر خرد است بـابك من

چون طفل دگر برون نتازم — سر مـامك آرزو[٤] نبازم

بسیار در هوس گزیـــدم — بـــا نفس جنابها[٥] کشیدم

بود از قبل گـــرو بدعوی — از من دین و ز نفس دنیی

تعلیم بداد نفس غـــدّار — پس گفت جناب[٦] یاد میدار

دین از کف من برایگان برد — سرمایهٔ عـــزّ آن جهان برد

جـانم قسمش بمصطفـی داد — نفس آنچه ببرد جمله واداد

فصل در استغاثه گوید و استعانت نماید بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

ای قـــابلهٔ نتایج غیب — ای عاقلهٔ[٧] سراچهٔ عیب[٨]

مجروح دلم قصاصم از تست — غرقه شده‌ام خلاصم از تست

برمن ستم است ازین[٩] رصدگاه — ای داور داوران علی الله

بگداخت فلك مرا[١٠] به بیداد — ای شاه فلك غـــلام فریاد

---

١ ـ در فرهنك رشیدی: بباخت . ٢ ـ م ـ ب : یا . ٣ ـ ك ـ م : خ ل ـ ب : خ ل ـ د : اتابك من. ٤ ـ ك : برمامك آزرا - د: سر بابك آرزو بتازم ـ ی: مر بابك آرزو. ٥ ـ د : جناغها ٦ ـ د : جناغ - ك : جنابه . ٧ - د : قائلهٔ ی : وی عاقلهٔ . ٨ - ك - د ـ ی : غیب. ٩ ـ ب : این. ١٠ - ب : مرافلك

محنت زده‌ام ز ظلم اشرار ای عـــادل خیرمند زنهار
خصم هنر مـن اند اصحاب ای هم تو شفیع خلق در یاب
دل در فزعم ز ظلم هر خس تعویذ دلم قبول تـــو بس
تو دست بفرق مـن فروکن گر رد کنـدم زمانه گو کن
با داغ تو از خسان [1] نترسم خس [2] چه که ز آسمان نترسم
آنکس که درفش کاویان یافت از جورد و مارکی زیان یافت

در قناعت و استعانت و شرح دادن احوال بحضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم

یکچند بدم شکسته دندان از بهر دو نان بسنك [3] دونان
آخر چو دلم هوای تو جست دندان من از ثنای تو رست
آری توئی احسن البرایا روید ز ثنای تـــو ثنایا
ز اقبال توام بکام خاطر [4] دندان خرد بر آمد آخر
این [5] حرص‌مرا بریخت برجای هر دندانی که بود نان خای
مهر تـــو براه طاعتم برد در بارگه قناعتم بـــرد
آزادی باغ نزهتم کرد [6] خرسندی داغ جبهتم کرد [7]

---

١ - ك : کسان. ٢ - ك : کس - د : خس چیست کز. ٣ - د : ز سنك. ٤ - ك : بروی ظاهر - ی : ز اقبال برم بکام خاطر. ٥ - ك - د - ی: و ین. ٦- ك : داد. ٧ - ك : داد - ی : صحبتم کرد.

ایضا درهمان معنی

خرسندی هست ملك پیوند — خرسندی چیست نفس خرسند
چندی بفسوس[1] دیو مــــــردم — شد بیست و دو سال عمر من گم
پس چون بدر تو باز خوردم — پیش تـــــو قضای عمر کردم
بـــــردم بدر تو سجدهٔ سهو — دادم بشکست نجـــــدهٔ لهو
چون دولت عقبی از در تست — درگاه خسان[2] چه بایدم جست
در شوره کسی سمك نجوید — در بحر کسی نمـك نجوید
صبح از سوی غرب کی بر آید — وز شرق هلال کی نمایـــــد
کاریست ز عقل دست شستن — در حـدّ جنوب نعش جستن
چونانکه هم از خط محال است — گفتن که سهیل در شمال[3] است

درحسب حال خود گوید

بـــــــودم بسواد ناسپاسان — بردست غـــــرور ناشناسان
چون یاوگیان گرفتـه مأوی[4] — در حومهٔ[5] جهل وخیل سودا[6]
دیدم که ولایت نیاز است[8] — ترك طمع[8] و فرنك آزاست

١- ب: فسون در نسخهٔ «ی» درمصراع دوم بجای «بیست ودو» «شست ودو» دارد. ٢-ك - د - ی: کسان - در نسخه‌های م-ك - ب - د - ی بعد ازاین شعر بیت زیردرج شده: دولت زدرتوجست باید ازدرگه این وآن چه آید ٣-د: وبال. ٤-ك: مأوای. ٥-ك: خربه- د: حوبه. ٦-ك: سو دای. ٧- ب:خل: برخلق درنیاز بازاست. ٨- درنسخهٔ اساس: ترك وطمع-ك: زنگ طمع-ب: خل: رنگ طمع-ی: ترك طمع ودرنك آز

بگریختم انــــدر آستانت — در شـــهرستان راستانت
خضرای دمن بدادم از چنك — کردم بسواد اعظم آهنـــك
افتـــاد بحالّها حلولــــم — افزود قبیله هـــا قبولم
از آب و هوای حرص رستم — از قحط و وبـای نفس جستم
باز آمدم از بـرای تمکین — در پیش تو نیمروی خاکین[1]
کردم ز درت گریز را ساز — هم بر[2] در تو گریختم بـاز
طفل ار ز پی گریز خـــیزد — هم در بر[3] دایـگان گریزد

ایضا درحسب حال خود گوید

مرغی بُـــدم ازنشیمن راز — در بند تو آمــــدم بآواز
خوکرده‌ام از عنایت[4] تـــو — اندر قفس هدایت[5] تـــو
هرسوکه برون شوم بپرواز[6] — آهنك سوی قفس کنم بـــاز
چون باز بقصد کین نپـــرّم — نه دیده[7] کنم نـه سینه درّم
چون زاغ نخواهم اختـیاری — از پهلوی گرك[8] طعمه خواری
نبوم چو غراب نابسامــــان — انجیر خور از درخت خامـان

١ـ در نسخهٔ اساس: روی‌خاك آگین. ٢ـ د ـ ی: در ٣ـ م:درپی. ٤ـ ب:خ‌ل: کرامت ٥- ب: خ‌ل-م:خ‌ل: سلامت. ٦ـ ب:بآواز-ی: هر گه که برون شوم بآواز. ٧ـك ـ د-ی:سینه. ٨-د: کبك

چون طوطی غمز کس نگویم[١] — چون هد هد راز کس نجویم[٢]

آن به که چو بچهٔ کبوتـــــر — روزی[٣] خورم از دهان مادر

چون شارك مست[٤] روغنین تن — هر گز ملخی نرنجد از مـــن

چون بلبل اگر چه نغز گویم — آزارش کرمکی نجویـــم

چون بوم خرابه ها گزینـم — تا منظر ناکسان نبینـــم

طاوسم روضهٔ یقـــین را — سیمرغم کوه قـــاف دین را

بر خوان چو تو بهشت سالار — گشتم[٥] چو همای استخوان خوار

با سعی تو در برم بتأثـــیر — گشت آن همه استخوان تباشیر

فصلهم در آن باب

جانم ز نوال خلق بس کرد — کز دست تو شد نواله پرورد

آلودهٔ شبهتی تنـــم[٦] نی — زان پاك معانیـــم بدعوی

این[٧] سحر حلال مینمایـــد — کز طبع حلال خوار زایـــد

اصحاب که فرّ فقر دارنـــد — قوتم ز پنیر وسر کـــه آرند

زان سر که وزان پنیر طاهر[٨] — جوی می وشیرزاد خـــاطر

١ـ در نسخهٔ مأخذ: نجویم. ٢ـ در نسخه مأخذ: نگویم. ٣ـم ـ ب:خل :زقه
٤ـم ـب:هست ـ د:سار که مست ـی:سار که هست ـ ك: روغنی. ٥ـ ب:خل :
هستم. ٦ـك ـی:شبهتم نیم ـد:شهو تم نیم پی. ٧ـك: آن. ٨ـم ـ ب ـ د: ظاهر

نشگفت که سرکه از می آید   وز شیر همی پنیر زاید

این طرفه که میدهد ضمیرم   از سرکه می از پنیر شیرم

نخرم نخورم چو کامرانان   خون رز و خون بی زبانان

چشمم ندود[1] بخوان اخوان   نی[2] خمسهٔ من بسبع[3] الوان

چون آدم اگر کنم ز تقصیر   عورت پوشی ز برگ انجیر

نبوم ببر مغان[4] مغرور   آتش خواری ز آب انگور

تا دختر رز طلاق دادم   همجفت عروس دین فتادم

شرعم بطلاق این[5] قسم داد   کز رجعت آن نیاورم یاد

آن کاوز قریش[6] جفت گیرد   فرزند مجوس کی پذیرد

فصل نسبت بخود گوید

رفت آنکه بجستن معاشم   دیدی دو زبان چو دورباشم

امروز بیك زبان[7] چو خنجر   آگنده همه دهان[8] بگوهر

زین پیش زبانم آهنین بود   وصف[9] تو بروغنش بیالود[10]

اقبال تو بد نه طالع من   کز آهن من گشاد روغن

۱-م-ك - ب-د-ی: نرسد- ب:خ‌ل: ندرد. ۲-ك - د- ی: نه. ۳-ك -ی: بسبعه
٤- د-ی: مهان. ٥- د: دین. ٦- د: زفریشته. ۷-ك -ی: امروزم یك زبان - د:
امروزم بیك زبان. ۸- ك-د-ی: زبان. ۹-اك- د: فر. ۱۰-ب:خ‌ل: بیندود-ی :
درمدح توروغنش بیالود

در هفت خراس نیست بالله / روغنگری از زبان من به
این هفت چراغ کاخترانند / روغن ز زبان من ستانند
طبعم بسخن دروغ زن[1] بود / چون برگ سداب[2] زیبق آلود[3]
گشتم بثنات راست گفتار / چون آینه و محك بمعیار[4]
مدح دگران ز من نبینی / آئینه دروغ زن نبینی
گر چرخ بذکر چند ناخوش / آگند دهان[5] من بآتش
هم خود دهنم ز آتش ناب / شسته است بهفت خاك و هفت آب[6]
در[7] مدح تو ای حلال[8] پیوند / اینك دهنم بدر بیاگند
آن دُر که نهان نه آشکاراست / نه سی و دو بلکه صدهزار[9] است
زین پیش زبان من بگفتار / بودی جنب از ثنای اغیار
زانسوی دهان سرشك بارم / تا غسل جنابتش برآرم

فصل فی القسم

سوگند بهشت خلد[10] عالم / یعنی بجمالت[11] ای مکرّم
سوگند بکوثر روان بخش / یعنی بحدیث ای جهانبخش

۱ـ ك: زان. ۲ـ د: برق وسراب ـ ی: برق مرآب. ۳ـم ـ ب: اندود. ٤ـ د: چومعیار. ٥ـم ـ ب: زبان ـ د: آگنده دهان. ٦ـم ـ ب: بهفت آب دولاب (خل: جلاب) ـ م: خل ـ ب: خل: شست است بهشت خاك هفت آب. ۷ـم ـ ب: از ـ د: وز. ۸ـ م ـ ك ـ ب: جلال. ۹ـم ـ ب ـ د: سی هزار ـ م: خل ـ ب: خل: صد هزار
۱۰ـ ك: خل ـ د: خورم بخلد. ۱۱ـ ك: خل ـ د: بکمالت

سوگند ببحر آتشین تف[۱]   یعنی بضمیرت ای سخی کف
سوگند بماهی سخنور   یعنی بزبانت ای فلك[۲] فر
سوگند بتاج تارك ماه   یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بطوق حلق ابرار   یعنی بکمندت ای جهاندار
سوگند بعید عالم افروز   یعنی بجنابت[۳] ای عدو سوز
سوگند بذات لیلةالقدر   یعنی بعذارت ای جهان صدر
سوگند بحرز عمر پیوند   یعنی بمدیحت ای خداوند
گر تا سخن از ضمیر زاید   خاقانی جز ترا ستاید
الاّ که نشاندهٔ[۴] تو دردین   بیند ملك[۵] ملائك آمین
الا که کند بحرمت تو   مدح نقبای امّت[۶] تو
الا که کند ثنای اصحاب   یا[۷] مدحت والدین واحباب
ور[۸] جز تو بود جهان خدیوم   پس من نه ز آدمم[۹] ز دیوم
ورجز در تست سجده جایم   پس من نه بدیل بوالعلایم[۱۰]
چون خاصهٔ خدمت تو شایم   زی خواجه ومیر[۱۱] کی گرایم

۱-ك: آتشی کف- د-ی: آتشین کف. ۲- د-ی: ملك. ۳- ب: خ ل-د: جبینت- ی: بجمالت. ٤-م: نشاندهای. ٥-ك - د: ملکی-ی: ملکی ملایکی این. ٦-ك: رقباء دولت - د-ی: رقبای امت. ۷- در نسخه اساس: با. ۸-ك- د - ی: گر. ۹-م-ك: از آدمم. ۱۰- این شعر در نسخهٔ (د) نیست. ۱۱-ك - ب: میر- در نسخهٔ اساس: میره -ی: میره ومیرچون

دانی ناید بزنـــــــدگانی　　　　از خـــــادم کعبه پیلبانی

زی سایهٔ خلق چون روم پیش　　　　کانـدر فزعم ز سایهٔ خویش

با دل بزنم[۱] نفس نه بـا تن　　　　ترسم که عدوی خود شوم من[۲]

جانم چوز مردم است[۳] رنجور　　　　از مهر گـیا بترسم[٤] از دور

چون مار گزنده را شناسم　　　　عذر است گر از قلم هراسم

آسیب دهـان شیر دانــــم　　　　از عین نوشته[٥] زان رمانـم

دانم سر تیغ بیوفــــــا را　　　　چون گیرم[٦] برگ گند نا را

دارم گه موج بحر را یاد　　　　از کشت[٧] حذر کنم گه باد

منحوس نهندم اهل شروان　　　　آری هستم نهفت نتـــــوان

گوینـــــد گرش سعادتستی　　　　میلش سوی مــــا زیادتستی

چون نحل[۸] چرای ماگزیدی　　　　چون فحل گیـای ما[۹] چریدی

ازصحبت خلق امان نجستی[۱۰]　　　　از قربت شه کران نجستی[۱۱]

جستی می ناب[۱۲] ارغوانـی　　　　آلات اغـــــــانی و غوانی

بـودی ز پی حضور اشراف　　　　در بند سلاف همچو اسلاف

۱-م - ك - ب - د - ی : نزنم. ۲- د: من شود تن - ی: من‌شود من. ۳-د: مردمیست. ٤-ك: گیاه‌ترسم. ٥-ك: نبشته- ی: ازغبن‌ببسته‌زان زبانم. ٦-د: بینم. ۷- از کشتی. ۸- د : فحل. ۹-ك : نحل گیاه ما - د : نحل گیای ما ۱۰-ك: بجستی. ۱۱-ك: بجستی. ۱۲-ك - د - ی: صاف

احسنت همه کسان در اینست[1] | منحوس کسی است کاهل دینست[2]
آخر بنحوست فـــراوان | از زهره چه کمتر است کیوان
آخر چه کم است در ره دین | والائی آن ز شوخـــی این
گـو بـاش نحوست آشنایش | نه برز بر همه است جایش
بومی کـه بزاهدیست صادق | آخر چه کم از خروس فاسق

در نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

ای وصف تو خلد خاطر مـن | چرب آخور روز آخر[3] مـن
ای پیشنهاد مـــن هوایت | دیباچـــهٔ طبع من ثنایت
بس[4] خوب سرشت فضل ذوالمن | با طیب ثنات طینت مـــن
زان طیب کزین[5] ثنا بر آید | مغز ملکان معطّر آیـــد
روزیکه اجل رسد[6] فرازم | زان طیب حنوط خویش سازم
فردا ثقلین[7] چو سر بر آرند | هم اجرت و اجری[8] ازتو دارند
من گرچه ز اهل[9] پایگاهم | راتب ز مراتب تو خواهـــم
برهر مرضی[10] که بردلم رست[11] | تریـــاك[12] شفا شفاعت تست

۱ـ ك: احسب که همه حسب در این هست. ۲ـ ك: هست. ۳ـ ك - د: آخر روز آخر ی: حرف آخر. ٤ـ م ـ ب: پس ـ ك: زانکه که سرشت ـ ی: بس چون بسرشت. ٥ـ د: کزان. ٦ـ ك: رسد اجل. ۷ـ م: خ ل: مردان یقین ـ ی: فردا که یقین خوش برآرند. ۸ـ ك ـ د ـ ی: اجر و هم اجری. ۹ـ م ـ ب ـ ی: نه اهل ۱۰ـ ك: حرصی. ۱۱ـ م: خ ل هرعارضه‌ای که ازدلم رست ـ د ـ ی: برعارضه‌ای که در دلم رست. ۱۲ـ د ـ ی: تریاق.

تأیید تو بـــاد دستگیرم ‌ ‌ تلقین کن خاطر و ضمیرم[1]
رایات تـــرا خلل مبینام ‌ ‌ آیات ترا بدل مبینـــام
بینام لباس کار و بـــارت ‌ ‌ مُعلم بطراز چـــار یارت
هـــرگز مبراد ناصوابی ‌ ‌ از خیـــمهٔ دین تو طنابی
تا خرگه ازرق است[2] برپای ‌ ‌ بادا سرخیمهٔ تو برجـــای
کعبه بتو مقصد[3] بقاباد ‌ ‌ قرآن بتو مورد شفابـــاد
لفظ تو گره گشای اسرار ‌ ‌ فرمـان تو حلق بند[4] اشرار
اصحاب تو از مثال تقدیر ‌ ‌ اقطاع دِهان عالم پـــیر
دنـــدانهٔ قصر بارگاهت ‌ ‌ دندان شکن عدوی جاهت
اجراکش لشکرت فلك باد ‌ ‌ لشکرکش[5] اُمّتت ملك بـاد
توقیع تو بر مثال تقدیـــر ‌ ‌ لشکرگاه تو عالم پـــیر

المقالة السابعه فی وصف الشام و الموصل و اصحاب هذه البلاد خصوصا فی مدح صاحب الاجل صدر الوزراء و معمار بیت الله جمال الدین محمد الموصلی و مخاطبا بالشمس اولا

ای دیدهٔ چرخ و دیده‌بان هم ‌ ‌ طبّاخ زمین و آسمان هم
ای روی شناس هفت خضرا ‌ ‌ زیور دهِ شش عروس رعنـا

۱ـك: تلقین تو خاطب ضمیرم ـی: تلقین گر خاطب ضمیرم. ۲ـ د : تا خیمهٔ از رقیست. ۳ـك ـ ب ـ د ـی: مصدر. ٤ـك: بند حلق. ٥ـد: سر لشکر

ای یکسره چشم وخفتنی نی[۱] ای[۲] جمله زبان وگفتنی نی[۳]

باغ از تو بحلّها[٤] گرانبـار عنّـابی پوش و فستقی دار

برگنبد فستقی بهر مـــــاه عنّابی کرده گیسوی[٥] مـــــاه

چون چرخ نطاق مه[٦] کندسست زرّین کمرش ز کیسهٔ تست

کوه از پی حکم تو کمربست کان ازکرم تو کیسه بربست

خونین[۷] توکنی همه درودشت از نشتر زر برین[۸] نگون طشت

با زرّین نیشتر[۹] بـــــر آئی خون از رگ تیره شب گشائی

از قوّت نشتر تـو پیوست خون دردل سنگ چون جگر بست

ای تاج سران نثار شکرت خـــــاقانی طوق دار شکرت

زین بندهٔ طوق دار سرباز سر نعل بها[۱۰] قبول کن باز

سلطانی و با مسیح همـدم سلطان چه بل خلیفه‌ای هم[۱۱]

دانم سفر حجـــــاز کردی چون خضر بچشمه باز خوردی

اوّل ز عراق بـر[۱۲] گرفتی بـــــردرگه شه مقر گرفتی

از بـهر سجود درگه شاه راکع گشتی چو دال درگاه

۱ـ د : نه. ۲ـ د ـ ی:وی. ۳ـ د:نه. ٤ـك ـ د ـی: بخلعها ٥ـم ـ ب : کسوت ك ـ د ـی: کیسهٔ ٦ـك ـ د ـی:شب ۷ـك ـی:خونی ۸ـ د: بدین ۹ـ ك:چون با نیشتر. ۱۰ـ ب: بقا. ۱۱ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی : سلطان چه خلیفهٔ خضرهم . ۱۲ـ ك ـ د ـ ی : در

هم جبهت رخش خویش وهم ران[۱] رخشان کردی بداغ سلطان

رویت ز عراق یافت[۲] در حال چون قاف عراق خال اجلال[۳]

شد خاك عراق لعل بخشت شد عین عراق نعل رخشت

نه عین عراق نعل وار است بل خاك[٤] عراق لعل بار[٥] است

وز[٦] خاك عراق در گذشتی راه بغـــــداد در نوشتی

دیدی حرم خلافت آبـــــاد در عرصهٔ بـاغ داد بغـداد

زی[۷] دار خلافه تافتی روی از خاك چو نافه یافتی بوی

بر دست خلیفه بوسه دادی برچشمهٔ دجـله پی نهـادی[۸]

زان دست هزارچشمه‌زاد است دجله لقب یکی فتـاد است

زانجا بزمین کوفـه رانـدی بر مشهد کوفه جان فشاندی

در بادیه تاختی عـرب وار بر کوههٔ چرخ ناقه رفتـــــار

بر دشت[۹] عرب مکان گرفتی احرام عراقیـــــــان گرفتی

در مکه چو میم مکه بودی یعنی همـه تن کمر نمودی

زانجا سفر مدینـــــه کردی گنج هرمان[۱۰] هزینه کردی

۱-در نسخهٔ اساس: خویش راوهم ران-م -ك - ب - د-ی : رخش خویش وهم ران. ۲- در نسخهٔ اساس:تافت. ۳-م ل:خ : خال درخال . ٤-م - ك - ب - ی:خاك-در نسخهٔ اساس«عین»ضبط است. ٥-ب -ی : دار. ٦- د:از. ۷- در نسخهٔ اساس -«د»: زین ب:دارخلیفه. ۸-ك : سرچشمهٔ دجله بر گشادی - در نسخهٔ اساس: پی فتادی- د: برچشمهٔ دجله اوفتادی -ی : سرچشمهٔ دجله پی فتادی -م: پی نهادی. ۹- در نسخهٔ اساس « بردست»ضبط است. ۱۰-م: هزمان گنجی

هر کاو کنف مدینه بینـــــد　　جز دولت سرمدی نبینـد
دیدی بعیـــان ز نوریس　　در خطّ مدینــــه صورت‌دین
بنویس مدینه پس بخوانش　　نه صورت دین بود میانش
اکنون هم ازین قدم بیک‌گام　　برزن‌زمدینه تا حــــد شام

درصفت شام وموصل وخطاب بآفتاب

ای در حرکات وصل وهجران　　گه بابل جوی وگه خراسان
ای زآب و هوای خاك بابل　　تب لرزه و صرع‌کرده حاصل
صحّتگه تو قصور شام است　　جان در دهِ توقبور[1] شام است
آخر چه فزود جز وبالت　　زین‌گردش صد هـزار سالت
برکن ز دومیخ هفت پرده[2]　　این قطب سپهر[3] سالخورده
اینك[4] خط موصل وحد[5] شام　　قطب هــــدی و سپهر اسلام
قطبی‌که ترا زوال ندهــــد　　چرخی‌که ترا وبـــال‌ندهد
این[6] چرخ محیط بردو گیتی‌است　　وان قطب قوام[7] هردو گیتی‌است
چند از فلك و نهاد خامش　　وین بوقلمون صبح و شامش

۱ـك‌ـ د: قتور. ۲ـك ـی: بس کن‌زدو میخ وهفت پرده ـ د:میخ وهفت. ۳ـك ی:قطب وسپهر. ٤ـك: آنك. ٥ـ در نسخهٔ اساس: اینك قطب موصل وحد ـ ب: حد موصل وخطـم‌ـك‌ـد: خط موصل‌وحد. ٦ـك‌ـ د‌ـی: ان. ۷ـم: خ ل‌ـ نسخهٔ اساس: خ‌ل‌ـك : مدار

بی آنکه‌سپاس هیچ وخام‌است[۱] — در کشورشام صبح و شام است[۲]

دوجهان‌بسه‌حرف‌شام‌برخاست[۳] — بل‌هردواز آن‌سه‌حرف‌برجاست[٤]

خاصه الفی‌است در میان جای — شین‌برسرش‌است[٥] ومیم در پای[٦]

همچون شه زنك بسته زیور — خلخال بپای و تاج بـر سر

شام از الفی‌که برمیان[۷] داشت — بر چرخ عمود صبح بفراشت

خود صبح دوم‌که نورعام است — دندانۀ تاج شین شام است

فرزند سعـادت زمین اوست — بل مادر احتشام دین اوست

زین قرّة عین بهر دین را — فخر است مشیمۀ زمین را

به زین[۸] خلفی نـزاد ماناك — از پشت فلك مشیمۀ خـاك

جسمی است زمین بهفت اندام — نافش عربست و پشت اوشام

شام ازپی[۹] رهروان چنانست[۱۰] — چون چرخ ز راه کهکشانست

در خدمت راه شام پیوست — چرخ از ره‌کهکشان‌کمر بست

چه چرخ وچه راه‌کهکشانش — چه[۱۱] خوشه و دانه در میانش

آن خوشه ودانه هست مادام — دانی[۱۲] وکهی ز خرمن شام

۱-م - ب -ی: خامیست -ك: با آنکه‌سپاس‌هیچ خامی‌است- د: هیچ‌خامی است
۲-م-ب-ی - :شامیست. ۳- د: برجاست. ٤- د: برپاست. ٥-ك برسرشصت
ی: درسرش‌است. ٦-م: برپای -ب: برجای. ۷-م -ك -د- ی:درمیان. ۸-ك
د: زو. ۹- د: ازره ۱۰-ك:جنان‌است -ی: جانست. ۱۱- م:چو- درحاشیۀ
(م) بیت فوق بدینطر یقست:مه‌چرخه‌وراه کهکشانش مه‌خوشه‌ودانه‌درمیانش
ودر نسخۀ «ی» بدینصورت ضبط‌شده: چرخ ومه‌وراه کهکشانش مه‌خوشه‌و
دانه درمیانش. ۱۲-م-ك-ب - د: داسی

فصل در نکوهش مصر

مصرارچه لطیف جایگاهیست[1] | از دانهٔ کشت شام کاهیست[2]
کاهی که چو دانهٔ جنان است | نه قوّت جسم دام[3] جان است
کاهی که‌چوخوشه‌داس‌واراست[4] | داسی که خلنده ترز خاراست
آن داس بچشم دین در افتاد | خونابه زچشم دین برون داد
خورشید بجنك[5] مصریانست | چون خوشه‌سنان‌کشیده‌زانست
مصری که شکسته‌اند نامش | حرفی شمر از شمار شامش
کان[6] حرف که‌انتهای شام‌است | خود اوّل مصر ازو[7] تمام است

درستایش شام

از دفتر شام در اقالیـــــم | مصراست[8] سقط‌چوحرف‌ترخیم
شام از دو جهان مثال دارد | با مصر چـــــه اتصال دارد
خاصه رخ[9] مصر گشت پنهان | در نقطهٔ خال خـــــاء خذلان
زین[10] خال‌سیه که چهره بگرفت | گر شرع زبان‌کشید نشگفت
بر مصر نقط نهی مضرّ است | زیـــــر نقطی هزار سرّ است

۱ـ ب: جایگاه‌است. ۲ـ ب: کاه است. ۳- ك - ی: جسم دام ـ در نسخهٔ‌اساس «جسم‌ودام» ضبط‌شده- م - ب : قوت‌جان ٤- ك - د - ی: دارست. ٥- د : خ ل : بخشم. ٦- د: آن . ۷- د : زو ۸- ك : مصری‌است - این بیت در نسخه‌های م - ب - د قبل‌ازعنوان: «درستایش‌شام» درج شده. ۹-د:خال . ۱۰- ی : آن

شامست سفرگه ملائك [1] بیعتگه صادقان سالك [2]
هم مکتب علم انبیا اوست هم مشرب جان اصفیا اوست

در مدح جمال‌الدین محمد موصلی که تعمیر بیت‌الله کرده

شام ابتر نیست ملك زایست موصل خلفی [3] جهان‌گشایست
عرش [4] است بعرصهٔ حرم در سد ره است بساحت ارم در
آری در صاحب جهاندار سد ره صفت است وعرش کردار
موصل حرم نجات بخش است موصل ارم حیات بخش است
بل عرش ظلال حشمت اوست بل سد ره نهال نعمت اوست
موصل فلکی است [5] از عجایب بیت‌المعمور کاخ صاحب
موصل نه‌که عالم سیم [6] خوان صاحب نه‌که آدم دویم دان [7]
تخمیر چهل صباح دیده تشریف ید الّلهش رسیده
آب و گلش از ولایت جان شایستهٔ نفخ روح [8] یزدان
تا آدم ثانی آمد از جاه در هفت زمین خلیفة‌الله
در گوش ملائکه بهر [9] دم بانك آید کاسجد والادم [10]

---

۱ ـ ك : خلائق . ۲ ـ ك: صادق. ۳ ـ م ـ : خلف ـ ب د ـ : فلك. ٤ـك: عرشی ٥ ـ م ـ ب : فلك است. ٦ ـ م ـ ب ـ ی : سوم. ۷ ـ م ـ ب ـی: دوم خوان. ۸ ـ ب: صور ۹ ـ د: زهر. ۱۰ ـ ك: اسجدوا ـ د: آمداسجدوا

چارم فلك است خاك موصل | خورشید و مسیح [۱] صدرمفضل

خورشید کرم نشسته برتخت | آوازکنان منادی بخت

کای منتظران صبح و یحك | صبح ابدی برآمد اینك

ایّاکم والصّلوة خیزید | در سجدهٔ صبحدم گریزید

سر بر زد از آسمان [۲] انعام | خورشیدکرم ز مشرق شام

تا مشرق او زمین شام است | شام اکنون صبح احتشام است

خورشید فلك موافقت کرد | از مشرق [۳] شام سر برآورد

زین مشرق شام [٤] ملك احسان | رفت آب ممالك خراسان

آن صدر عراق وصاحب [٥] شام | بل صاحب صدر [٦] کلّ اسلام

کسر دل کسری [۷] از وجودش | جبر پر [۸] جبرئیل جودش

هم افسر افسر سران است | هم‌صاحب صاحب افسران است

زان ثابت و ثاقب است رایش | کز گنبد هشتم است جایش

گردون که‌رفیع ترحجابی است | از باران‌کفش حبابی است [۹]

خورشیدکه برترین مثالی است | از سایهٔ همّتش خیالی است

---

۱ ـ در نسخهٔ‌اساس : خورشید مسیح و ۲ ـ ك : سربرزده ز آسمان ـ د : سربرزده زآستان ۳ ـ د: از مشرق و ٤ ـ ك ـ ب :دار ـ د: مشرق‌وشام ی : زین‌دارالملك احسان. ٥ ـ ب : عراق صاحب ٦ ـ ك ـ ی : صاحب‌و صدر ۷ ـ د :گـردون کسریست ۸ ـ م : د ل ۹ ـ د : از بارکمین کفش حجابیست .

جم پیش کسی چه پای دارد — کو دست جهان نمای دارد

با معجز دست نـــــور فامش — جم کیست [1] جهان نمای جامش

هر چه از خط جام یافتی جم — او از خط دست یابد آنهم

دست آیت ترجمان عقل است — جام آفت کاروان عقل است

آن کس که یکی بداند [2] از شصت — داند که ز جام به بود دست

خـــــون دل کس کجا گوارد — آن خون دلی که جام دارد

خود صورت جام [3] چیست جز خام [4] — کی جامع پختگی بود جام [5]

جام است و بال اهل ملّت — اینك [6] بمیانش حرف علّت

باهم که نهد سها و خورشید — یا دست جمال و جام جمشید

جمشید جمال را عیال است — فخر جم و آلش از جمال است

خطاب بآفتاب

گر در حـــــرمش جوازیابی — گم بودهٔ [7] عمر بـــــازیابی

بینی حـــــرم رفیع قدرش — عرش آمده در طواف صدرش

سلطان کـــــرم در و نشسته — از سایهٔ سد ره [8] کلّه بسته

---

۱ ـ ك ـ د : کیستو ۲ ـ ك : شناسد ـ م : خ ل : براند ـ ب ـ د : نداند ۳ ـ ك : خام ٤ ـ ك : جام ٥ ـ د ـ ی : خام ٦ ـ ك ـ د ـ ی : آنك ـ در نسخهٔ «ی» مصراع اول بدینصورت است: خامست و بای اصل ملت ۷ ـ ك م : خ ل : گم کردهٔ ۸ ـ ك : سدر ـ د : صدر.

تکیه زده بـــــرسر[1] ملائك ‌ ‌ ‌ ‌ چون متّکئین علی الارائك

احسانش زوال قحط قحطان ‌ ‌ ‌ ‌ ایوانش بهشت عدن عدنان

جبریـــــل کمینه میهمانش ‌ ‌ ‌ ‌ فـــــردوس کهینه نقلدانش

جمع آمده بهر خدمت و پاس ‌ ‌ ‌ ‌ ادریس ومسیح و خضر و الیاس

بسته کمران چو حلقه قد[2] خم ‌ ‌ ‌ ‌ کیخسرو و زال وسام و رستم

مرسوم خورش هزار دربان ‌ ‌ ‌ ‌ چون حاتم ومعن وسیف ونعمان[3]

مستسقی جرعه وقت تعجیل ‌ ‌ ‌ ‌ جیحون و فرات و دجله و نیل

پا سنك گهر[4] بگاه احسان ‌ ‌ ‌ ‌ جودیّ وحراء[5] وقاف وثهلان[6]

روزی طالب آمده دمـــــادم ‌ ‌ ‌ ‌ دیو و ملك و پریّ و آدم

در صورت جسمی آمده پاك ‌ ‌ ‌ ‌ ارواح و عقول و نفس و ادراك

از خشم و رضاش گشته مشهور ‌ ‌ ‌ ‌ خلد و سقر و زبانی و حور

استاده بصلح و عدل بـــاهم ‌ ‌ ‌ ‌ آب و گل و باد و نار[7] عالم

از بهـــر سپند صدر انور ‌ ‌ ‌ ‌ از طرّهٔ بـــام و حلقهٔ در

آویخته شخص بخل بینی ‌ ‌ ‌ ‌ کَه‌دودش[8] کرده زیر[9] بینی

---

۱ ـ م ـ ب : بربر ۲ ـ ك : در ۳ ـ د : كنعان ٤ ـ د ـ ی : باسنك و گهر
٥ ـ ك ـ د : حری ٦ـ ك ـ م: سهلان ۷ ـ ب : نور ـ ی : نارو باد ۸ـ د:
کزچودش ۹ ـ ك ـ د : پیش

عدلش در ظلم در گرفته — جودش سر بخل بر گرفته

ز آنروز که بخل راسر[۱] انداخت — کس صورت بخل باز نشناخت

از انبه[۲] سائلان دمادم — از اهل زمین و آسمان هم

صدرش عرفات و مشعر[۳] آمد — کاخش عرصات و محشر[۴] آمد

گوئی بسحاب جودش اندر — سیلی است سخاش سائل آور[۵]

تا بر کف او سپرد خلاق — گنج کرم و کلید ارزاق

از ابر سخاش یك سنا برق — در سیم فتاد[۶] گفت اناالحرق

او را بشنید[۷] حق گمان برد — حلقش بطناب جود بفشرد

بر شاخ فناش[۸] سوخت حالی — بر داد بباد لاابالی

تا چرخ بنفسج[۹] است مولاش — یك چشم چو نرگس اند[۱۰] اعداش

آن پایهٔ[۱۱] سرفراز کور است — از بهر نگون سریّ اعداست

اعداش که بتّراند[۱۲] وابتر — چون چاه ذقن نگون نکوتر[۱۳]

تا قصد سرای[۱۴] شش جهت کرد — شادروان کرم بگسترد

نگرفت ز خاك این خرابات — شادروانش غبار آفات[۱۵]

---

۱ ـ د : بر ۲ ـ د : آیندهٔ ۳ ـ د ـ ی : عرفات مشعر ٤ ـ ی : عرصات محشر ٥ ـ درنسخهٔ اساس «اندر» ضبط شده ٦ ـ ك: فتاد و ۷ ـ ك: بشنیدو ـ ب: بشنیده ۸ ـ ك ـ ب ـ د : ثناش ـ ی : بیـانش ۹ ـ ب : بنفسجی ـ ك : بنفشجی ـ ی : باچرخ بنسفجیست ۱۰ ـ م ك ـ ب ـ د: است ـ ی : نرگسند ـ در نسخهٔ اساس «آمد» ضبط شده ۱۱ ـ ك ـ د : سایهٔ ـ ی : مایهٔ ۱۲ ـ ك : بدترند ـ د: ابترندابتر ۱۳ ـ در نسخهٔ اساس ـ ی : نگون‌تر ۱٤ ـ م ـ ب ـ د : سواد ۱٥ ـ این بیت در نسخهٔ «د» نیست.

هر دانه که خوشهٔ فلك زاد — کیوان بزکوة فطر او داد
وانچه ازشجر[۱] بهشت برخاست — هم صاع سر سعادتش راست
هرچه از مه و مهر سالها زاد — از خاك ستد بباد بـــــرداد
کانکس که بچرخ جاه بخشد — کی[۲] زادهٔ مهر و ماه بخشد
گفتا کف من بجای وانکه — زر زادهٔ مهر و سیم از مه[۳]
زین پس[٤] همه نور ناب بخشم — صلّت مه و آفتاب بخشم
آبـــــاد برین سپهر رفعت — مه صلّت[٥] و آفتاب خلعت
از خلعت اوست آنکه[٦] پذرفت — مه توزی و آفتاب زربفت
هر خلعه کزو تن ولی یافت — خورشید نسیج باولی یافت
وانراکه قبا[۷] عطای اوگشت — مـــــاه انگلهٔ قبای اوگشت
ای عـــــالم ازین نظام ثانی — ز اقبال چه یافتی نـــــدانی
ای آدم از این خلف که داری — الحق پدر[۸] چه بختیاری
ای قرصهٔ آفتاب هین خیز — در ظلّ جمال[۹] دین در آویز
زان خورشید کواکب افروز — خورشیدی و کوکبی در آموز

---

۱ ـ ك ـ ی: شجرهٔ. ۲ ـ م ـ ب : بی. ۳ ـ ك : زرزاید وسیم مهر یامه ـ ی: سیم ومهر ٤ ـ د : از بس . ٥ ـ در نسخهٔ اساس : طلعت. ٦ ـ ك ـ د: در خدمت اوست هر که ـ ی: درخلعت اوست هر که ۷ ـ ك ـ د ـ ی : کله. ۸ ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی : پدری. ۹ ـ ك : درذیل جهان.

در بند میان [1] بپاسبانی — بگشای زبان بترجمانی

تا پیش سریر او بپوئی — شکر حرم مدینه گوئی

تا شرح دهی بصد عبارت — خشنودی مکه از عمارت

مکه چه عجب گرش دعاگوست — خودمکّه‌وکعبه [2] حضرت اوست

هر صبح رود ز آب و جاهش [3] — کعبه بسلام بارگاهش

ایّام بخود خجل فروماند — اوّل که نظام ثانیش خواند

کانکس که ملکشهش غلامست — چون گوید ثانی نظامست

گر جمع کنی بآزمایش — آب کف دست و خاك پایش

زان آب وگل‌ار [4] صواب بیند — حق صد چو نظام آفریند

در دین چوخلیل چشم بازاست — زان بتکده‌سوز وکعبه‌سازاست

نامش بطراز آن [5] جهانی — کردند رقم خلیل ثانی

خود بر در [6] جنّت از سرقدر — نقش حجر [7] است نام آن‌صدر

تیر فلك ار چه سحرکاریست — در حضرت او دوات داریست

---

۱ ـ در نسخهٔ اساس : بیان. ۲ ـ م ـ ك ـ ب : کعبهٔ کعبه و در نسخهٔ مأخذ : خود کعبه جای د : کعبه چه جای ـ ی : خود مکه و کعبه ۳ ـ ك ـ ب ـ د : ز آب جاهش. ٤ ـ د : آن. ٥ ـ د: تا پیش نظر از آن ٦ ـ ك ـ د : سر. ۷ ـ ك ـ د ـ ی : نقش‌الحجر.

در صفت قلم جمال‌الدین محمد موصلی

آن دست و دوات[1] فرّخش بین — زراد و سلاح[2] خـــانهٔ دین
زان خامه که دیو خام راسوخت — جبریل سلاحشوری[3] آموخت
چون افسر آفتاب بگداخت — حالی حلی دوات او ساخت
وان[4] لوح و قلم کجا ازل راست — محتاج دوات صدر والاست
هست ارقم مهره دار کلکش — هست آهوی[5] مشکبار کلکش
تریاك گرفته[6] عـــالم دین — زان مهره نمای مار زرّین
هم جان نبرد ز مار زر فام — گر مهرهٔ مـــار دارد ایّام
خورد آتش بدعه کلك زردش[7] — نی طرفه که آتش[8] است خوردش
مصریش تـــن و یمانیش فرّ — چینیش لباس و هندیش سر
روزی ده قحط سال دنیاست — مصریش سزد که یوسف آساست[9]
عیسی معده است و یحیی[10] اندام — امّا رمضان خوراست مادام
روزه خورد او ز زرد روئی — زین روی سرش برند گوئی
بیمار مزاج و طفل حالست[11] — گر روزه خورد بر او[12] حلالست

---

۱ ـ د : دست دوات ـ ی : دست ودویت . ۲ ـ م ـ ب : زرّادو سلاح ـ در نسخهٔ اساس «زرادسلاح» ضبط شده ـ ی :زرّادوسلیح خانهٔ ـ ك : زرادصلاح. ۳ ـ ك : صلاح شوری ـ ی : سلیحشوری این بیت را نسخهٔ (د) ندارد. ٤ ـ ك: آن . ٥ ـ ك : آتش. ٦ ـ ك : گرفت ـ ی: تریاق گرفت ۷ ـ ك : کردش ـ ی : آتش برعه. ۸ ـ ب : کز آتش. ۹ـ این بیت را (د) ندارد. ۱۰ ـ د : است یحیی ۱۱ ـ ك ـ د ـ ی: سال است. ۱۲ ـ ك : بدو.

صفرا دارد همه رگ و پی — سودای سیاه چون کند قی
آید سوی بحر تیره و شور — چون غوّاصان نگون سروعور
ما نا که بقعر جست گوهر — کاب سیهش[۱] سیه کنند سر
آبستن و هیچ در شکم نی — زاینده لعبتان معنی
مینالد و نیستش قراری — نالند بگاه زادن آری

درمدح صدرالوزراء جمال‌الدین محمد موصلی وشهراو

ای در خط حکم تو خطرناك — پرگار سپهر ونقطهٔ خاك
بر دست توای محمّد احسان — شیطان نیاز شد مسلمان
از جود تو در جهان امیّد — کان درسفراست همچوخورشید
از دست تو زیر پای کدیا[۲] — دُر موج زنست همچو دریا
بر بیضهٔ عدل شهریاری — در روضهٔ فضل نوبهاری
تازه ببقای تست عالم — ای عالمی از فنا مسلّم
گوهر که سلاله‌ایست از نور — ارحام جبال از وست معمور
مشّاطه شده است[۳] آفتابش — گلگونهٔ چهره نور نابش[٤]

۱-ك: سیمش. ۲- م -ك- ب - ی: دانا. ۳-م: خ‌ل -ی:مشاطهٔ‌اصلی. ٤-ك: نوردارش -ی: نورتابش

گردون شده دایهٔ کمالش ‌ ‌ ‌ ‌ پرورده بشش هزار[1] سالش

از نطفهٔ آفتاب فرمان ‌ ‌ ‌ ‌ اندر رحم زمین ایمان

تو گوهر کان لایزالی ‌ ‌ ‌ ‌ یعنی که سلالهٔ جلالی

لطف ازلت بعالم فرد ‌ ‌ ‌ ‌ در هفت‌هزار سال پرورد

تعظیم فزودی[2] اهل دین را ‌ ‌ ‌ ‌ وین پانصد سال آخرین را

آراست فلك بچون تو گوهر ‌ ‌ ‌ ‌ تاج شرف چهار جوهر[3]

حرصی که نه باعطات یاراست ‌ ‌ ‌ ‌ خوارست چوخاك وخاك خوارست

خاکست دهندهٔ زر پاك ‌ ‌ ‌ ‌ تو داده چو خاك زادهٔ[4] خاك

آزی که بنعمت تو پیوست ‌ ‌ ‌ ‌ آیا جگرش چه سدّه ها بست

حرصی که بسدّهٔ[5] تو بشتافت ‌ ‌ ‌ ‌ یارب معده‌اش چه‌هیضه‌ها یافت

کس نیست طبیب این معانی ‌ ‌ ‌ ‌ آن سدّه و هیضه‌ها[6] تودانی

همکاسهٔ حرص تست عنقا ‌ ‌ ‌ ‌ همشیرهٔ جود تست دریا

جود تو که دایگان دنیاست ‌ ‌ ‌ ‌ تاراج دهِ یتیم دریاست[7]

ای چون عنقا یتیم پرور ‌ ‌ ‌ ‌ تاراج یتیم بحر کمتر[8]

۱ـ در نسخهٔ‌اساس: صدهزار ـ در نسخه‌های م ـ ك ـ ب بعد از این بیت شعر ذیل درج شده : هر گوهر کانشین مثال است ‌ ‌ پروردهٔ شش هزارسالست. ۲ـ در نسخهٔ‌اساس: فرودی. ۳ـ ك ـ ب: گوهر. ٤ـ ك ـ ی: دادهٔ. ٥ـ م ـ ب: بمیدهٔ ـ ی : بمعدهٔ تو نشتافت ـ ك : بمانده . ٦ـ ی ـ ك: هیضه را . ۷ـ ك : دنیاست.
۸ـ این شعر و شعر بعد در نسخهٔ «ب» نیست.

نی[1] کنیت تست ابوالیتامی — غارت چه کنی یتیم دریـــــا

صیت کرمت چو کعبه شد فاش — با کعبه چه کردی ای کرم پاش

کعبه ز وجود تو چه دیده‌است — از میوهٔ جود توچه چیده است

تا خلعت کعبه هم تو[2] سازی — اعلام خلیفتی طـــــــرازی

در صدر تو از سیاست و باس[3] — آیند بخدمت آل عبّـــــاس

وام[4] است ز زرّ بی شمارت — بر کعبه هزار پیـــــلوارت

گر تو بوی ارمگان[5] مـکه — زرّین کنی آستان مکـــــه[6]

کعبه ز تو نام[7] جاودان یافت — مکه ببقات آن مکان[8] یافت

کز روم و خزر خراج خواهد — از خلّخ و هند باج خواهد

قیصر ره روم در نـــوردد — نوبت زن مـــیر مکه گردد

میآید رومی جهـــــانجوی — داغ حبشی نهاده[9] بـر روی

در بیان صعود ستارهٔ شعری و مدح جمال‌الدین محمد موصلی

در طالع کعبـه‌گاه تأثیر[10] — دیدند منجّمان تقدیـــــــر

کز جنبش رهـروان گردون — در بیت حیات ربع مسکون

۱ـ ك ـ ی: نه. ۲ـ ك: کعبه راتو ـ ی: جامهٔ کعبه‌هم تو. ۳ـ ك: پاس ـ ی: صدر تو که‌از سیاست و یاس. ٤ـ ب: دام. ٥ـ م ـ ب: ازمکان ـ ی: تو تو ئی ازمکان ـ در نسخهٔ مأخذ: ازسکان ـ در فرهنك رشیدی: «ارمگان کعبه» ضبط شده و این شعر را ضمن لغت ارمگان شاهد آورده. ٦ـ فرهنك رشیدی: کعبه. ۷ـ م ـ ك ـ ب: سد ـ ك: صدر ـ ی: بند. ۸ـ فرهنك رشیدی: ارمگان. ۹ـ ك ـ ی: کشیده.
۱۰ـ ك ـ ی: تیسیر ـ م: خ ل: تسئیر

شعری که بشام باز خوانند — روغنـــــگر باغ مصر دانند

در طالع هر که او[۱] مکان یافت — پیرایهٔ ملك جـــــاودان یافت

سادات عرب هم از کمالش — کردنـــــد پرستش امتثالش[۲]

این اختر از آسمان بر آید[۳] — بیت‌الله ازو[٤] منوّر آیـــــد

آن شعری ملك بخش مسعود — امروز توئی بعالـــــم جود

ناظر نشود بهیـــــچ دوری — در طالع کعبه چون تو شعری

تو شعری و موصل آسمانست — برهـان طلوع[٥] تو چنانست

کزشام بری بمـــــکه لشکر — صحرای عرب کنی معسکر

خیل تو بزیر[٦] پرّ جبریـــــل — گیرند هزار میل در میـــــل

نعل فرسان کنی ز حل میخ — زراد مبارزانت مرّیـــــخ

زوبین[٧] دارت سماك رامـح — سیّاف کمینه سعد ذابـــــح

قرص خور وراس گشته همبر — تُرس زرواژدها بدو بـــــر[۸]

عدل تو سیاستی بـــــراند — کاعرابی مال مارداـــــد

با[۹] عدل تو آن چنان زند دم — کز مال نوشته میرمد[۱۰] هم

۱ـك: آن. ۲ـ م: خ ل ـی: اندسالش. ۳ـك: درآید ـی: درآمد. ٤ـك: زو ـ ی: ازآن منور آمد. ٥ـك ـم: خ ل ـی: نزول: ٦ـك: بزر. ۷ـ ب: ژوبین ۸ـم ـك ـ ب ـ ی: بدودر. ۹ـ درنسخهٔ مأخذ: تا ـ م ـك ـ ب: با. ۱۰ـ ب ـ ی: درزند ـ ظاهراً دررمد

اعرابی‌مال دزد محتـــــــاج | آید بخزینه داری حـــــاج
گویند قبائل از سرحـــــال | کاهل[1] العرب احذروا من‌المال
در بادیه رانی از کرامـــــات | بحری ز چهار جوی جنّـات
از حنظل سازی آب حیوان | روضه شکفانی از مغیـلان
مصنع سازی ز حوض کوثر | مرتع‌کنی از بهشت انـــــور
کافـــــورکنی سموم در وی | طوبی سازی ز قوم در وی
میل عرفـــــات سازی از زر | ریگش همه دانه های گوهر
سازی پی نزهت روانهـــــا | در مزدلفه سمن ستانهــــا
از بهر گذار بحر اخضـــــر | پـــــل سازی از منی بمشعر
از قوس قزح پـــــلی بسازی | پس چارده طاق بر فـرازی
آئینه نهی[2] بطاق پل بـر[3] | برسان منـــــــارهٔ سکندر
چون چارده مه شود در آفاق | مشهور پل چهارده طـــــاق
گویند جمال معجزی[4] ساخت | از قوس قزح پلی بپرداخت
بشکوهد[5] بـدر در نطـاقش | زین پل[6] که‌هلالی‌است طاقش

۱-م-ب:اهل. ۲-ک: کنی. ۳-ک:در. ٤-د:معجزه. ٥-د:نشکوهد ٦-د:اینجا

بر عنقارای گر[1] گمـــاری | بر کوه صفا و مروه‌اش آری
بر کافۀ مصریان نهی بـــاج | از فرق عزیز بفکنی تـــاج
حصن هرمان بمکـــه آری | بیخ بلسان بمـــکه کاری
آری بزمین مـــکه مشهور | از هنـدستان درخت کافور
پس گنج روان کنی هزینـه | آمی توز[2] مکه تا مدینـــه
فرمائی چشمه ها گشادن | شهرستانها بنا نهـــادن
از بهر دل تو نوح و هرمس | گردند دروگر و مهـــندس
گر وقت عمارت سلیـــمان | بنّـــا بودی سپاه شیطان
از بهر عمارت تو عمـــدا | صف ملکان شونـــد بنّـا
از نار اثیر و آب کوثـــر | آهك سازند کوه و گَرد گَر
از قلّۀ قاف سنگش آرنـد | باره زستاره بر گـــذارند
صد باره[3] برآورند بهتـــر | صد باره[4] ز بـــارۀ سکندر
حوران بپرطیورجـــنّات | آرند درو قصور جنّـــات
هرچه از طرب و سرور بینی | مقصور بـــر آن قصور بینی

۱ـ ك: اگر ـ د ـ ی: بر. ۲ـ د: وز ـ ی: وزمکه یا مدینه. ۳ـ د: بار. ٤ـ ك: بار

چون خانهٔ نحل یك پس یك — نعمتکده ها همـــه مشبّك

قصریکه بنام تو طرازنـــد — دندانه‌اش از آفتـاب سازند

در یـکدم بی سپاس عصـری — سازند ز کوه اساس قصری

خورشید و مهی که ره نوردند — خشت زر و خشت سیم گردند

طیّانان ارم[1] در آینــــد — بر چرخ بنردبـــان بر آیند

از چشمهٔ خور گل آورندش — کاه از ره کهکشان برندش

چون آن که و گل فراهم آید[2] — ناوه فلك‌المحیط شایـــد[3]

قصری و چه قصر گنج بر گنج — تو چون شه نحل وشاه شطرنج

بنهاده سریر در میان جـای — استاده سران کلاه در پـــای

شهری و چه شهر داد برداد — خوانده[4] ملکش محمّد آباد

گردون نهم زمینش خواند[5] — بل کشور هشتمینش دانـد[6]

پاکان که درآن[7] مقام سازند — فخرالبلدینش[8] نام سازنـــد

ابلیس چو بیند این مثابت — کادم ز تو یـافت این نیابت

در سجدهٔ آدم از دل وجان — می آید و اَنت[9] خیر گویان

۱ـ د: طیان ارم زدر. ۲ـ د: از که و گل فراهم آیند. ۳ـ د: باره فلك المحیط سایند ی: باره فلك المحیط شاید. ۴ـ د: خواند. ۵ـ ك ـ د: خوانند. ۶ـ ك ـ د: دانند ـ ی: هفتمینش داند. ۷ـ ك ـ د ـ ی: درو. ۸ـ ك ـ ب ـ م: خ ل: فخر البلدانش ـ د: فخر البلده‌اش ـ ی: فخر البلدیش. ۹ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی: میآید انت

پس زانسوی قاف برکند پای	سازد سر بوقبیس را جای
چون مکنت مکه از تو بیند	سقّائی مکه بر گزیند
پذرفته کند[1] بنیم ساعت	آن اند هزار ساله[2] طاعت
آوازه رود ز نسل آدم	در چار کنار[3] هر دو عالم
کابلیس ز کفر شد مجرّد	در عهد جمال دین محمّد
ای جان محمّد اندر اسلام	نازنده بجان[4] چون تو همنام
نامت بمحمّدی وفا کرد	خود نام بگو[5] کجا خطا کرد

ایضا درمدح جمال الدین محمد موصلی

از سورهٔ[6] معجز و مقامات	آموختی آیت[7] کرامات
زان هرچه زمعجزات اوخاست	در عین کرامت تو پیداست
بر[8] دعوت مصطفی بترتیب	برهان آمد تکلّم الذیب
بر معجز قدرت ای قدردست	امروز تکلّم الحجر هست
با تاج رسل درخت یکبار	آمد بموافقت سوی غار
هر سو که خیام و خرگه تست	طوبی همه ساله[9] همره تست
جمعی ز دودست سیّدالنّاس	سیراب شدند از یکی طاس

۱-ك:شود. ۲- د:سال. ۳-م: خ ل: کران. ٤- د: بجاه. ٥-ك: نكو. ٦-م-ب: سورت - د:سورهٔ معجز کرامات. ۷-م: خ ل: آیهٔ- د: آیت مقامات - ی: آیت و کرامات. ۸-ك-ی: در-م- ب : بردعوی. ۹-د:سال

کردی همه خلق را بیکدشت[1] سیراب عطا درین نگون طشت[2]
هنگام جحود چند گمــــراه بشکافت بنان مصطفی مــــاه
قهر[3] تو بر آسمان گذر یافت از هیبتش آفتـاب بشـکافت
کیوان شرفا سماك قـــــد را رضوان کنـفا بهشت صد را
دروصف تو آنچه[4] وهم[5] رانده‌است گفتار نماند و مدح مانده‌است
زانسوی ثنای تو سخن نیست جائیست که جای دم زدن نیست
اندیشه درین ثناست[6] گمراه زین بیش ثنا بود نـه والله
ناگفته دعـا فـــــرو گذارم در خـــــاتمت کتابش آرم

در مدح شیخ الشیوخ عمر النسائی گوید

خاطر کنم آتشین حــــدیقه از مدحت سیّدالطّریقــــه
نوریکه سواد آسمان راست از ظلّ ضیاء دین عمر خاست
ور نور هـــــدی مصوّرستی هم شیخ شیوخ عمّــــرستی
آن پیکر صدق وجان تحقیق آن[7] گوهر عشق و کان توفیق
خوان کرم و خزانهٔ بـــــرّ خاص حرم و خلاصــــهٔ سرّ

۱-ك: بیکدست. ۲-ك: طست. ۳-در نسخهٔ اساس: قدر-م-ك-ب- د-ی: قهر. ٤-م-ك- د-ی: زانچه ٥-ك: مدح. ٦-در نسخهٔ اساس «ثنات» ضبط شده-م-ك-ب-د-ی: ثناست. ۷-م - ب : وان

پاشندۀ گنج فقر عمّــــــر — صد گنج روان بدلقش[۱] اندر
جز اشك نشسته گرد دلقش — جز پست نجسته نای حلقش
آن دلق گران بر آن سبك روح — بر آب خضر سفینۀ نــــوح
آن دلق کبودش آسمان است — او مه[۲] دل و آفتاب جان است
ماهیست دلش رونده لیکن — از نقص[۳] خسوف وکلفه ایمن
اسلام گرفت[٤] روشنائــــی — از سینۀ عمّــــر نسائی[٥]
مخدوم خواص روزگار اوست — سلطان مشایخ ِکبار اوست
شبلی قدم و ُجنید قال است — سفیان سخن و ُفضیل حال است
تسکین ِده ِدرد با یزید است[٦] — تلقین ِده ِعلم بوسعید است[۷]
موصل ببقای آن[۸] نکو نـام — فرمانده خاوران و بسطام
از خوف و رجادلش جهانیست — ازمیغ و خور[۹] اندرو نشانیست
هم خندد و هم سرشك بارد — گــــوئی بشکال هند دارد
جیبش بـــــره قوافل غیب — بیّاع و رصد[۱۰] شده زهی جیب
در[۱۱] سینه‌اش از جواهر سرّ — بحراست وصدف[۱۲] زهی جواهر

۱ـ د: بکفش. ۲ـك:وان مه. ۳ـ در نسخۀ اساس : نقش- د: نفس ـك ـی : نقص و
٤ـك ـی: گرفته. ٥ـك:عمر النسائی. ٦ـك: بویزید اوست ـی: بویزیداست
۷ـك: اوست. ۸ـدر نسخۀ اساس: او ـك ـد ـی: آن. ۹ـدر نسخۀ اساس: میغ خور ـ
د: آن میغ وخور ۱۰ـك: رسد ـد: بیاع صدور شد. ۱۱ـد: بر. ۱۲ـ در نسخۀ
اساس: بحراست صدف ـك: بحری بصدف

کز[۱] آتش دل‌گدازش[۲] افتـاد — بگداخت بدیده موج برداد
ور گه گهش اشك چشم پیداست — آن[۳] جوهر سینهٔ مصفّی است
سجّاده ز عالـــــم فسرده — در[٤] صومعهٔ مسیح بــــــرده
افکنده هزار سفره از نور[٥] — پیش فقـــــرای[٦] بیت معمور
کعبه‌است وحرم‌هم‌ازدرونسوش — مروه است وصفا سرد و زانوش
شیخ‌حرم[۷]ومرید کعبـــــــه — اعلی‌الله المجید کعبـــــــه
آن نقش[۸] الف که قدّ او بود — در[۹] حرف دوم زنامش افزود
در حلقهٔ دین بده عمر نـام — پس عامر کعبه گشته مـادام
درگوشش گفته[۱۰] پیك درگاه — کای عامـــــر کعبه عمرك‌الله
چون ابر بر آمده ز موصل — از بحر سخای صدر مفضل[۱۱]
بر سنك حرم گهر نشانده[۱۲] — برخاك مدینه زر فشانده[۱۳]
چون روز فرو شده مجرّد — در روزن مرقـــــد محمّد
دیده ملکان رقیب و بـیدار — بردامن خوابگاه مخـــــتار
مخـــــتار شنیده بانك پایش — از خواب برآمده[۱٤] برایش

۱- د: بر. ۲-ك- د: گذارش. ۳- د:از. ٤-م:خ ل: تا. ٥-ك-ی:دور. ٦- د : نقبای. ۷-ك: شیخ الحرم. ۸- ب: کعبه-ی- د:از نقش الف که نقش. ۹-ك: بر ۱۰-ك: گفت. ۱۱-ك:موصل-ی: آن بحر سخای صدرمفضل- ودرمصراع اول بجای (ابر)(ماه)دارد ۱۲ -م-ك-ب-د-ی: فشانده. ۱۳-م: نشانده-ب-ك-د-ی: فشانده. ۱٤ -ك-د-ی : درآمده

گستاخ گرفته در برش تنگ   او کرده[۱] بپای[۲] بوسش آهنگ

از حضرتش آب خضر[۳] خورده   وز[۴] دستش خرقه تازه کرده

دانسته که در حریم رحمن   خیرالبشر است حیّ و یقظان[۵]

پس رفته چو مشتری سوی قوس   از روضهٔ مصطفی بفردوس

ز ادریس مدرسی شنوده   در حال معید درس بوده[۶]

ز ادریس گرفته وقت رجعت   حرزی ز پی کمال رفعت

آورده بتحفه نزد صاحب   صدرالوزرا ابوالمناقب

پیریکه ملك سزد مریدش   احرار جهان همه[۷] عبیدش

رُستی ده جان عاشقان اوست   نُزل افکن خوان صادقان اوست

خاقانی هست زلّه خواهش   از زلّهٔ خوان صبحگاهش

مشتاق لقای اوست جانش   یارب بلقای او رسانش

دانم که چودانداین نفس[۸] چیست   اندیشه کند که قائلش[۹] کیست

گویند تراست عاشقی چست   زنده نفسی که کشتهٔ[۱۰] تست

آزاده[۱۱] دلیست بندگی کوش   صوفی صفتی است ششتری پوش

۱- د: کرد. ۲-م-ك- ب - د: بدست -ی: بدست بوس. ۳- د: فضل. ٤-م-ب-ی: از. ٥-م- ب -ی: حی یقظان - این بیت را نسخهٔ «د» ندارد. ٦-این شعرهم در نسخهٔ «د» نیست. ۷- ب -د-ك-ی: همه‌جهان. ۸- در نسخهٔ اساس: خودا ندرین نفس. ۹-ی: قابلش. ۱۰-ك: مردهٔ -ی: تشنهٔ. ۱۱-د-ی: آزاد

رومی سابی است[۱] لیك محرم زنگی طربی است[۲] لیك باغم[۳]

در معنی تصوف فرماید

معنی طـــــلب ازلباس بگذر دیبا پـوشی ز کعبه خوشتر

کان پیـران کاسمان سروشند خرقه ز درون نفس پوشند[٤]

هر چند بنفشه صوفی آساست آن[٥] معنی صوفیانه[٦] گل راست

گردون کبود جـامهٔ را بین ضحّاك مزاج[۷] و اژدهاکین

خورشید نسیج پـوش بنگر جمشید سخا و عدل[۸] پرور

چه نقص کراسه را[۹] که برحرف پیرایهٔ کنند زرّو[۱۰] شنگرف

چه زیان کـه بود عروس قرآن در حجلهٔ زرد و سرخ پنهان

در قرآنی که حق گزارد[۱۱] پنج آیت[۱۲] زر خلل ندارد

بر هر که غرور چیره[۱۳] گردد زیـن نطق طیور طیره[۱٤] گردد

ای منکر جـان معنی اندیش کزصورت‌وجامه‌نگذری[۱٥] بیش

کی‌دانی کاین‌سخن چه‌گفته است[۱٦] خاقانی ازین سخن چه سفته‌است[۱۷]

تو خـــــال عروس این معانی الّانقط مگس نـــــــدانی

---

۱ ـ د : سلب است. ۲ ـ د : طرب است. ۳ ـ ك : پرغم ـ ب : لیکن‌ازغم ی ـ د : لیك ازغم. ٤ ـ ك : خرقه‌سوزو بنفش پوشند ـ ی : خلفه ز درون مرد نوشند. ٥ ـ ك ـ د : این. ٦ ـ در نسخهٔ اساس : صوفیان -م.ك. د:خ ل:صوفیانه. ۷ ـ م :مثال. ۸ ـ د ـ ی : سخای عدل. ۹ ـ درنسخهٔ اساس : کراسه. ۱۰ـك‌ـد : زرد . ۱۱ ـ در نسخهٔ اساس: گذارد. ۱۲ ـ د : آیهٔ ـ ی : آیهٔ‌زرخلل نیارد. ۱۳ ـ د:غریب‌وخیره. ۱٤ ـ درنسخهٔ اساس: تیره . ۱٥ ـ د: صورت‌جامه بگذری‌ـ ی: بگذری ۱٦ـ درنسخهٔ‌اساس-د: گفت است ـی:جستست‌۱۷ ـ ك ـ د ـ ی:جسته‌است.

ای گشته چو آهن آتشین جان　　　پس درخشنی شده چو سوهان

خامی کنی ار شوی خشن‌دار　　　تا زخم نخورده‌ای خشن‌وار

یك زخم بخور تمام ومخروش[1]　　　پس جامهٔ زخم چون زره‌پوش[2]

افکندهٔ چـــار میخ آزی　　　پس دلـق هـزار میخ سازی

یك میخ هـوی زسینه برکن　　　پس لاف هـــزار میخ میزن

تا میخ هوات سخت بیخ است　　　درع خرد تو سست میخ است

زین درع که حجّتی است مشهود　　　یك میخ و هزار درع[3] داود

صوفی طلبی برون ز رنگست　　　رنك ازخم این جهان[4] تنك‌است

جامی[5] زخمی گرفته در دست　　　کین رنك صفاست گیرم[6] ارهست

این رنك ز فقر بی نشانست　　　بی رنگی رنك صوفیانست

رنگی که صفای[7] صوفیان راست[8]　　　ازخم‌کده‌های آن جهان خاست[9]

فقرت ندهند تـــا بیکدم　　　ندهی سه طلاق هر دو عالم

این عالم اگر چه منزل تست　　　دهلیز سراچـــهٔ دل تست

درمصر ترا نعیم الـــوان　　　تـــو بستهٔ قحط سال کنعان

---

۱ ـ ك ـ د ـ ی : تمام‌مخروش. ۲ـم ـ ك ـ د ـ ی : زخم خورده می‌پوش.
۳ ـ د : درع هزارمیخ ٤ ـ ك : جهات. ٥ ـ م :خل ـ د : صافی . ٦ ـم : گیرم ـ ی: رنج‌صفاست گیرم‌ـودر بیت بعد بجای(این‌رنك) «این‌رنج» دارد.
۷ـك‌ـم:خ‌ل‌ـی: نهاد. ۸ـم:خ‌ل: است. ۹ـم:خ‌ل:است‌ـد:راست

در کنعان زان توقف تست — کین جاه تو چاه[1] یوسف تست

زین گرك کهن جهان غدّار — این یوسف تازه را[2] نگهدار

صوفی که صفاست گوهرش را — چه کفش[3] چه تاج زر سرش را

بل تاج بپای مالد از ناز — سر مالش کفش را دهد باز

اکنون تو نه سرشناس و نه[4] پای — نه کفش خر و نه تاج فرمای

گر تاج نهی[5] غرور دانند[6] — ور کفش خری فریب خوانند[7]

چون تاج فراز فرق منشین — چون کفش صف نعال مگزین

نه پای گزین نه سرنشین باش — گه که چو کمر میان گزین باش

چون از تو یك از هزار[8] ناید — پس اوّل و آخرت چه باید

آدم نه که[9] ز ابتدا در آئی — احمد نه که ز[10] انتها سر آئی

دانی چه نه بیدق و نه شه باش — نه باز پس و نه پیشگه باش

شه نه[11] که ز سروری زنی دم — بیدق نه که پیشرو شوی هم

شه وقت عری[12] شکار باشد — بیدق همه[13] زخم خوار باشد

هم بیدق بسانی زخم خواره — پیش شه خویش پیشکاره

طوق شرف از کجا بدوسی[14] — تا دست قفا زنان نبوسی[15]

---

۱ - در نسخهٔ اساس: جای . ۲ ـ م: رو یوسف خویش را ـ ی : تو یوسف تازه را. ۳ ـ ك ـ د ـ ی : کفش و. ٤ ـ د : شناس نه . ٥ ـ م ـ د : دهی. ٦ـ م : خوانند. ۷ ـ م : دانند. ۸ ـ ك ـ د : یکی هزار ـ ی: یك وهزار. ۹ـ ك د ـ ی : کز. ۱۰ـ ك-د-ی: کز . ۱۱ ـ د: نی . ۱۲ـ د:غرا. ۱۳ـ د : هم. ۱٤ـ ك ـ ی: ببوسی ـ م: خ ل : ببوسی ـ د : بپوشی . ۱٥ـ د : ننوشی.

صوفی که بذات او رسد نور — چندان ز صفات خود شود دور

کوماند خشك جان [1] ساده — در عـرض قفای تن نهاده [2]

تاهر کـــه قفاش بیشتر [3] زد — بردستش بـــوسه بیشتر زد

هر شمشیری کزو سر انداخت — مفتاح نجـاح نـام او ساخت

وانکس که ز سر کلاه [4] بردش — بخشندهٔ تاج زر [5] شمردش

چون‌درتو ازین صفت صفانیست — لافنده که صوفیم روانیست [6]

چون بحر کبود رنـك بودن — وانگه ز نهان نهنك بـــودن

چون تیغ کبودپوشی آنراست [7] — کز رخ گهر درونش پیداست

سرّ فقرای آن [8] جهانـــی — آن به که ز شیخ بـــازدانی

در مجلس شیخ جان بر افروز — در مکتب شیخ دیـن در آموز

کان‌علم کزو [9] ملك برافروخت [10] — از شیخ شیوخ عـدّر آموخت

دین گنج بقاست وین [11] دقیقه — از شیخ شنو عـــلی‌الحقیقه

کین خلعه قد صفات او راست — وین [12] واسطه عقد ذات‌اوراست

۱ـد : جان‌و‌ـك : خشك‌وجان ـ ی : ماندوخشك جان . ۲ ـم : خ ل ـ ی : درعرض‌قفاش‌سر نهاده. ۳ ـ درنسخهٔ اساس : بیشتر ـ ی : باهر که .٤ ـدر نسخهٔ اساس: که سر کلاه . ٥ ـ د : سر. ٦ ـ م :خ ل :

چون درتو ازاین صفاصفت نیست — لافنده کـه صوفیم ثقت نیست

م : خ‌ل: لافی تو که‌صوفیم . ۷ ـ م : اوراست . ۸ ـ ك : از آن . ۹ ـ ك : کزان . ۱۰ ـ م‌ـ د : درآموخت ـ ی : درافروخت . ۱۱ـ د :این‌ـی: درگنج بقاست‌این. ۱۲ ـ م ـ ك ـ ی: این ـ ی:درمصراع‌اول بجای(خلعه) (حرفه) ضبط شده .

عقل از پی وصف او[۱] سخن گشت — وصفش مدد ضمیر من گشت

در مدح امام رضی الدین خزاعی

عکسی است همه ضمیر داعی — از فکر رضیّ دین[۲] خزاعی

برهان حق و وحید[۳] عالم — بل حاق و محقّق و محقّ هم[۴]

ختم فضـــلا[۵] بعلم اوّل — بل افضل و مفضل و مفضّل

فهـــرست مکارم از دل ودم — بل اکرم و مکرم و مکرّم[۶]

ساحرگه نطق لیك صادق — ساحر چه که موسی حقایق

ثعبان قلم و کلیم قـــال است — عیسی[۷] نفس و خلیل حال است[۸]

از سحر حرام شسته کیهان — آن[۹] سحر حلال زای ثعبان

رُسته مه دی نهال[۱۰] دلکش — زان آب حیات بخش آتش

استاد ده و دو علم خوانش — خورشید ده و دو برج دانش

مار فلکیست خـــامهٔ او — گنج ملکیست نـــامهٔ او

طوبی نفحات قطر خامه‌اش — جنّت صفحات سطر نامه‌اش

چین است بنقس[۱۱] خامه‌اش در — هند است بنقش[۱۲] نامه‌اش در

---

۱ ـ ك ـ د: این. ۲ ـ ك: رضی الدین. ۳ـ كـد : برهان الحق وحید. ٤ـ م ـ ب : بل کان حقیقت وملك دم ـ د : بل حاق محقق بحق هم ـ ٥ ـ ك : ختم الفضلا ـ این بیت در نسخهٔ «د» نیست. ٦ ـ د : اکرم مکرم مکرم. ۷ ـ م ـ ك ـ ب : آتش. ۸ ـ د : حالت ـ درمصرع اول: قالت . ۹ ـ ك : زان ۱۰ ـ د : دروی بهار ـ ك ـ م : خ ل : مه دی بهار. ۱۱ ـ م ـ ك : بنقش ـ د : بنقش خامه‌اش اندر. ۱۲ ـ م : بنقس د : بنقش نامه‌اش اندر.

من هندوی چین خامهٔ او — سقلابی [1] هند نـــــامهٔ او
آنجای که سحر هند [2] باشد — سقلابی را زیـــــان [3] نباشد

در ترجیح و تفضیل خود گوید

در روی زمین نظیر من نیست — کس‌را بجهان چنین سخن‌نیست
زین پس‌همه ازسخن‌سخن‌پرس — اسرار سخنوری ز من پرس
یك‌ذرّه بدم ز مــــــایهٔ عقل — خورشید شدم ز سایهٔ [4] عقل
خورشید سخن منم جهاندار — وین شاعرکان همه قمر وار
از من بسه مرتبت فرودند [5] — سرمایهٔ خود ز من فزودند
بی من همه گر هنر [6] نمایند — هیچ‌اند همه چوزی‌من [7] آیند
مه بی خور اگر چه نور باشد — در حضرت او [8] نفور باشد

در مدح جد خود که جولاه است گوید

جولاهه نژادم از سوی جدّ — در صنعت من کمال ابجد
هر شب که شود بهر کناری — اطراف فلك [9] چو پنبه زاری
زان پنبه کنندریسمانـــــــم — آرند بکار گــــــــاه جانم

---

١ ـ ب : صقلابی. ٢ ـ م ـ ك ـ د : هند سحر. ٣ ـ م ـ ب ـ د : زبان ٤ ـ م ـ ك ـ د ـ ی : بسایهٔ . ٥ ـ ب ـ د : فزودند . ٦ ـ ك ـ ی : همه ـ د : برمن همه گرهمی . ٧ ـ ك ـ د : نزدم . ٨ - م - ب : خور - ك - د - ی : خورنه هیچ باشد ٩ - م - ب : زمین - م : خ ل - د: فلك.

شاگـــــرد ازل [۱] بکلبهٔ من — ماشوره [۲] کن‌است وریسمان تن

میبافم تـــــــار و پود معنی — از بهر وطای خضر و موسی

بافم بی روح وقت پوشش — دستـــــار سرورد ای دوشش

زان جامه [۳] که بافم از سر دین — بطرازمش از طـــــــرازیس

دوزند [٤] مسافران افـــــلاك — درّاعهٔ چست و دلق چالاك

از آتش فکر و آب خاطر — بافم همه شب شعار فـــــاخر

شاید کـــــه ز معجزات [٥] لافم — کز آتش و آب جامه بافم

چادر سزد این شعار موزون [٦] — بر فرق سه خواهران گردون

چـــــون بنشینم بخورده کاری — در کارگه بزرگـــــــواری

دستارچـــــــهٔ ملك طرازم — رگ [۷] بند مسیح پاك سازم

چون کرم قزم تنندهٔ تـــــار — میبافم عنکبوت کـــــردار

امّا نه چو عنکبوت خون‌خور — کز کرم قزم حلال خورتـــــر

گر کرم سخن تند من آنم — حاشاکه بعنکبوت مـــــانم

کان جامه که عنکبوت بافد — از یك سرخـــــار [۸] برشکافد

---

۱ - ك- ی: خرد. ۲ - ك : ماسوره - ی: ماسوره لبست · م: خ ل : ماشوره کش. ۳ - ك : خامه ٤ - م : دوزنده . ٥ - ك - ب - د : بمعجزات . ٦ - د : میمون. ۷ - درنسخهٔ اساس - ی : رنك. ۸ · م - ب : موی.

کرم ار چه غذای زاهدان یافت — بینی که شعار شاهدان یافت [۱]

من کرم قزم نه عنکبوتم — زان روی نهان و پاك قوتم

کرم ابروی وچشم دلبران داشت — رو درپس [۲] پرده‌زان نهان داشت

آنکس که چنانش چشم و ابروست — گر پرده‌نشین بود [۳] حق اوست

امروز منم طراز اشراف — خاقانی مبدع سخن باف

حکمت بافی بگوشه خرسند — از صحبت گوشه گشته‌ای چند

جوله خردان بزیّ اخلاص [٤] — قالی [٥] بافان حضرت خاص

درنسب پدرخویش والی نجار گوید

وز سوی پدر درو گرم دان — استاد سخن تراش [٦] دوران

در مثقب نطق درنشانه [۷] — از قوس قزح کنم کمانه

چون وهم بچرخ برگمارم — چون گوی بخرطش [۸] اندر آرم

از تیشهٔ طبع پیشه‌کارم — صد طایفه پیشکار دارم

رندی [۹] که ز رنده‌ام برآید — برعارض حور جعد شاید

چوبم همه ازدرخت موسی‌است — تخته همه شاخهای طوبی است

---

۱ -م : بافت. ۲ - ك - ی : روی ازپس. ۳ - ك : شود . ٤ - م:خ‌ل - ك - د - ی: بری ز اخلاص - ب: جوله‌خردی بزی. ٥ - م - ب :قالین- د : قالی باف. ٦ - درنسخهٔ اساس «شناس» ضبط شده . ۷ - د : در فشانه - در فرهنك رشیدی : برمثقب نطق درفشانه - ی: برمثقب نطق درفسانه . ۸ - م : خ ل : بچرخش. ۹ - د : رنده.

زان چوب دوات عقل سازم | زان تخته سریر جان طرازم

کوهر مس یا کجا عدیلش | تا سازم رُبع وتخت ومیلش[۱]

کو نوح کـه سازهاش بخشم | تا[۲] مسطر و گونیاش بخشم

تا کلبهٔ من درین مکان است | شروان همه‌ساله[۳] خیروان‌است

ختم‌است بـــــرغم‌چند ناشی | بر خاقانی سخن تــــراشی

در نسب مادر خویش که طباخ بوده گوید

هستم ز پی‌غذای‌جـــــانور | طبّاخ نسب زسوی مـــــادر

گنجینهٔ حکمت است جایم[۴] | زان بر سر صدر کس نیسایم[۵]

چون نخل‌چرا بوم‌برون‌پوست[۶] | چون مطبخ‌نعمت اندرون‌سوست

هرگه کـــــه بطبخگاه پویم | آبی بـهزار آب شویـــــم

نه کفچهٔ مـــــن نشسته بینی | نه کاسهٔ من شکسته بینـــــی

شوینـد مهـان بمطبخ[۷] مـن | دستی بعسل یکی بروغـــــن

در دیك دماغ ز آتش[۸] حس | خوردی پـزم از پی مجالس

خورشید بدان‌کند تك وپوی | کز مطبخ من بدو[۹] رسد بوی

۱-ك- ب -ی: تخت میلش- د: ربع تخت میلش. ۲- د - فرهنك رشیدی: یا- ك: تا مسطر گونیاش. ۳- د: جای-ی: سال. ٤-ك-ی: جانم - م - ب: خوانم. ٥-م- ك - ب: نمانم. ٦- د: نحل چرا بوم برون دوست. ۷- د: شوید مهمان مطبخ.- ب: جهان مطبخ ۸-م - ك - ب - د - ی : از آتش. ۹- ب: بدان

دودیکه ز مطبخم بر آید — در مغز فلك معنبر آید

مریم صفتان که روح زایند — روزه با بای من گشایند

از هجو و مدیح من بیك جا — آید[1] صحنات و صحن[2] حلوا

شعرم پی[3] ناقدان ناقه[4] — سکبای مزعفر است بالله

آن[5] سکبار است روح اکبر — افزار[6] کش وتوابل آور

چرب از نکت من است حقّا — این کاسهٔ سرنگون مینا

در یوزه کن ضمیر[7] من دان — این دهرقدیم کاسه گردان

از دست من انفس شریفه[8] — خوکرده بلقمةالخلیفه

تا خاطر من نهاد خوانش — سکبا گذرد بناودانش

شهد سخنم شراب صافیست[9] — بونافع صوفیان صافیست

درمجلس خاصگان گه سور[10] — ابیات من است اصابع‌الحور

هست از پی خوان زندگانی — خاقانی را با بزمعانی

زین خوان و ابا که لطف‌نابند — صاحب مرضان مزه نیابند

۱- م - ب: آمد. ۲- د: صحنات صحن. ۳- م - ب: بر- د: گه ناودان. ٤- ك: فاقه
٥- د: زان. ٦- د: افزاره. ۷- د: دریوزه‌اش ازضمیر. ۸- م - ك - ب - د: این
جهان‌جیفه. ۹- ك- ب- ی: شافیست. ۱۰- درنسخهٔ‌اساس: شور- ی: سود- ودر
مصراع‌دوم: اصابع‌الجود

در مدح عم خویش که طبیب بوده گوید

وز سوی عمم طبیب گوهر | بقراط سخن بهفت کشور
عقلم که هزار بحر صافست | داروی شناس کوه قافست
موسی سخنم نه کوه آوا | عیسی نفسم نه آسی آسا
نه راه نشین فلك نشینم | شروان فلك چهارمینم
هر دانه که آدم[1] ازجنان خورد | تخمش بزمین طبعم آورد
هست ادویه های من نوادر | از هند ضمیر[2] و چین خاطر
زان ادویه های صحّت انگیز | هستم بنفس مفرّح آمیز
هر گه که کنم مفرّحی نو[3] | گردد جگر حسود جوجو
کانکس که مفرّحی بپرداخت[4] | جایش بمیان جو[5] توان ساخت
لفظم که شفای غمگنان است | طاعون روان طاعنان[6] است
روح الّهم محقّقان را | حمّی الرّوحم منافقان را
سحر[7] دم من بوقت شبگیر | تسکین ده صد هزار تبگیر
از شربت لفظ من قوی دان | شریان حیات اهل شروان

۱-ك : هر ادویه کادم - د: مر ادویه کان دوای جان خورد. ۲- در نسخهٔ اساس-م: زمین. ۳-م-ك-ی: مفرحی کنم نو. ٤- د : نپرداخت. ٥- د: جان. ٦-م - د: طاغیان. ۷-ك: روح

گوئی کـــــه محمّد خداداد — دارو کده ها مرا عطـــا داد

اومشرف وذات اومشـــــرّف — او کافی و دست[1] او سخی کف

کوثر باثر کف و بنـــــانش[2] — رفـــــرف زشرف رف دکانش

داروده وعطر[3] بخش جانست — همچون عیسی وجیه[4] از آنست

لعنت گر[5] دشمنان من اوست — صد رحمت باد برچنین دوست

مشتی جهلا که نا تمـــــام اند — زین صحّت فهم[6] در مقام اند

چون غاریقون کریه و منکر — وزتربد هم میان تهی تـــــر

وانگاه چو نقش تربد از کین — قتّـــــال حسین دانش ودین

درشکایت و حسب حال خود گوید

اکنون گله‌ای ز حسب حالم[7] — بشنو که بسر شده است قالم[8]

در بحر بلا فتـــــاده‌ام پست — حیران چوصدف نه‌پاو نه[9] دست

پس چرخ ببوی در شهوار — بشکافته سینه‌ام صدف وار

گه سوخته‌همچو[10] سیم‌ازتاب — گه کشته بدستغم چو سیماب

با ناخنـــــه چشم روزگارم — با آبله پای[11] اختیـــــارم

۱-ك: ذات. ۲- د: کف بنانش. ۳-درنسخهٔ مأخذ و«د»:داروده عطر. ٤-د: وحید. ٥-ك- م:خ ل: لعنت کن. ٦-ك: صحت وفهم. ۷-م:خ ل: زچرخ دارم. ۸-م -ی: بسر شد اسب حالم- م: خ ل: چگونه است کارم- د: چگونه هست کارم ك: چگونه است قالم. ۹-ی: نه پای و نه. ۱۰- د: گه‌چو-ی: همچوسیم. ۱۱-ك- د -ی: روی

آن ناخنه چیست درد[۱] دوران   وان آبله چیست شرّ شروان
شهبازم و شاهپر بریـــــده   شهبازی[۲] روزگار دیــــــده
در حلق[۳] بمانده صفر و آحاد   یعـــــنی آه از نهیب حدّاد
چون گاو خراس تنگ میدان   گرد نقط وبــــال گردان
از مقرعهٔ زمانــــــه خسته   گردن بطناب و چشم بسته
آن گاو خراس بین همه سال   کو چرخ زندنه وجد[۴] ونه‌حال
پیشش همه چرب آخور تر[۵]   لیـکن نرسد بـآخورش سر
زوتا بمراد راه بس نـــــی[۶]   لیکن بمراد دسترس نـــــی[۷]
همرنك زرشاك شد سرشکم   بگشاد[۸] رگك مجسّ پزشکم[۹]
چون دید حرارتـم بدل در   گفتا ز زرشك[۱۰] کن مزوّر
بشکسته دلـیّ و بسته کاری   معذورم اگر بنالـــــم آری
روغن کم و بس فتیله باریك   با لرزه بود چراغ[۱۱] وتاریك
بر دولت خود چو روز نوروز   یك روز[۱۲] فزون نبوده پیروز
وز طالع خود بسان تقویـم   یك سال افزون[۱۳] ندیده تعظیم

۱- در نسخهٔ اساس: دست-م-ك: درد -د: درددونان-ی: دردودوران. ۲-م : خ ل د: شب بازی. ۳- د: دلو. ٤- د: نه جد. ٥-ك: بیش ازهمه چرب آخورش تر-د: بیش ازهمه چرب و آخورش تر. ٦-م: بس نه-در نسخهٔ اساس: پس نی. ۷-م: نه-ی : لیکش بمراد. ۸-م: خ ل-ی: بگرفت. ۹-ك-د: بجشکم. ۱۰-در نسخهٔ اساس: که زرشك. ۱۱-ك-ی : چراغ و-در نسخهٔ اساس: چراغ تاریك. ۱۲-ك: یکروزه. ۱۳-م-ك-ی- د: فزون

تقویم که شد محل شکسته — فرسوده و گرد[1] بر نشسته
کزوی عملی دگر نیاید — تاریخ[2] شناس را نشاید
ضایع کندش خیال بینی — برخاك کشیّ وره‌نشینی[3]
تا کربهٔ پیله‌ورفرستند[4] — از دار کتب بدر فرستند[5]
گه پارهٔ چار سو ببرّند[6] — گه نیم بدست ازو بدرّند[7]
در وی همه مرّ و صبر پیچند — پس تافتن سرش بسیچند
بالله که بدست چرخ[8] ریمن — آن تقویم کهن منم من
از آدمیان وفا ندیدم — دیدن چه‌جهودم ارشنیدم
یوسف چه کشیدازاخوهٔ[9] خویش — من زین‌اخوان[10] کشیده‌ام بیش
افکنده‌ام از نهیب آفات — سنگی بقرابهٔ قرابات[11]
از کار قبیله‌ام فراغست — کان دودفتیله در دماغست[12]
طوطیّ معانی آفرینم — شروان قفسی است آهنینم
تقدیر مرا بسر رسیده — منقار و زبان و پر بریده
از هند طرب برون فکنده — از[13] شاخ امل نگون فکنده

۱-ك: گره در-د: فرسودهٔ گرد. ۲-م: خ ل: تقویم - در «ی» مصراع اول بدین طریقست: (کزوی عملی دگر نیاید) ودرمصراع دوم بجای (بشاید) (نشاید) دارد. ۳-م: خ ل: برفال کشی زره نشینی-ی: برفال کشی وده نشینی. ٤-ك- د: یا گرنه به پیلورفرستند. ٥-ك- د: فرستند. ٦-ك: بدرند. ۷-ك: ببرند-درنسخهٔ ك - د - ی مصراع دوم این بیت برمصراع اول مقدم است. ۸-ك- د: دهر-ی: دهرایمن. ۹-ك د: زاخوت. ۱۰-م: زاخوان زان-ی: زاخوان آن. ۱۱-د: خرابات. ۱۲-م: فتیلهٔ دماغ است - د: دردقبیله دردماغست-ی: دردفتیلهٔ دماغست. ۱۳-ك: وز

قوتم نـه شکر شرناك داده — آب از دهن[۱] نهنـگ داده

من مرده بظاهر از پی جست — کان طوطی کو بمرد[۲] وارست

ازخـــــدمت اهل عصرجسته — بگشاده نطـاق و نطق بسته

تا سورهٔ عافیت نخوانـــــده[۳] — برآیت نطق نسخ رانـــــده

چون مریم گاه تهمت قوم[٤] — بـــــرخوانده فلن اکلّم الیوم

در بسته ز بیم سر زبانـــــرا — بگشاده در از درون بیانـرا

ببریده زبـــــان بتیغ تجرید — چون تیغ[٥] شده زبان توحید

آن به که زبان بتیغ مـاند — مــــردی کند و سخن نراند

تنك آمـد[٦] بـر دلم شماخی — گلخن جـــــائی بدین فراخی

زندان من است مسکن من — هرموی موکّل تن مــــــن

نزدم زروندگان عالـــــــم — در نگـــــذارند باد را هم

وای ارقدمی نهم[۷] بـــــراهی — آه ار ز جگر بر آرم آهی

بد گوی زندگره[۸] برآن[۹] آه — سر بسته بـــــرد بحضرت شاه

درستایش پدرخود علی نجارشروانی فرماید

از بـرّ خلایقم سبکبـــــار — برمائـــــدهٔ علیّ نجّـــــار

۱-م: آبم زدم. ۲-م: بمردو- ك: چون طوطی کو بمرك- د: چون طوطی کو بمردو ی: کان طوطی کی بمرد. ۳-ك- د: بخوانده. ٤-م: تهمت ولوم. ٥-ك: شمع. ٦-م-ك: آمده. ۷- د: زنم. ۸-م -ی: گره زند. ۹-ك: بدان

او ضامن من بنان وجامه — من مادحش از بنان و خامه

آزرهنری[1] خلیل کردار — تا بوتگری مسیح گفتار

خود تابوتی که اوترا شد — جز مرقد موسوی نباشد

او هست علی بنام و احسان — من قنبراو بطوع وفرمان

احرار عیال من بدانش — من گشته بجان عیال خوانش

گه گه ز در دلم درآید — گرد دل گرم من برآید

بیندکه چشیده‌ام بباطل — از دهر[2] هلاهلی هلاهل

حالی بفروشد آنچه دارد — تریاك خرد بر من آرد

جان صرف کند بر[3] آرزویم — گر خود همه شیر مرغ جویم

آیا پدری بود بدینسان[4] — کو برجگری فدا کند جان

مرغ دل من گرفته پرواز[5] — از دانه و آب آن نکو ساز[6]

آن مرغ بوم[7] بوقت فرمان — نو روزی بارگاه سلطان

درستایش مادرخود فرماید

کارم ز مزاج بدنرستی — گرنه برکات[8] مادرستی

۱- د : آن راهبری. ۲- ب - ك : اززهر- د : اززهرهلاهل هلاهل-ی : ازدهر هلاهل هلاهل. ۳- د - ك : در. ٤- م - ب : ازینسان - م : خ ل-ی : الاپدرم که بود ازینسان. ٥- ك -ی : گرفت پروار- د : گرفت پرواز. ٦- ك -ی: نکو کار. ۷- م : برم - د -ی : نرم -ی : در مصراع دوم بجای(سلطان)(رضوان) دارد. ۸-م - ب - ك : خ ل -ی: دعوات

آن پیرزنی‌که مرد[۱] معنی است ‌‌‌‌‌‌ آن[۲] رابعه‌ای‌که ثانیش نیست

وز رابعه در صیانت افزون ‌‌‌‌‌‌ بل رابعهٔ بنات گـــــردون

کد بانوی خاندان[۳] حکمت ‌‌‌‌‌‌ مستورهٔ دودمــــان عصمت

مریم سکنات گــــاه بهتان ‌‌‌‌‌‌ زهرا حرکات وقت احسان

بگرفته ز عیش پنجـــــروزه ‌‌‌‌‌‌ چون مریم چار ماهه[۴] روزه

نسطوری و موبدی نژادش ‌‌‌‌‌‌ اسلامی و ایـــــزدی نهادش

مولد بُده خاك ذو عطابش[۵] ‌‌‌‌‌‌ فیلاقوس الکبیر بـــــابش

بـــــر راه میاستو[۶] نشسته ‌‌‌‌‌‌ هیروقی[۷] از زبان گسسته

پس کرده گزین بعقل و الهام ‌‌‌‌‌‌ بر کیش کشیش دین اسلام

بگریخته از عتاب[۸] نسطور ‌‌‌‌‌‌ آویخته در کتاب مسطور

کدبانو بوده چون زلیخا ‌‌‌‌‌‌ بُرده‌شده بـــــاز یوسف آسا

ازروم ضلالت آوریـــــده ‌‌‌‌‌‌ نخّاس هُدیش پــــرورید[۹]

دل[۱۰] بُرده چو بَرده دربدایت ‌‌‌‌‌‌ پرورده بپردهٔ هــــدایت

تا مصحف و لااله دیــــده ‌‌‌‌‌‌ ز انجیل و صلیب در رمیده[۱۱]

---

۱ ـ م ـ ب ـ د ـ ی : پیر ـ م : خل ـ د:خل: مرد. ۲ ـ ك : وان. ۳ ـ د : خادمان. ٤ ـ ك ـ د : ماه. ٥ ـ ك : ذوالعطایش ـ د : ذوعطایش. ٦ ـ د: مناظرش ۷ ـ ك ـ د : هیروتی. ۸ ـ ب: عطای. ۹ ـ ك: خ ل : واخریده ۱۰ ـ ك : ذل . ۱۱ ـ درنسخهٔ ك ـ د مصراع دوم این بیت بر مصراع اول **مقدم است.**

از بسکه شده صلیب دشمن — در خط شده از صلیب روزن

تسبیح مسیح گشته وردش — تهلیل خلیل یاد کردش

شب زان دل زنده زنده دارد — صبح از سر دین نفس [١] گذارد

گردون بجزای آن دل و دین — سبحه کندش ز عقد پروین

صافی دم و صوفی اجتهادست — مومین [٢] دل ومؤمن [٣] اعتقادست

تا [٤] عشق برای وقت معلوم — مُهر ابدی نهد بر آن موم

کرد از پی مریم دل من — دل موم سپید و لفظ [٥] روغن

حالات من از رضاش مرضی — حاجات من از دعاش مقضی

پندش همه بند اختیارم — نصحش همه حصن روزگارم

ورد [٦] دلش از پی امانم — عرّادهٔ حصن دشمنانم

کرده پی حرب [٧] دشمن من — از ناوك صبح جوشن من

با [٨] طعنهٔ جافیان جیفه — بازوم قوی [٩] بدان ضعیفه

آه ار دعوات او نبودی — کارم ز فلك چگونه بودی

شروان [١٠] قرن است ز آب [١١] دستش — من همچو اویس پای بستش

---

١ ـ در نسخهٔ مأخذ : ازسر نفس دین. ٢ـك : مومی. ٣ـدر نسخهٔ مأخذ:مسلم ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی : مؤمن. ٤ ـ ب ـ ی: با ٥ ـ در نسخهٔ مأخذ ـ «د» : نفط. ٦ ـ م ـ ب ـ د ـ ی : دود. ٧ـدر نسخهٔ مأخذ: کرد از پی حصن ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی : کرده پی حرب ٨ ـ م : خ ل : از . ٩ ـ م ـ ب ـ ی : بازوقویم . ١٠ ـ ب : کارم . ١١ ـ ك ـ ی : از آب.

افتاده بپــــــای[1] اویم اینجا مانند زمین[2] چنین زِمن پا
الحق حق خدمتش[3] قدیم است همچون حسنات عم عمیم است

در ستایش کافی الدین عمر عم خود گوید

بگریخته‌ام ز دیـــــو خذلان در سایـــــــهٔ عمّر بن عثمان
هم صدرم و هم‌امام[4] و هم‌عم صدر اجل و امام اکـــــــرم
برهانی و هندسی[5] مقــالش افـــــلاطن و ارسطو عیالش
از علمش داده دهـر محدث یـــــــك ثلث بهر مس مثلّث
زین‌عم بمن آن‌شرف‌رسیده‌است[6] کز قرص‌خور آب‌وخاك‌دیده‌است[7]
خور برکشد آبـــــــرا ببالا خور رنك دهد بخاك وخارا
خور دلوکش‌است‌وهم رسن‌تاب از بحر سوی فلك کشد آب
خور هست مشاطهٔ زرین چنك بر خاك همی پراکند[8] رنك
آید بــــــه پناه قرصهٔ[9] خور از خاك زر و ز آب گوهر
در خانهٔ تنك خاطر مـــــــن غم ساخته صد هزار روزن[10]
چون بـر سر روزنـم رسیدی چون قرصهٔ[11] خوررسن تنیدی

---

۱ ـ ك ـ ب ـ ی : برای . ۲ ـ ك : درپای زمین . ۳ ـ م ـ ب ـ ی : حق نعمتش ـ ك : همه نعمتش ٤ ـ درنسخهٔ اساس: امام‌هم ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی : امام و. ٥ ـ درنسخهٔ مأخذ : برهانی هندسی ـ ی : برهانی هندی . ٦ ـ در نسخهٔ اساس: رسیده ـ م ـ ك ـ د ـ ب ـ ی : رسیده‌است. ۷ ـ درنسخهٔ اساس: دیده ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی : دیده است ـ د : آب و سنك درحاشیه خاك. ۸ ـ م ـ ب ـ د : برافکند ـ ی: برافکنده‌همی. ۹ ـ درنسخهٔ مأخذ : قرضهٔ . ۱۰ ـ در نسخهٔ مأخذ: روغن ـ م ـ ب ـ د: غم ساخت دو صدهزارروزن ـ ی: هم‌ساخت دوصدهزارروزن ـ ك: عم ساخت دوصدهزار. ۱۱ ـ درنسخهٔ اساس: قرضه ـ ی: روضهٔ خود.

تا دست بر آن [۱] رسن در آرم   خود را ز چه عنابـــر آرم

تا بر در عم مرا وقوف است   آحاد نهاد مـــن الوف است

بودم چو یکی دقیقهٔ خـــرد   عم زی درجات رفعتم بـــرد

پس زان درجات برج پرداخت   زان برج بیوت اختران ساخت

اوّل ز یکی بشصتم [۲] آورد   پس شصت [۳] مرا بسی بدل کرد

آنگاه ز سی دوازده ساخت   زان جمله‌سرای هفت شه‌ساخت

مسکین پدرم زجـــور ایّام   افکند [٤] مرا چـــو زالرا سام

او سیمرغی نمود [٥] در حـال   در زیر پرم گرفت چون زال

آورد [٦] بکوه قـــاف دانش   پـــرورد [۷] مرا بآشیانش

با من به یتیم داری آن مرد   آن کرد که عم بمصطفی کرد

پس عقلم ازو حدیث رانده   در گوشم الم یجدك خوانده

آن کرده [۸] بمن پدر که درپیش   کردند عرب بدختر خویش

این حـال درست کن ز قرآن   آنگه [۹] و اذاالمؤدة برخوان

من چون خبهٔ [۱۰] گلو گرفته   لب بسته و دم فـــرو گرفته

---

۱ - م - ب : در آن - د - ی : بدان. ۲ - ك : نشستم ظاهراً بشستم. ۳ - ك ی : شست ٤ - م - ب - د - ی : افکنده. ٥ - م - ب - ی : نموده. ٦ - د : آورده - ی : آورده بکوهسار . ۷ - د - ی : پرورده ۸ - د : کرد - ی : کرده پدر بمن. ۹ - ك - ی : آنك. ۱۰ - ك - ی : خفهٔ - د : خفتهٔ.

عم داروی زنـــــدگیم داده   پستان رضام در نهـــــــاده
خود بوده برفق دایهٔ مـــــن   پرورده مرا بزیر دامـــــن
اندر برمن فکنده [١] ز اوّل   از هشت بهشت هفت هیکل
زان عالم چیده هفت آهن   کرده است ببر [٢] حمایل من
حافظ بـــــــده از پی کمالم   از آتش و آب هفت [٣] سالم

در ذکر الطاف عم که در حق وی نموده

چون دیده [٤] مرا زبان گشاده   لوح خردم بـــــدست داده
چون ز ابجد [٥] عقل درگذشته   الحمد حقایقم نـــــــوشته
عشرم همه روزه بـــــرگرفته   پس سورهٔ سرّ ز سر گرفته
خودکـــــرده مثالهٔ [٦] صوابم   خود بـــــوده خلیفهٔ کتابم
چندانکه مرا بلطف انفاس   آورده بسر حروف والنّاس [٧]
پس برده مرا از آستانه [٨]   در صدر گـــــــه کتابخانه
اول در بذله بـــــر [٩] گشوده   خــــــلق الانسان بمن نموده
داده بکفم کتــــاب اصلاح   آموخته سقط زند [١٠] ارواح

---

١ - ب : گرفته . ٢ - در نسخهٔ اساس - ی : کرده ببر -م-ب : کرده است ببر.
٣ - ك: چند. ٤-ب-ك - ی : دید ٥ - م - ك - ب - د : ازابجد. ٦ - م :
خ ل : مقالت . ٧ - م: خ ل : آورده مرا بحرف والناس - ی : آورده بسر
حرف و الناس ٨ - م: ز آستانه - ب : ز آشیانه - د : فراز آستانه. ٩ - د :
در. ١٠ - ك : سقطوزندو - ب : زارواح .

فرموده [۱] مطالعات و تکرار در مجمل رمز وعین اسرار [۲]
من شاهد خاص اودر آن [۳] جدّ او ابن دُرید و مـــن مبرّد
کرده لُغَوی مرا نه لَغوی [٤] پس گفته رَشدتَ لست تغوی
طبعم بسه علم ساخته راست آن سه که زوهم وعقل وحس خاست
بر من گـــره کمان گشاده سرّ رصد جهـــان [٥] گشـاده
حل کرده مرا بنیم برهان آن چارده حرف سرّ قرآن
کز بهرچه این حروف مدرك [٦] پنج است وچهار وسه و دو یك
پس چـــار مراتبم نموده وز [۷] چار علل سخن فزوده
آن چارکه چوب را بباید [۸] تاکـــرسی مصحفی بشاید [۹]
آورده مثـــال را ستینم کرده حـــدث جهان یقینم
در علم اسامی دو عـــالم آن دیدم [۱۰] ازوکه ازحق آدم
هم دایـــه و هم معلّم من هم آسی و هم معزّم مـــن
پس چون شدم از نهاد بالغ از مکتب و اشتغال [۱۱] فارغ
جنبید درخت میـــوه دارم در فصل ربیع روزگارم [۱۲]

---

۱ - م : فرمود. ۲ - ك : در حل رموزعین اسرار. ۳ - ك : حال اودرین- د : حال‌او ٤ - د : لغزی مرا بفتوی. ٥:ك : سر بررصدزبان - د: سربرسر صد زبان - ی: سررصدزمان ٦ـ نسخهٔ‌ماخذ خ ل: صدیك-م - ب: آن‌حروف‌صد یك-د: این‌حروف صدیك م :خ ل:مدرك . ۷ - ك:در - د:چارعمل. ۸ - در نسخهٔ‌اساس : بشایدـك: بباید. ۹. درنسخهٔ اساس-ی : ببایدـك: بشایدـب : بباید - د: گشاید. ۱۰ ـ درنسخهٔ‌اساس: دیده - م - ك - ب - د - ی : دیدم . ۱۱ - د : مکتب اشتغال. ۱۲ - در حاشیهٔ (م) بیت فوق بدینطریق است : جنبید ربیع‌روزگارم ازبهردرخت میوه‌دارم.

در حصرم من ز آتش ناب [۱]   هم رنك درو فتاد [۲] هم آب

پوشیده [۳] جهان بدست لاباس   جـــوزام بخوشهٔ سیه داس

با غم همه سبزه بر سر آورد [۴]   از برف بنفشه سر برآورد

بر لـــوح سپید من سیه فام   ن والقامی نـــوشت ایّام

ن و القلم [۵] چو بنگریدی   یس خـواندی برو دمیدی [۶]

چون دید که در سخن تمامم   حسّان عجم نهاد نـــامم

چون پای دلم بگنج در کوفت   سالم در بیست و پنج در کوفت

چون دید کز اهل نطق بیشم [۷]   از شادی آن بمـــرد پیشم

زین [۸] کلبه بکابهٔ بقـــارفت   زان عالم بود [۹] باز جا رفت

یك عطسه بدادو [۱۰] روی بنهفت   صد یر حماك الّلهش ملك گفت

آنجاش نکاح بسته حورا [۱۱]   چل سال عزب نشسته [۱۲] اینجا

آنکس که چنان [۱۳] عروس بیند   بر حـق بود ار عزب نشیند

آن عینُ هدی زجای برخاست [۱۴]   خصمش که ضلال بود [۱۵] برجاست

خودگوی چنین توان بسر برد [۱۶]   کابلیس بماند و بوالبشر مرد

---

۱ ـ ك ـ د ـ ی : تاب. ۲ ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی : فتادو. ۳ ـ م ـ ك ـ د ی : پوشید ٤ ـ ك ـ د : سبزه‌ها برآورد. ٥ ـ ك :والقلمی. ٦ ـ م ـی: خواندی و بردمیدی. ۷ ـ م:فضل بیشم ـ ی:دانست کز اهل نطق پیشم. ۸-م-ب ـ د ـ ی : زین-در نسخهٔ اساس:زان. ۹ـك : بوده ـ ب : بود و. ۱۰ -م-ك ـ ب ـ دی : بداد و-در نسخهٔ اساس: بداد ۱۱ - ك: بست جوزا - د : بست حورا . ۱۲ ـ ك ـ د:نشست ۱۳ -م-ب ـ د :چنین. ۱٤ -م- ب : عهد هدی ز پیش برخاست ـك ـ د : عین هدی ز پیش برخاست ـ ی : این عین هدی . ۱٥ ـ ك ـ د ـ ی:داشت. ۱٦ ـ م : خ ل ـ د : خود بوی چنین جهان توان برد.

در ستایش امام شرف‌الدین محمد مطهر العلوی

این[1] قدر و صفا که خاطرم راست — از خدمت سیّد اجل خاست
آن مایه که طبع را قوام است — هم همّت سیّد انام است
ذوالفضل محمّد مطهّر — آن عرق محمّد پیمبر
آن مردم دیده مصطفی را — آن[2] وارث صدق مرتضی را
قدرش ز دو کون درگذشته — یك موی ز مصطفی نگشته
دین را شرفست و شرع[3] را فخر — بل سیّد شرع و دین و لافخر
دیباچهٔ دودمان خویش است — علّامهٔ خاندان خویش است
از انسی و جنّی[4] اختیار اوست — بر مشرق و مغرب افتخار اوست
آن فاتحه صحف مهتریرا — آن فاکهه باغ حیدریرا[5]
بوده در شهر[6] علم حیدر — وین سیّد دین کلید آن در
وقف ابدیست بر زبانش — هر خانه که داشت شهر دانش
جاه و شرفش ز بهر علم است — کاستاد سرای شهر علم است
شهریکه خراجش آورد دهر — او میوهٔ باغ آنچنان شهر

---

۱ ـ م ـ ب: آن ـ ی: آن‌قدرصفا . ۲ ـ م ـ ب : وان. ۳ ـ در نسخهٔ مأخذ : شرفست شرع . ٤ ـ در نسخهٔ مأخذ : وحشی ـ ی: ازجنی وانسی . ٥ ـ م ـ ك ـ ب: بهتر یرا ـ م : خ ل ـ ك : حیدریرا. ٦ ـ ك: شرع .

زان مفخر آل وقت اجــلال — بشکست فلك چو همزهٔ آل [1]

پیش کـــــرمش زروی تسلیم — پیش قـــــلمش ببوی تعلیم

کمتر حبشی است [2] حاتم طی — کهتر عجمی است [3] صاحب‌ری

تا سایهٔ آن همای احسان [4] — رفت از سر خطّهٔ خـراسان

جغد است ز انقلاب دهـرش — بر کنگره هـای چار شهرش

تا حضرتش از هری سفرکرد — در باد هری سموم اثرکرد

کان شمّ شمال عنبر آلـــــود — از روح نسیم [5] خُلق او بود

گـــــر سوی‌هری‌عنان‌گراید — ازخاك هری جنان بر آیـــــد

گر باز هری شود تن [6] آسان — عنقا بینند در خـــــراسان

زیور شود [7] از پی هُدی را [8] — هرّای رکاب او هـــــری را

بر گـــردن مـــرکبانش جاوید — دستار چهٔ زر است خورشید

گردون شده با همه مکانش — دستا ر چـــــه بند مرکبانش

فرزند محمّد عـــــرب اوست — حسّان عجم ورا دعـاگوست

من شیعی صُلب [9] در هوایش — شیعی [10] چه‌که غالی ثنایش

---

۱ ـ ك : دال. ۲ ـ ك ـ د : حبشیش. ۳ ـ ك ـ د : نو برعجمیش. ٤ـ ك ـ د ـ ی : رخشان ۵ ـ د: روح ونسیم. ٦ ـ ك: شودش ـ ی : گربادهری. ۷ـ ب : بود. ۸ ـ درنسخهٔ اساس : هریرا ۹ ـ ك : صعب. ۱۰ ـ د : شاعی .

از بسکه ازو [1] حدیث راندم / امسال ز روزه بـــــازماندم
زیراکه چو آن [2] حدیث رانم / پـــــر آب خضر شود دهانم
عیدم ز جمال و حالت [3] اوست / فطرم [4] ز حدیث وقالت اوست
چون دل سرخاندان او داشت / طبعم بثنای او فـــــرو داشت
دانست که مدّت فـــــراقش / شیداکنـــــدم ز اشتیاقش
کرد از پی امن این دل ریش / حرزم ز چهار نـامهٔ خویش
همسر [5] دارم ز قدر خامه‌اش / با چار کتاب چار نامه‌اش [6]
فرض‌است مدیح او بـرین راه / ورنه [7] من و مدح حاش‌للّٰه
غم‌پنجه [8] زده‌است‌ورك [9] کشیده‌است / بیخ رگ جان من بریده است

در ستایش پسر عم خود وحید الدین عثمان

دولت آن‌بودزجانم [10] آن‌داشت / کانفاس امام بوی [11] جان‌داشت
دانش برکات و دولت احسان / صدر الحکمـا وحیـد عثمان
در هـــــر کلمات او مفصّل / هست از لقبش سه حرف اوّل
در طب و نجوم و حکمت ناب / در شیوهٔ نظم و نثر و آداب

---

١ - د : ازاین. ٢ ـ ك : زو. ٣ ـ ك ـ د : جمال حالت. ٤ ـ ب : فکرم. ٥ ـ م ـ ك ـ ب ـ ی : همبر. ٦ ـ ك : باخامه کتاب چار نامش ـ ی : باچار کسان چار نامه‌اش. ٧ ـ م ـ ك ـ ب ـ د : گرنه. ٨ - د ـ م : خ ل : پنج. ٩ ـ ك ـ د : دل. ١٠ ـ ی : خاتم ـ در نسخهٔ اساس: بودجانم ـ م ـ ك : بودو.
١١ ـ ی ـ م : خ ل : پسرعم اصل.

بقراط و بزرجمهر و قسطاست · صابی و خلیل وجاحظ آساست

برقطب و زحل [۱] محلّ حلمش · از [۲] شرم بنان[۳] ورشك علمش

رخ سرخ چو سیب سیبوی را · خون تیره چو مسك[٤] مسكوی را

شاگرد دكان چـار تختش [٥] · در دست بقــــا مهار بختش

درنوع علوم جنس او نــــه · درعلم آلهی ازهمه بـــــه

بـر تختهٔ خاطرش ببرهان [٦] · ازصفر كمند هند و یــــونان

بر دفتر فكرتش بهر بــــاب · از حبّه [۷] كم است علم اعراب

سازد پی ناقه های [۸] محرور · از قرصهٔ شمس قـرص كافور

هرمــــاه كه مه شود بعقرب · مسهل خوراوست چرخ وكوكب

تا مسهلش آفتاب خورده است · صرع وتب از آفتاب برده است[۹]

گرفطنت [۱۰] او بچرخ پوید · رنگ بهق ازقمر بشویـــد

از مصری كا ـــــك زاده نیلش · وز نعش و شهاب تخت و میلش

خصمانش كه میل میل دارند · چون تخت حساب خاكسارند

باچندین سحر سامری مـال[۱۱] · موسیقاریست[۱۲] موسوی قال [۱۳]

---

۱ - ك : قطب زحل - د : قطب زحل محل و. ۲ - ك - د - ی : وز. ۳-م ك - ب - د : بیان. ٤ - د - ی : مشك. ٥ - د : بختش - ی: صهار تختش. ٦ - د : زبرهان. ۷ - د - ی : ضبه. ۸ - م - ك - ب : ناقهان . ۹ -ك-د ی : از صرع وتب آفتاب فرد است. ۱۰-در نسخهٔ اساس: فطرت-م-ك:فطنت ۱۱-ی : جان. ۱۲ -در نسخهٔ اساس:موسیقائیست- ی : موسیقاریست. ۱۳ - ك : فال - ی: موسوی خوان.

با[1] باغ بهشت و مـرغ گویا — خو[2] کرده دلش برنك و آوا
زان دست بارغنون بر آرد[3] — زان دیـده بـارغوان گمـارد
دندان مـراد آسمان رست — کز صحن زمینش ارغوان رست
خورشاهد اوست زان بهر بام[4] — از بام بر آید[5] ارغوان فام
من فایده جوی و او[6] مفیدم — عم بوده مدرّس او معیدم[7]
نفسم بدکانش چـوب خورده — چون مـار بچوب نرم کرده
گرموسی زانکه[8] معجزش بود — از چوب فکنده مـار بنمود
او حـق دلم بچوب بشناخت — زین[9] نفس چومارموسوی ساخت
من خرد وچنان[10] بزرگواری — چوپان چو مـن بهیمه واری
آن کافسر سلطنت دهنـدش — ناچارکه چوب بـــــرنهندش
من چوبش خورده وقت تعلیم — شاشیده هزار نـوبت از بیم
خورشید چو نیزه‌دار باشد — برابر مگیر اگــــــر بشاشد
در عنصر[11] ناقصان ناکس — فهرست کمال عون مـن بس

در مدح نجم الدین احمد بن علی گوید

نجم‌الدّین قـــــــدوهٔ معظّم — بل حاق و محقّق و محق[12] هم

---

۱ ـ ك : در. ۲ ـ درنسخهٔ اساس: کو. ۳ ـ ك : درآرد. ٤ ـ ك :شام ـ ی : چون شاهد اوست زان بهرنام. ٥ ـ ك ـ ی : درآید ٦ ـ ب : جوی او ـ د :جوی واین‌مفیدم. ۷ ـدرنسخهٔ اساس و «د»: مدرس و معیدم. ۸ ـ ك ـ د : ازآنکه ـ ی :ازآنچه. ۹ ـ ك : زان. ۱۰ ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـی: چنو ـی: زین‌نقش. ۱۱ ـ ك : درعرصهٔ م ـ ب : در غصهٔ این خسان ـ ی : درغصهٔ ناقصان. ۱۲ ـ د : جان محقق محق ـی: حاق‌محقق‌محق .

احمد علی [۱] آن امام اکمل — بل افضل و مفضل و مفضّل [۲]

شیخ فِرق ومراد عـــــــالم — بـــــل اکرم ومکرم ومکرّم

آن عصمت صرف و نور فیّاض — سلطان ائمّه پـــــور فیّاض

گـرکس بـدل محمّد ستی — احمد [۳] علی بن احمد ستی

نـوریکه ز مشرق ازل تافت — نجم‌الدّین حمد [٤] سیمگر یافت

زان[٥] نام ولقب که‌خاص‌اوراست — اینك [٦] دو فرشتهٔ چپ و راست

برنامهٔ جان [۷] بنقطه و عجم — الحمـد نبشته‌انـد و والنّجم

بهر لقبش فـــــزود [۸] داور — از واو قسم کمـــــال اختر

شاگـــــرد دل وبند مطلق — شاهد بازان حضرت حــــــق

تا شیخ [۹] کلاه مغربی ساخت — خورشیدبر آن کله‌سر [۱۰] انداخت

یك رشته از آن کلاه دریافت — زان رشته‌وطای مشتری[۱۱] بافت

عرش و ملك اند [۱۲] چاکر او — نعش و فلك اند [۱۳] منبر او

بهر قدمش بـــــآسمان بر — سازنــــــد عمود صبح منبر

هر گه کـــــه بمنبری بر آید — ادریس بسائلی در آیـــــد

---

۱ ـ م ـ ب : حمدعلی ـ ی : حمدبن علی امام . ۲ ـ درنسخهٔ «د» ـ ی این مصراع ومصراع بیت‌دوم بدون‌واو ذکرشده. ۳ ـ م ـ ب : حمد - ی:حمدبن علی‌احمد. ٤ ـ درنسخهٔ مأخذ: احمد. ٥ ـ ب : آن. ٦ - ك ـ ی : آنك ـ د : آنکه ۷ ـ نسخهٔ اساس: خل: ـ م ـ ب ـ د ـ ی: لوح خرد ـ ك : لوح خرد بنقطهٔ عجم . ۸ـ ك ـ د : فرود . ۹ - م : چون ماه‌ـی : چون شیخ. ۱۰ ـ ك : بر . ۱۱ - م : کلاه مشرقی - ب: کلاه مغربی ـك‌د ـ ی : قبای مشرقی. ۱۲ - ی : عرش و ملکست ۱۳ - ك - د : نعش فلکست‌ـی : نفس فلکست .

او نـــائب سیّد البشر شد   سیّد بمغاك غـــار [1] درشد

چون دولت بی بهانه [2] هرگاه [3]   زی غمکدهٔ مـن آورد راه

من جسمم وروح اوست [4] مادام   ارواح رونـــد سوی اجسام

من ساغــــر و او می مطهّر   تصحیف بخوان و قلب بنگر

آید بَرِ من بروی طاهـر [5]   نه می بَرِ ساغر آید آخر

خورشید بنزد ذرّه آیـــد   حلوا بسلام تره آیــــد

کارم ببقاش نضج پذرفت   بحران دل سقیم مـن رُفت

بیمـار دل مـرا طبیب اوست   تیمارکش من غریب اوست

رسمست طبیب را که هموار   آیدگه شام [6] نـــزد بیمار

او را حرکت ز بعد شام است   زو شام و شبم صباح و بام است

هرجاکه در آید [7] آن دل افروز   شبها صبحست و صبحها روز

رویش بشب اندرون چه دانی   در تیرگی آب زنـــدگانی

شمع من مظلم است نورش   زان بیش بود بشب [8] حضورش

از باد زوال بـــا دامانش   وز [9] دیدهٔ دهـر شمعدانش

---

١ - م : خ ل - ب : خاك . ٢ - م : خ ل : کرانه. ٣ - م - ب : که گاه ٤ - م - ب : اوست روح. ٥ - م : زبعد ظاهر - ك - د - ب : زروی ظاهر ٦- م - ب - ی : بام. ٧ - م - ك - د - ی : در آمد-ب : بر آمد. ٨ - م -ك - ب ی - د : بشب بود. ٩ - م- ب - ی : از.

هفت اندامش زمین حلم اند — هفت اختر آسمان علم اند

دل ز آمدنش بشب نشان دید — خود ظلّ زمین بشب توان دید

شاید که بشب کند تجسّم[1] — کانوار بشب دهند انجم

معراج بشب نمود مختار — از طور بشب شعاع زد نار

شب پیمایند روشنان راه — شب دارد نور[2] ینزل الله

شب هودج سالکان راه است — شب غالیهٔ عذار ماه است

شب پیش زنند عاشقان آه — شب پیش[3] رود عروس زی شاه

شب حامل آفتاب زایست — شب غوّاص صدف گشایست

غوّاص سیاه زنگی آسا — صاحب گهری ز هفت دریا

آن گوهرها چو بر سر آید — مه چون شکم صدف نماید[4]

زان گوهر اگر بدادی افلاك — بر مجلس شیخ پاشمی پاك[5]

انشا کند از فوائد فکر — در بارهٔ من قصائد بکر

خود دید کس این[6] فتوح وارد — برجیس ثناگر عطارد

برمن بطریق مدح بربست — یك شعر که ثغرسحر[7] بشکست

١- د - ی : تجسم. ٢-م - ب - د -ی : داغ. ٣- در نسخهٔ مأخذ - ب - د : بیش. ٤-ك: نه چون صدف گهر نماید - د: مه چون صدف گهر نماید. ٥-این شعر در نسخهٔ مأخذ ما نیست-در نسخهٔ(ی): دریای وحید ریزمی پاك. ٦-ك- د: آن. ٧- ك- د-ی: شعر سحر

هر کان شکرین قصیده خوانده است | چون پسته دهان[1] گشاده مانده است
جانم ببقای اوست دلشاد | شادی ببقای حضرتش باد
گرچه[2] بسخن گهر فروشد | دانم که چو این سخن نیوشد
داند که درین صناعت امروز | کس نیست چومن زمانه افروز

در مرثیهٔ عمادالدین ابوالمواهب ابهری

عذر است گرم سخن فروبست[3] | کان نطق بلند من فروبست
بگداختم از تف مصائب | از مرگ عماد[4] ابوالمواهب
در ماتمش از سخن چه لافم | موئی شده موی میشکافم
باریک معانیم ازین روی | شك نیست که موی زایدازموی
ای دیدهٔ دهر کو سوادت | ای خاك ابهر کو[5] عمادت
ای ابهری از فراق ناگاه | الان قَطَعتَ ابهری آه
گفتند که هفته‌ای نوان[6] بود | بربسترمرگ ناتوان بود
تا آخردم زروزاوّل | بودی بزبانش افضل افضل
چون خضرجهان نوشت و بشتافت[7] | تا چشمهٔ عذب خاطرم یافت

۱-م - ب : دهن. ۲-ك: او گر. ۳-م -ك- ب: بود پست- د: اگرم سخن بود پست
٤- ب: امام. ٥-ك: کجا. ٦- در نسخهٔ اساس : توان. ۷- در نسخهٔ اساس - د : نوشت بشتافت

کاندر ظلمات خاك شروان — اشعار من است آب حیوان

گرچه چو خضر همه صفا بود — اسکندروار کم بقا بود

بگشاد جهان علم یکسر — درسیّ وسه سال چون سکندر

اسکندر دین ز شهردارا — سدّی بُده[1] رخنهای مارا

گرچه[2] غم فرقتش ز سیماب — سدّ ساخته پیش چشم احباب

آن چشم مباد خودکزین پس — بی او نگرد بناکس وکس

آن جسم مقدّسش که صد بار — معصومتر از روان ابرار

برتافت عنان چو جانش هیهات — از سوی ابهر سوی جنّات [3]

از خاك سوی جنانش بردند — برسفت‌فرشتگانش بردند

یوسف بُده دارملك دین را — پس صید شده چه زمین را

آن یوسف بعد چه سری‌یافت — او چاه ز بعد سروری یافت

زین[4] یوسف تازه‌گشت وبینا[5] — این زال ضریر چون زلیخا

یوسف شد وقلب‌یوسف[6] آسود — یعنی فسوی که دشمنش بود

حاسدشدن هنرهنر نیست — عیبی ز حسد بزرگتر نیست

۱ـك ـ د:شده. ۲ـم ـ ب ـی: واکنون ـك ـ د: اکنون غم فرقتش چو سیماب
در نسخهٔ(ی) مصراع دوم باین‌صورت است: شد ناخنه‌پیش‌چشم احباب
۳ـاین‌شعر درحاشیهٔ(م) بدینطریقست: بردندسوی ابهرهیهات چه‌سوی ابهر
سوی‌جنات. ٤- در نسخهٔ‌اساس:زان‌ـم‌ـك:زین. ٥ـد:دنیا. ٦ـی: دشمن

سیمرغ شکار شد فنـــــا را ‌‌‌ چـه روی بقاست خنفسا را

دودهٔ اسدی نهاده[1] ماتـــم ‌‌‌ کاب کلب از نهاد خـــــرّم

ای دوده شما بـرأی ثابت[2] ‌‌‌ از کَلب شَماتت از شُماتت

بگرفت جهـان جهان[3] ابتر ‌‌‌ فاضل شکن و فضول[4] پرور

هر کس که فضول پروراست او ‌‌‌ بوالخیر مگو که بوالشّر[5] است او

شر در ره شرع معتبر نیست ‌‌‌ بوالشّر[6] ز نهاد[7] بوالبشر نیست

بوالخیر نه بوسعید هـــم نی ‌‌‌ بـل بوالشّر[8] و بوشقیّ عقبی

در نکوهش دشمنان گوید

من نیز بزجرم[9] از خری چند ‌‌‌ قولنجی و شوخ و آسمان[10] رند

مشتی نجسان که نحس زایند ‌‌‌ با هفت سرو چهار پاینـــد

ذوق از سخنان من نمایند[11] ‌‌‌ پس در[12] سخنم سخن فزایند

این[13] دیوسران دست واکن ‌‌‌ چون دیوچه یك صفت سروبن

چون بحر بجوشم از سخنشان ‌‌‌ صد حوض ز حیض در دهنشان

بی فهم وچو[14] فحم آتش افزای ‌‌‌ بی فضل وچو[15] فحل مادران گای

۱ـك- د: نهاد . ۲ـكـدـی: ورای ثابت . ۳ـكـد:جهانی. ٤ـ د:شکن فضول ی: باطل سگك فضول. ٥ـك :بوشر. ٦ـكـ د: بوشر. ۷ـم ـكـ ب ـ د: نژاد ۸ـكـدـی: بوشر. ۹ـدر نسخهٔ اساس: نیز بزجرم ـم ـكـ ب ـدـی: هم بزحیرم. ۱۰ـكـ د: شوخ آسمان ـی: قولنجی شوخ آسمان ۱۱ـم ـكـ دـی : فزایند. ۱۲ـك : بر. ۱۳ـكـ د: آن ۱٤ـ در نسخهٔ اساس: فهم چوـمـ ب ـ دـی: فهم و ـ ك: فهم وچه. ۱٥ـ در نسخهٔ اساس: فضل چوـكـ ب ـ دـی: فضل و

الحاد خران و دین[1] فروشند   کوته‌نـــظرو[2] دراز گوشند

الاالمـوت نیستشان یـــاد   هم صورت این[3] حروفشان باد

بشنو سخنی که میشود فوت   نقش الموت چیست الموت

چون نقش الف بصف دعوی   جمله[4] طلبان و هیچشان[5] نی

وانگه ز پی مراد هـــردون   هم دال شده[6] بجسم و هم نون

کوفی سیرو[7] غلیظ‌بنیـــاد   چون را بزبان اهل بغـداد

چون سوزن سرشکسته زاوّل[8]   سرنی و بمانده تن[9] معطّل

یا چون سروبن شکسته سوزن   بن گشته خراب و[10] سرنه برتن

یا رب که چه اکمه‌اند[11] وابکم   این قوم که اخرسند[12] و اخرم

وان سوختـگی بـدستهاشان   نقره شده فقـرهٔ[13] قفاشان

من برسر عالم از سر[14] سود   دندانهٔ تاج عنـــبر آلود

ویشان همه هم درین ریاست   دندانهٔ سیر در نجـــاست

بر نکتهٔ چرب من فتـــاده   دهنی بچـــراغ ذهن داده

یکسر همه جرعه خوار جامم   پس داده بآب نقش[15] نامم

۱ـ د ـ ی: خران دین. ۲ـ ک ـ د ـ ی: چشم و. ۳ـ ک ـ د: آن. ٤ـ ک: حمله. ٥ـ م: طلبان هیچشان. ٦ـ ک: شود. ۷ـ د: چوسگ و ـ ی: سورو. ۸ـ د: اول. ۹ـ ک ـ د: بن. ۱۰ـ در نسخهٔ اساس: خراب سر ـ ی: تن گشته خراب و. ۱۱ـ م ـ ک ـ ب ـ ی: ابترند. ۱۲ـ ک ـ ی ـ د: اخربند. ۱۳ـ ک ـ د: نقرهٔ. ۱٤ـ ک ـ د ـ ی: از پی. ۱٥ـ د ـ ی: نفس

یکسر همه ریزه چین خوانم   پس غارت کرده خان و مانم[1]

یکسر همه میوه چین[2] با غـم   پس کشته بباد کین[3] چرا غم

از پهلوی من کمال دیـــــده   پس پهلوی من چوسك دریده

امروز غریبم اندرین فـــــن   وین قوم چوسگ غریب دشمن

از گفتهٔ من شده زبـــــانور   پس کرده زبان بگفت من‌تر[4]

چون ابر که در حمایت مهر   بالا شود و بپوشدش چهـــــر

از مـــــهر فلك بلندگردد   پس بـــــروی چشم بندگردد

هر کوسر سفله برکشیده است   آن بیند کافتاب دیده است

خود را نظرای من شمردند   آخر فضلای فـن[5] نمردند؟

گوئی که جعل کند شناسند   از گوی زرین و عنبر[6] آگند

دانند ز مـــــاه چرخ اخضر   تا مـاه مقنّع مـــــزوّر

آن زنده سریست راه[7] پیمای   وین هست فسردهٔ زمن پای

این[8] اصل ز آفتاب دارد   وان مایه[9] ز چاه زیبق آرد

گاویست که عنبر آورد بـــــر   گاویست که هست پشکل آور

۱-م-ك:خان مانم. ۲-ك-د-ی:دزد. ۳- د:این. ٤-ك- د -ی :در. ٥- د -ی: دین-ك:فن بمردند. ٦- ب - د:تا گوی زرین‌عنبر-ك- ی:از گوی زرین‌عنبر ۷-م: رای - د:باد. ۸-ك: آن. ۹-ك:وین مایه-ی: وان‌سایه

از یك نی بوریا تـوان کرد   وز دیگر نی شکر توان خورد

در هجو ابو العلای گنجه‌ای گوید

بینی سگ گنجه‌را دراین[۱] کوی   هم سرخ قفا و هم سیه روی

آن سرخ نه کز مغمّزی خاست   سرخی که زدست مرغزی خاست

آن ملحد ابـوالعلای سافـل   چون وحش و بهیمه غفل وغافل

آن جاحظ[۲] وقت را بدی خواه   آن جاحد دیــــــن اباده‌الله

بطریق زمـانه بـاب بطروس   صد ره به ازین جحود منحوس

خواهیش جهودملحدان خوان[۳]   ور خـواهی مـلحد جهودان

مانند جهود شد زحل رنك   لابل چو زحل جهود نیرنك

غربچّه[۴] و غرچه‌ای زلوری[۵]   غوری سك وغول واصل غوری[۶]

چون آن سك غوری ازجهان زاد   همشیرهٔ شیخ نجــــــدی افتاد

سگزیّ وچو[۷] سگزیان محتال   پروردهٔ شیر[۸] سك علی الحال

او[۹] کیست که باروان تاریك   باشد بمثابت هُـــــوید یك

او جز پی نفی[۱۰] حق نپوید   این[۱۱] از اب وابن وروح گوید

---

۱ ـ ی : آن کوهی کوردل درین. ۲ ـ د : حافظ. ۳ ـ ك ـ د: دان. ٤ ـ در نسخهٔ اساس: غریچه. ٥ ـ ب بچه‌ای زلوری ـ د: غره‌ای بکوری ـ ك: غرچه‌ای بکوری - ی : غرچه زرد کوری. ٦ ـ ب : غول اصل وغوری ـ م : غـول اصل غوری ـ ك ـ د : غوری غر کی واهل غوری ـ ی: غولی اصل غوری. ۷ ـ ك : چه. ۸ ـ ك ـ ی : بشیر ـ د ـ ی : بشیرسگ علی حال . ۹ ـ ب : آن. ۱۰ ـ د : راه. ۱۱ ـ ك : وین ـ ی :وان ـ د : این از لب (ظاهراً اب) و او ز روح گوید.

او مشرك و این معطّل از دل [1] | هم مشرك بهتر از معطّل
از نم شده آفتابه‌اش از دست | شنّاع و دهن دریده چون‌طشت
لا بل که چوطشت‌شمع [2] از آغاز | خو کرده بشمعهای سرگاز
دارد نسب از جحیم خذلان | هم نار [3] جحیم گرددش جان
بوده نسبش ز آتش و آز [4] | هم بر سر آز جان دهد باز
ماند بجعل بفعل وسیما | بینی که جعل بوقت گرما
از ثفل چهار پا بزاید | هم بر سر آتش جان برآید
چون از در دین ستوه [5] گردد | گرد در [6] گرد کوه گردد
صبّاحی را در ابر [7] جوید | چون یافت نعم صباح گوید
گوید که حسن پیمبری بود | کیّال بزرك [8] مهتری بود
گوید که محمّدای برادر | بد مرد حکیم کیمیاگر [9]
او با زن زید آن و این کرد | وانگاه [10] ورا نکاح دین کرد
از محدث کاف و نون که مولیست | محجوبم از این حدیث او نیست
وز روضهٔ مصطفی که مینوست | بیزارم اگر [11] نه گفتهٔ اوست

---

۱ ـ ك : ذل. ۲ ـ د : شمع وطشت. ۳ ـ د : باز. ٤ ـ م : ازآتش آز ـ د ب ـ ك : ز آتش آز. ٥ ـ ك : ستوده. ٦ ـ ك ـ د : درو . ۷ ـ ك ـ د : ابر . ۸ ـ د : کیال وبزرك. ۹ ـ ك : مردی است حکیم و کیمیا گر ـ د : مردی است حکیم کیمیا گر. ۱۰ ـ ك ـ د : آنگاه. ۱۱ ـ ك ـ د : ازین .

هستند برین گوا [۱] شب و روز — در فندق [۲] نود وصف [۳] کله‌دوز

در فندق نو بـــود دکانش — صدگوز دو مغز [٤] در دهانش

زو فندقیان بطبع ناخـــوش — با نعره چو شه بلوط ز آتش [٥]

آنك احمد را حکیم داند [٦] — خاقانیرا ببین چه خـــواند

گوید کـه رسول بـود فاجر — در پور علی چه گوید آخر

صبّاح [۷] شد این لعین بی دین [۸] — مانا [۹] که نماند اهـل قزوین

شروان که‌چو کعبه بوداز‌ین‌پیش [۱۰] — کردش چو کنشت‌از آفت‌خویش

بیت‌المقدس بـــده بایّام — چون دار قمامه کرده [۱۱] بدنام

بر جبهتش از فنا رقم بـــاد — اهـل‌الموت را الم بـــاد

باز آمدن بسر سخن و تخلص بنعت نبی صلعم و مدح محمد خجندی

بگذارم شرح نـــاتمامان — دل نشکنم [۱۲] از شکسته نامان

از مبتدعان [۱۳] سخن نـرانم — کاحرام دو کعبه یـافت جانم

از قـــدوهٔ جهل یاد نارم [۱٤] — چون‌سوی [۱٥] دوقدوه‌قبله‌دارم

آن قـــدوهٔ کائنات یکسر — وین قبلهٔ اهل [۱٦] هفت کشور

---

۱ ـ ك ـ د: گوا برین. ۲ ـ م: قندق. ۳ ـ ك : دوصد. ٤ ـ د : مغزه. ٥ـ ك ـ د : از آتش. ٦ ـ درنسخهٔ مأخذ: خواند. ۷ ـ د : فرعون. ۸ ـ ك ـ د : بددین. ۹ـ درنسخهٔ‌مأخذو«د» : ماند. ۱۰ ـ ك ـ د:زین‌پیش. ۱۱ ـ ك ـ د : گشت. ۱۲ ـ ی ـ د : بشکنم. ۱۳ ـ ك ـ د ـ ی : منقطعان. ۱٤ـ م : خ ل : از بیهده چند یادآرم. ۱٥ ـ ك : یاد ـ د : یاد دوقبله قدوه‌دارم ی : یاد دوقدوه قبله‌دارم. ۱٦ ـ م ـ ب : دین.

آن صیقل صادق [1] انبیـا را وین [2] آسی حاذق اصفیا را

آن کرده برسم [3] عاشقان چاك کحلی سپهر و عـودی خاك

وین [4] درزده آتش از سر سوز در جیب ملمّع شب و روز

گـــــــربوالحکمان کنندبیداد صدر دو محمّدم حرم بـــــــاد

انـدر حـرم ازسگـان نترسم بل کز شیر ژیـــــــان نترسم

در دل غم [5] اژدهـــــــا نیارم کافریـــــــدونی درفش دارم

مرغ حرم از بدان معاف است من صید سگان شوم گزاف است

در کهف دو شاهباز [6] عـالم آخر زکبوتـــــــری نیم [7] کم

العـــــــــزّة صارمی وجیشی فی نعت [8] محمّد القریشی

والحکمـة [9] جُنّتی وجُندی فـی مـدح محمد الخجندی

ایضا درمدح محمدخجندی فرماید

صدرالـــــــدّین صدردار ملّت برتر ز سه بعد و چار علّت

آن قابل مغز وحی مغزش وان [10] قالب سرّحدیث نغزش

مغزکلمـــــــــات و سرّاکبر بنمـــــــــوده مقشّر ومفسّر

---

۱ ـ م : خ ل : سالك. ۲ ـ د ـ ی : این . ۳ ـ د : بعرش ـ ی : این کرده لغرس ودرمصراع دوم : آن کحل سپهر. ٤ ـ د ـ ی : این. ٥ ـ م ـ ب :دل درغم. ٦ ـ د :کوشه یار. ۷ ـ ك ـ د : نه‌ام. ۸ ـ ب : مدح . ۹ ـ د ـ ی : الحکمة. ۱۰ ـ ك ـ د ـ ی : آن.

دین از دو محمّد است بر جای — چرخ هدی از دو قطب بر پای

فخریکه[1] محمّد عجم راست — از فیض محمّد عرب خاست

آن گنج هدی نهفت و بگذشت — وین[2] مهر نهاد و[3] پاسبان گشت

گنج قرشی بدید رایش — کرد ارقم مصری اژدهایش

بر نقب زنان گنج وا خورد — دست همه از قلم قلم کرد

زان خون که زراه دستشان ریخت — گلگونهٔ روی ملّت آمیخت

نقّابان هر کجا که هستند — همچون ماهی بریده دستند

گرچه[4] قلمش نهنگ ساراست — همچون دریا خزینه دار است

سدّیست عظیم بهر مالش — یأجوج ضلال را ظلالش

زان خضر چوزی مقام او تاخت — اسکندر شرع نام او ساخت

صدرش حرم موحّدانست — اودامغ[5] اهل دامغانست

از نورالله گرفته مصباح — شب کرده صباح اهل صبّاح

معن کرم و معین ایمان — تاج فرق وامین[6] فرقان

مصر است و عراق در پناهش — عین‌الشّمس است بارگاهش

۱- ب -ك- د-ی: بحریکه. ۲-ك- د: این. ۳ - در نسخهٔ اساس: نهاده -م -ك- ب - د: نهادو. ٤-ك- د-ی: ورچه. ٥- د: دافع. ٦- د: معین

شعری نظر است[۱] جان پاکش — دهن البلسان لسان پاکش
هادی همم درین جهان اوست — مهدی امم درین زمان اوست
گفتند چهی است در صفاهان — دجال در آن چه است پنهان
عقل این کلمه دروغ دانست — کاینك[۲] مهدی در اصفهانست
مهدی بفضای آسمان نیست — دجال بچاه اصفهان نیست
مهدیست در اصفهان[۳] ممکن — دجال بر[٤] آسمان معیّن
اینك[٥] همه شب سیاه دجال — این دیودلان آدمی قال[٦]
اینك همه روزمهدی پاك — در صدر هدی و رای افلاك
حبر[۷] قلمش بگاه فتوی — داروی خضاب فرق دنیی
زان خامه که روی دین نگارد — دنیا نقط عروس دارد[۸]
فتویش کشید[۹] دی بتعجیل — در دیدهٔ فتنه آتشین میل
وامروز[۱۰] کشیده هم برین[۱۱] باب — در موضع میل سرمهٔ خواب
شد فتنه بدست خواب مقهور — کاگه نشود بجنبش صور
یك موی نجنبدش ز موئی — افیون[۱۲] خورده است فتنه گوئی

۱-ك-د: نظر یست. ۲-ك- د-ی: کانك -م: خ ل: یعنی. ۳- ب: باصفهان. ٤-ب: در. ٥-ك-ی: آنك- د: آنکه. ٦-ك- د: دیوودان آدمی مال-م: خ ل: دیودلان آدمی یال. ۷-ك- د-: مد-ی: آمد. ۸-ك: داند. ۹-ك- د: کشیده. ۱۰-د: امروز ۱۱-ك- د: بدین -ی: کشیده هم بدین. ۱۲-ك- د: کافیون

در ستایش دو برادر صدر الدین که ایشانرا جمال الدین محمود و هارون علی گویند

موسی قدم است و مصطفی جود
هارون علی و جمال[1] محمود

ذوالمجد جمال دین[2] مختار
محمود کایاز اوست احرار

اما نه ایا ز عشق[3] و ندمت
بل کز بن گوش ایاز خدمت

پاکان همه برکشیدهٔ او
احرار درم خریدهٔ او

چون همنام از سپاه ایمان
ویران کن سومنات خذلان[4]

غیبی[5] است غرائب مقالش
وز غیب غریب تر خصالش

الحق دو برادر ملك فر
چون جوزا یکدل ودو پیکر

چون احمد و جبرئیل همدم
چون عیسی و آفتاب با هم

در ساحت شرق و غرب اسلام
این مهر بلند و آن مه تام

بی آنکه محاق درمیان هست
در منزل اجتماع پیوست

دو گوهر دین دو کان[6] امکان
بل هردو دو گوهر ازیکی کان[7]

دو جهان چودو کفّهٔ ترازوست
مختار عرب زبانهٔ اوست

بادا ابدالابد گران سر
آن کفّهٔ دین[8] بدین دو گوهر

۱-ك: هارون وعلی جمال و-د-ی: هارون وعلی جمال محمود. ۲- د: پناه شرع
۳- در نسخهٔ مأخذ: ایاز وعشق- در نسخهٔ (ی) مصراع دوم بجای (کز بن گوش) (کز سر و چشم) دارد. ٤-م - ب: بتخانهٔ کفر کرده ویران - د: کرد ویران
٥-ك: عیسی-ی: غیب است. ٦-در نسخهٔ مأخذ: دین و کان. ۷-د: دان. ۸-ك-د: گران ی: آن کفه و آن

در مدح عزالدین محمد قصار

زان عالی مجلس مقـــدّس / عزّالـدّین یادگار مـن بس

برسینه ز غم غبـــار دارم / عزّالـــدّین غمگسار دارم

کرده است مرا عزیز سرمد / عزّالدّین حرزجـــان محمّد

از عزّ همه کس عزیز گـردد / ناچیز بحرز چـــیز گردد[1]

عُزّی دارم نه[2] عُروه دردست / گر[3] عِزّی ازو تمامتر هست

سر دفتر سالکان تحقیـــق / از دفتر عشق خوانده تعلیق

آن عیـد محقّـقان جمـالش / آن روزهٔ قـــائلان مقالش

آنجا[4] که زبانش نطق پیوست / سحبان زمانـه دم فرو بست

صافیست بعالـــم یقینش / از میغ هوی هوای دینش

کی میغ هوی درآن[5] نهد پی / کز روح بود بخـار در وی

با میغ کسی چـــه کار دارد / کو قصّـــاری شعار دارد

در چشمهٔ صدق شسته زآغاز / از جامهٔ جان[6] کدورت آز

با نفس ظلوم کیـــنه جسته / وز[7] ظلمت آز سینه شسته

درشستن سیـــنه داد داده / قصّارش از آن لقب فتـاده[8]

گر قصّـــاری کند صوابست / کاشك و رخش آفتاب و آبست

۱-ك:ازعز همه کس بچیز گردد. ۲-ك:ز. ۳-ك: کز. ٤-ك-د:کانجا. ٥-م-ك ب - د -ی: درآن هوا. ٦-ك-د:دین. ۷- د:از. ۸-ك-ی: نهاده

جز صورت آن رخ منّور — کس دیده است آفتاب اسمر

بی آنکه کسوف شد نقابش — گشته است معنبر آفتابش

شسته همه زنگها که دیده — ز آئینهٔ دل بآب دیده

این معجزه بین که مینماید — آئینه بآب[۱] میزداید

جویم بمقام او تبرّك — دارم بمقال[۲] او تمسّك

الحق نظر عنایتم کرد — کز شیخ عمر حکایتم کرد

از مدحت شیخ دادم ایام — تاج کرم و سریر اکرام

درمدح ملك المشایخ تاج الدین شیبانی

زان تاج و سریر سر[۳] فرازم — پس مدحت تاج دین طرازم

شعرم همه در ثناش خوشتر — در تاج نکوتر است گوهر

تاج الدّین واعظ الخلایق — نورالحق و حافظ[٤] الحقایق

تاجیکه براّمتش خراج است — شاهنشه دین چه جای تاج است

خادم ز یبد سپهر پیرش — تاج سر مشتری سریرش

زین تاج بلند سر شد اسلام[٥] — کاحمد سیر[٦] آمد و علی نام

۱-ب: که آب. ۲-ب: بمقام. ۳-ك: بر. ٤-م-ك- ب- د: نورالحق حافظ. ٥- در نسخهٔ اساس: ایام-ی: زان تاج. ٦-م: خ ل :لقب - ب: احمد سیر

در خیبر بدعه[۱] کرده هیجا — زان برّان ذوالفقارگویـــــا

سدّیست کمال محکمی را — شیبانی دین هـــــاشمی را

او هست مرا برادر دیـــــن — خصمانم ازو بـــــر آذرکین

فرداکه بـــــرادران همدم — می بگریزند یك یك از هم

من بگریزم درو بدان[۲] سر — پس گویم مرحبا بـــــرادر

این گوهرها که میفشانـــــم — شایستهٔ گام[۳] اوست دانـــــم

دانم که چو نقد گشت کامش — منصوب کند سه حرف نامش

یعنی بمـــــدایح مـبرهن — خاقانیرا حق است برمـــــن

گبرم[٤] اگرم نظیر دیده است — یا برترازین سخن شنیده است

وِرد است ثناش بر[٥] زبانـم — این وِرد[٦] شناس حرز جـانم

درمدح قدوةالمشایخ رشیدالدین ابوبکر

یاریست[۷] مرا درین کهن دیر — از تخمـهٔ بوسعید ابوالخـیر

طبعش همه مکرمات بی‌مکر — صدّیق سخن رشید ابوبکر

طاهر بصفت چوگوهرخویش — عالی بنسب چو اختر خویش

۱ـم : خ ل: کفر ـ در نسخهٔ اساس ـ ی: چنبر بدعه. ۲ـ د: نگریزم ازو در آن ـ ك : بگریزم درو در آن ۳ـ م: خ ل: پای ـ ك: کان. ٤ـ ك: گیرم. ٥ـم ـ ب: در. ٦ـ ك: وین مدح. ۷ـ ك: یاراست

دانم[١] که بدین سه بیت فاخر — بر[٢] هر دو جهان شوم[٣] مفاخر
کاندر حق همدم[٤] مراعی — بیت‌الشّرفست بیت داعی

باز آمدن در مدح صدرالاسلام جمال‌الدین محمد موصلی

ذکر فضلا بس است[٥] این قدر — باز آیم در مدایح صدر
در سلك سخن جواهر آرم — پس واسطه را بآخر[٦] آرم
این[٧] واسطه کیست صدراسلام — وان صدر کدام صاحب شام
دی هاتف صبح دادم آواز — کای صاحب نطق سحر پرداز
در مدح جمال دین و دنیی[٨] — بعد از همه دم زدن چه معنی
گفتم سرّیست این[٩] نه طغیان — قصدیست درین میان نه‌نسیان
کان صدر محمّدیست[١٠] دیگر — از اسم و سخا و علم و منظر
نه کوکبهٔ محمّد آخر — بعد ازرسل آمده‌است ظاهر[١١]
نه روح پس‌ازطبیعت آید — نه مضغه ز بعد نطفه زاید
بعد ازسه[١٢] نتیجه زاد انسان — بعد[١٣] ازسه کتب‌رسیدقرآن[١٤]
صبح ازپس‌شب‌کشیده[١٥] خنجر — گل بعدگیا نموده[١٦] پیکر

١-ك- د:شاید. ٢-ك- د:در. ٣-ك- د:شود. ٤-ك:همدمی. ٥- د - ی: بس آید - ك:چو گفتم. ٦- درنسخهٔ‌اساس : بظاهر - م : خ ل - د -ی: بآخر. ٧- م ك - ب - د -ی : آن ٨-م- ب:دنیا. ٩- د: آن. ١٠-ك:محمداست . ١١- در نسخهٔ‌مأخذ: آخر. ١٢-ك: نه‌ازسه. ١٣-ك.د:پس. ١٤-د:فرقان. ١٥- ك - د-ی: کشید. ١٦-ك-ی: نمود-د: نمود بتکر

سنگ‌است نخست و انگهی[١] کان ظلمت بود آنگه آب حیوان
بر جیب و کله نهند پس‌تر[٢] آن قوقهٔ لعل و گو یك[٣] زر
شبه‌کله است[٤] چرخ گردان چارار کان چار ترك آن[٥] دان
وین چند هزار سر بدو در خورشید برو چو قوقهٔ زر
خورشید که می[٦] جهان گشاید نه بعد سپاه انجم آید
این عذر دلیل بود[٧] اگر نی پیش از همه مدح اوست اولی

در مدح جمال‌الدین الموصلی که بصدرالاسلام معروف بوده

سلطان[٨] سخا و صدر مطلق خورشید کمال و سایهٔ حق
سلطان بحق[٩] جمال دین است آن سایه که گفته‌اند این است
صاحب[١٠] کوهیست کوه[١١] امکان حضرت بحریست بحر[١٢] احسان
کوهی و چه کوه ملجأ نوح بحرّی و چه بحر مشرب روح
بحری ملکوت[١٣] بر کرانش عالم چو جزیره درمیانش
هرهشت جنان دوخاشه[١٤] بروی هر هفت بحار غرقه[١٥] دروی
گاو وصدف فلك بدو در این زاده بعنبر[١٦] آن بگوهر

---

١ ـ ب : نهاده ـ د : نخست آنگهی. ٢ ـ ك : کله نهند و بستر ـ د : نهند یکسر ـ ب : نهند بستر. ٣ ـ ك : لعل گویك. ٤ ـ ك ـ ی : کلهی است. ٥ ـ ك ـ د : او. ٦ ـ ك ـ د : او ٧ ـ د ـ ی : بد ٨ـ د : خورشید. ٩ـ ك ـ ی: سخا. ١٠ ـ ی- د: سید. ١١ـ ی - د: کان ١٢ ـ د: صاف. ١٣ـ ی ـ د: بحر ملکوت. ١٤ ـ ی ـ د : چوخاشه. ١٥ ـ م ـ ب : غرقه ١٦ ـ د : زعنبر.

در بحر گشاده روی [۱] سرزیر — مـــــاهیّ قلم [۲] نهنك شه‌شیر
مـردان و مهان شده شناور — ماهی بکف و نهنك در بــــــر
ماهی دو زبان چو مار افعی — در شست بنان [۳] زبان معنی
وان پشت نهنك اژدها خوار — همچون شکم صدف [٤] گهروار [٥]
آورده ز مـوج بحـر [٦] والا — گوهر چو کف و حباب بالا
غوّاصان نـــــا شده نگونسر — زان کف بکف آوریده گوهر
کشتیّ طـــــلب خطا نکرده — با [۷] جـودی جود باز خورده
هـــــر کشتی حامل یك اقلیم — از رخنه چــــو آفتاب بی‌بیم
کشتیِ فنا در آن بیکبار [۸] — چون قوس قزح شده نگونسار
این بحر شکارگـاه دین باد — تا محشر مشرب یقین [۹] باد
خاقانیرا سحاب خــــــاطر — زان [۱۰] بحر کشید [۱۱] فیض ظاهر
ابرارچه مجاهز و [۱۲] تواناست — مایه‌اش همه از زکوة دریاست

ایضا در مدح صدرالاسلام جمال‌الدین محمدالموصلی

چرخ‌است غلام صدر و من هم — من چه‌که افاضل [۱۳] زمن هم

---

۱ ـی- م : روی و. ۲ ـی- د: قلمو. ۳ ـ د : بیان-ی: در بشت‌بنان . ٤ ـ د: صدف‌وجبل. ٥ـب‌د : گهردار. ٦ ـ م ـ ب : بحرموج. ۷ -ی- د: بر . ۸ ـ م ـ ب : سبکبار-ی :درو بیکبار ۹ ـ م ـ ب: زمین. ۱۰ ـ ب : زین. ۱۱ ـ د: کشیده-ی: کشند. ۱۲- م ـ ب:مجاهر توانا ـ در نسخهٔ‌اساس‌مجاهرو ـی- د:مجاهز توانا- ۱۳ ـ ی : ائمهٔ.

میسازم [۱] در مضیق شروان — از نشر ثناش نشرهٔ جان
از بسکه کنم سماع ذکرش — شد حامله از صفات بکرش
سمعم بطویله‌های گوهر — طبعم بقمطر های شکر
از بسکه خرد ثنای او راند — درگوش دلم صفات او خواند
شدگوش دلم جواهر آگین — دارندهٔ گوشوار زرین
این دُر که زبان همی فشاند — از گوش بقرض میستاند
از های مشقّق هوایش — دو حلقه‌کنم ز خاکپایش [۲]
در گوش کشم [۳] که من غلامم — نوهند و کی فلان بنامم [٤]
تا بر من ازین غلامی ایام — یا فرّخ یا فرج [٥] نهد نام

در خاتمت کتاب گوید

دانی که بدان هدایت آباد — توفیق مدیحم ازچه افتاد
از مجلسش آفتاب یك روز — دزدید جواهر شب افروز [٦]
آورد بمن که این جواهر — بسپار بخازنان خاطر
یا گرنه فرو گشایش ازهم — درسلك سخن بدرش مسلّم

---

۱ ـ ك : میسازمو. ۲ ـ م ـ ب ـ ك ـ د: بخاکپایش ـ درنسخهٔ (ی) مصراع اول بدینطریقست: از هاتف مشفق هوایش. ۳ ـ ب: کنم. ٤ ـ ك : نی هندو یك دویم نظامم ـ د : نوهندوك فلان امامم ی: نوهندو کی دوم نظامم. ٥ـ ك ـ ب ـ ی :فرح. ٦ ـ ك : دزدیده ـ م ـ ب : دزدیده جواهر دل افروز ـ ی شب و روز.

بر جیس که این[1] شنید برجست | ببرید مــــر آفتابرا دست
از دست بریدنش بپرداخت | السّارق داغ جبهتش ساخت
چون دست بریده آفتابست | صبح از چه غریق خون نابست
چون داغ بر آفتاب کرده است | ماه ازچه کبودوزخم[2] خورده‌است
باز آمــــــد آفتاب پیشم | زنهار کنان بلفظ خــــویشم
کای خـــــاقانی بحق هستی | کان گوهر بـازجـــــا فرستی
کزخجلت او[3] که صدر دنیی است | رفتن سوی شام زهره‌ام نیست
من اینهمه[4] گوهر ازسر کلك | راندم بچهل صباح در سلك
این[5] عِقد چو بسته شد بدستم | در[6] گـــــردن آفتاب بستم
بر گردن از آنش بستم ایرا | دیدم کــــه نداشت دستگیرا
این عِقد[7] چو بازجا رساند | صدرش رقم قبول رانـــــد
بـــــر پیشانیش رای سارق | تبدیل کند بیـــــــای سابق
دستی دگرش دهد بمعجز[8] | سارق شده سابق آید از عزّ
این عِقد چوختم شد بنامش[9] | از وی گهروز مـــــن نظامش

---

۱ - م - ب: چواین - ك - ی : که‌آن. ۲ - ب: کبودزخم. ۳ - ك - د: آنکه ی : آنك. ٤ - ی - د : آنهمه. ٥ - ك - د - ی: آن. ٦ - ك - د - ی: بر. ۷ - در نسخهٔ مأخذ : عقده. ۸ - ك : دهند معجز. ۹ . ك: که ساختم‌تمامش

گم بودهٔ اوست حکمش اوراست | چون یافت بهاش چون توان خواست
مدحش به ازین نگسترد کس | این تحفه عراق و شام را بس
گر خـــاطر پاك را کند حث | این تحفه کراسه‌ایست محدث
گر آنچه درین کراسه گفتم | کس گفت خدایرا سه گفتم
در ملك سخن مرا رسد [1] فخر | سلطان سخن منم ولافخـــر
در نوبت من هر آنکه هستند | دزدان سخن بـریده دستند
کس را سخن بلند ازین دست | سوگند بمصطفی اگـر هست
عقلم همه صاحب قران [2] خواند | جان [3] مادح صاحب جهان خواند
نورالانـــوار رهبرش [4] باد | رب‌الارباب یاورش بـــاد
این دعـــوت را بگاه تهلیل | آمین آمین کناد جبریـــل

---

۱ - م : رسدمرا. ۲ - ك - د - ی : صاحب‌القران. ۳ - ك - د - ی : چون .
۴ - ك - د : برسرش - م - ب : بردرش - ی : دربرش.

حواشی و تعلیقات

فهرست لغات مشکله و کنایات و ترکیبات[1]

«الف»

ص۱۵ س ٦- آئینهٔ زنك: کنایه از شب است :

دیباچهٔ روم را ز تو رنگ　　　آئینهٔ زنگ را ز تو زنگ

ص۱۷ س۱۱- آتش بسته: کنایه از زر :

آن چشمهٔ دل که بسته آید　　　از آتش بسته کی گشاید

شاهد از دیوان :

صهبا گشاده آبی وزر بسته آتشی است

من آب و آتش از زر و صهبا بر آورم

(ص۲۵۰ س ٦)

ص۱۹ س۲ - آتش پارسی: کنایه از بثور و زخمهائیست که در لب پیدا میشود و آنرا تبخاله و بعربی نار فارسی گویند بعضی نوشته‌اند که آتش پارسی مقصود آتشکدهٔ فارس است :

پر خنجر هندوی دل از غم　　　پر آتش پارسی لب از دم

۱- در شرح و معانی این لغات و کنایات از کتب لغت و فرهنگهای ذیل استفاده شده است:

فرهنگ رشیدی - صراح اللغه - منتهی الارب - برهان قاطع - غیاث- اللغات - فرهنگ جهانگیری - شمس اللغات - المنجد . وهمچنین بعض از حواشی نسخهٔ اساس و نسخه‌های (ب) و (م) مورد استفادهٔ اینجانب قرار گرفته‌است .

نظیراین تعبیرازدیوان[۱]:

دید مرا گرفته لب آتش پارسی ز تب
نطق من آب تازیان برده بنکتهٔ دری

(ص۴۲۹ س۷)

ص۱۶۸ س ۶- آتش خواری : در اینجاکنایه ازشرابخواری‌است، آتش‌خوار مردم حرام خواروزشوه‌خواررا نیز گویندونام مرغی‌هم‌هست که‌بعضی آنرا سمندر نیز گفته‌اند :

نبوم ببـر مغان مغرور	آتش‌خواری‌ز آب‌انگور

ص۱۱۳س۹- آتش ناب :کنایه ازتنورودراینجا مرادتنور پیرزنست که‌آب از آنجا جوشید وعالمرا فراگرفت:

بومش زمیان آتش ناب	داده‌همه‌شرق‌وغربرا آب

ص۷۰س۷- آتشیان : مراد از آتشیان شیاطین است ولی در اینجا مقصود شیاطین انس است:

خاکی صفتی‌خلیفه پیوند	بر آتشیان سلام تا چند

ص۷۴س۹- آخشیجان : عناصرار بعه‌است

« « س۹- آخورخشك : جائیکه علف و آب وراحت ونعمت در آن نباشد:

نابوده برای دلخوشی جان	بر آخور خشك آخشیجان

ص۲۰۹س۴- آسی: طبیب :

موسی سخنم نه‌کوه آوا	عیسی نفسم نه‌آسی آسا

وص۲۲۰س۱۲ ص ۲۳۸س ۱

شاهد از دیوان :

نوشدارو ومفرّح که جوی فعل نکرد

هم بدان آسی آسیمه نظر باز دهید

(ص۱٦٥س۸)

ص۱٥۷س۱۰ـ آماس : آماس و آنرا آماه نیز گویند عبارت از ورم است ولی دراینجا منظورحالت بدراست :

بازارچه جدا شد ازرکیبت آماس پذیرد از نهیبت

ص۱٥س۷ـ ابجد زر: کنایه از خطّ شعاعی است :

کودك و شی وتراستدر بر بر لوح زبرجد ابجد زر

ص۱٤س٦ـ ابدال : چنانکه معروف ومشهوراست گروهی ازاولیاء اللّهاندکه خداوند عالمرابوجود ایشان بر پای داشته وگویندآنان هفتاد نفرندچهل‌نفر درشام وسی نفردرجاهای دیگروهرگاه‌یکی ازایشان‌بمیرد یکنفردیگر ازمیان‌مردم‌بجای‌وی‌برقرارشود،ابدال جمع بدل بکسرب و سکون دالست و بدل یعنی‌کریم و شریف و چون این طایفه شریفند از اینجهت ایشانرا ابدال‌گفته‌اند و بعضی نوشته‌اندکه ابدال جمع بدیل یا بدل است:

این بام نگر بچشم ابدال بازیگه صد هزار اطفال

وص۳۳س۳ـ ص۱۲٦س۱۳

ص۱۳س۱٤ـ ابلق جهان تاز: کنایه ازشب وروزاست:

در دیدهٔ ابلق جهان تاز　　　از ناخنه رویداستخوان باز

خاقانی نظیر این تعبیر را در دیوان خود نیز بیان میکند :

ترسم که بچشم ابلق عمر　　　از ناخنه استخوان به بینم

(ص٢٨٢س١٧)

ص٢٣٠س١١- ابهر: ورید گردن :

ای ابهری از فراق ناگاه　　　الآن قطعت ابهری آه

شاهد از دیوان :

دلدل مشتری پیش جفته زد اندر آسمان

آه زدل کشان ز حل گفت قطعت ابهری

(ص٤٣٠س١١)

ص١٨٧ س١٣- ارحام جبال : کنایه ازمعادن :

گوهر که سلاله ایست از نور　　　ارحام جبال ازوست معمور

ص٦٣س٩- ازسردست : یعنی فی الحال و کاریکه چست وجلد کنند وسخنی که بی تأمل گویند:

نارنجی و ناری از سردست　　　بر چهرهٔ من نقابها بست

نظامی هم گوید :

سخن تا چند گوئی از سردست　　　همانا هم تومستی هم سخن مست

ص١٧س٥- از نماز بردن : یعنی نجس کردن و آلوده کردن :

ای دست بخون فراز برده　　　جامهٔ خرد از نماز برده

و نمازی کردن کنایه از پاك کردن است، شاهد ازدیوان :

نمازت را نمازی کن بهفت آب نیاز ارنه

نمازی کاین چنین نبود جنب خوانندا خوانش

(ص۲۱۹س۲۰)

ص۱۹س۱۳- اژدها : کنایه از اژدهای فلك است که عبارت از عقدتین رأس وذنب باشد ودرین دوعقده کسوف اتفاق میافتد :

میل تو بروزنم چرا نیست　　　در روزنم آخر اژدها نیست

ص ۲۰۸س ۱۱- اصابع الحور: قسمی از حلواست که بفارسی آنرا انگشت عروس گویند :

درمجلس خاصگان گه شور　　　ابیات من است اصابع الحور

ص۳۰س۵- اعجمی سار: کنایه از گنك ولال:

زین اعمی سیر اعجمی سار　　　بشنودوسه سر گذشت اسرار

ودرص ۱۱۵س ۸ وص ۱۳۵س ۹ اعجمی زاد و اعجمی زبـان نیز بهمین معنی است.

ص۲۰۸س۵- افزار: در اینجا بمعنی ادویهٔ حارّه و گرمی است که دردیك کنند ازقبیل فلفل وزیره وغیره :

آن سکبا راست روح اکبر　　　افزار کش و توابل آور

ص ۱۵۹س ۸ - اُمّ صبیان : نوعی از مرض صرع است که باطفال عارض میشود :

کز سهم تو دیده بود حیران　　　پیـران فلک بـامّ صبیان

شاهد ازدیوان :

سراسیمه چون صرعیانست کز خود

به پیـرانه سر امّ صبیـان نمـاید

(ص ۱۲٦س۳)

ص۷۸س۷- اُم غیلان : بفتح غین و سکون یاء ودرغیاث اللغات بکسر غین نوشته درخت خاردار است و آنرا درخت طلح نیز گویند و مخفف آن مغیلان است :

نه برسر راهش ام غیلان   نه گرد درش سیاه پیلان

ص ۱۵۱س ۱- ام مِلدَم : بکسر میم دوّم و سکون لام و فتح دال کنیهٔ تب :

درخانهٔ خصم تست هردم   بویحیی شوی امّ مِلدَم

ص۱۳س۱۳- امهات حیوان : کنایه ازعناصر اربعه:

یکسر شود امهات حیوان   بسته رحم وفسرده پستان

ص۱٦۳س۱- انگشتری : نام بازیست :

تا همّت من بصدر توتاخت   انگشتری ثنـای تو باخت

ص۸۳س۵ - اَیمه: بفتح اول و ثالث یعنی اکنون :

اَیمه نه فلك خراس رنگیست   آتشگاهیّ و دود هنـگیست

شاهد از دیوان :

ایمه نه بغداد جای شیشه گرانست   بهر گلاب طرب فزای صفاهان

(ص۳۵۹س ۹)

«ب»

ص۱۷٦س٦- بابل : دراین شعر کنایه ازمغز بست:

ای درحرکات وصل وهجران   گه بابل جوی و گه خراسان

ص۷۰س۱۲- با دریسه : یا بادریس چوب یا چرم مدوّر که میان آن سوراخ باشد ودر گلوی دوك کنند و بعربی‌فلکه گویند :

یك سر دو زبان چو مار پیسه   یك چشم و دوروچوبا دریسه

شاهد از دیوان :

دهر است پیـر مردی زال عقیم دنیا

چون بادریسه یك چشم این زال بد فعالش

(ص۲۳٤س۱۵)

ص٥٤ س۱۳- بازافکن : پارچه‌ای که بر پشت گریبان جامه وفرگل دوزند وباز پس افکنند وبعضی نوشته‌اند که ژنده و پینه‌ای باشد که فقیران ودرویشان برجامه وخرقه دوزند :

کرده زردای عالم‌الغیب   بازافکن خرقه‌و بن‌جیب

شاهد ازدیوان :

این فراویزی و آن بازافکنی خواهد زمن

من ز جیب آسمان یك شانه دان آورده‌ام

(ص۲٦۱س۳)

ص۲٥س ٥ - بام منحوس : کنایه از آسمان :

زین بوم کثیف و بام منحوس   زیرو زبر دو سکه محبوس

ص۱۸٤س۹- باولی: منسوب بباول و باوَل بفتح واو نام‌موضعیست که در آنجا جامهٔ ابریشمی خوب میبافند :

هرخلعه کز و من ولی یافت خورشید نسیج باو لی بافت

ودرمراصدالاطلاع طبع تهران ص ٦۰ ومعجم البلدان طبع مصر جلد۲ ص ٥۳ مینویسد: نهر کبیر بطبرستان ، و صاحب فرهنك رشیدی در بارهٔ این لغت مینویسد: باول همان بابل است که شهری قدیم درعراق عرب بوده وهمین شعر خاقانی را نیز شاهد آورده .

ص۱۸۷ س۲- بحر تیره وشور: کنایه از دوات :

آید سوی بحر تیره و شور چون غوّاصان نگونسروعور

ص۱۱۸ س٤- براق جم : کنایه ازبادیکه مسخّر حضرت سلیمان بود:

ناقه چو براق جم گه سیر وان بانگ درای منطق الطّیر

ص۳٤ س۸- برتنگ : که آنرا زبرتنگ هم گویند تنگ دوم باشد اززین اسب ونیز نواریکه ازکرباس وغیره دوزند و بگهوارهٔ اطفال نصب کنند ونوعی ازپارچهٔ کم عرض ودراینجا معنی اخیر مراد است :

اخضر که چو گندناست دررنگ مانندهٔ گند ناست بـر تنگ

ص٥۳ س ۷- برخاست : یعنی ظاهر شد :

آخرچو نمود دستیاری برخاست طریق رستگاری

وص ۲۲۱ س ۱۳ یعنی فوت کرد :

آن عین هدی ز جای برخاست خصمش که ضلال بود برجاست

ص۲۷ س٤- بره : مراد ازبرج حمل است :

باز از بره خوان نونهادی یك ساله غذای خلق دادی

ص۱۳ س۱۳- بسته رحم : کنایه ازسترون وعقیم :

یکسر شود امّهات حیوان بسته رحم وفسرده پستان

وفسرده پستان نیز بمعنی عقیم است - شاهد ازدیوان :

مادر گیتی وفابیش نزاید از آنك	هم رحمش بسته شدهم سر پستان او

(ص۳۷۳س۱۷)

ص ۱۹۶س۱۲- بشکال : بفتح اول و آنرا برشکال نیز گویند ایام باران هند است ، صاحب غیاث اللّغات درضبط کلمهٔ برشکال مینویسد : بر شکال معرّب برسکال است که بسین مهمله باشد چه در هندی برس بمعنی بارش وکال بمعنی وقت است :

هم خندد وهم سرشك بارد	گوئی بشکال هند دارد

حکیم مسعود سعدفرماید :

برشکال ای بهار هندستان	وی نجات از بلای تابستان

ص۳۲ س۱۲- بلادر : بروزن بهادر بار درختی است که در دواها بکار برند و آنرا بیونانی انقردیا گویند وبعضی گویند نام درختی است که این ثمر آن درخت است وزرینه وپیرایهٔ زنانرا نیز گویند عموماً وخصوصاً زرینه ایکه برسر بندند :

صبّا غانش بلادری وار	بر چهره نشان نیل ادبار

ص۸٦س۱٤- بلارك : وبلالك شمشیرجوهردار:

حصرم دیدی کزوچکدمی	درمعرکه بین بلارك وی

شاهد ازدیوان :

روضهٔ آتشین بلارك تست	باد جودی شکاف ناوك تست

(ص۵۲۵ س۱۸)

ص۳۹س۱- بُلْبله: بضمّ هردوبای موحده صراحی و کوزه :

بهر دلشان هم از دل خوش گه بلبله دار و گه سبو کش

ص ۱۵س۱۵ - بن نردبان: کنایه ازهنگام طلوع:

گه در بن نردبان کنی جای گه برسر کوزه دان نهی پای

ص۲۵س۵ - بوم کثیف : مراداززمین است :

زین بوم کثیف و بام منحوس زیر و زبر دو سکه محبوس

ص۲۰۸س۱۰- بونافع: کنیهٔ سرکه ودرغیاث اللّغات مینویسد نوعی ازمعجون دوائی است:

شهد سخنم شراب صافیست[1] بونافع صوفیان صافیست

ص۱۵۱س۱- بویحیی: کنیهٔ عزرائیل:

در خانهٔ خصم تست هردم بو یحیی شوی أم ملدم

ص۱۵۷س٤- بهق : بفتح اول وثانی معرّب بهك و آن خالها و نقطهای سفید و یا سیاهیست که درروی پوست بدن پیدا میشود ودراین شعر مراد ازکسوف است :

گه گه که نه ازتوجاه دارد رویش بهق سیاه دارد

وص۲۲۵س۱۱:

گر فطنت او بچرخ پوید رنگ بهق از قمر بشوید

شاهد از دیوان :

۱-درسه نسخه (شافیست)ضبط شده و شافی بهتر و مناسبتر بنظر میآید

گرنه‌سگش بود فلك چون نمط پلنگ ومه

پرنقط بهق شود روی عروس خاوری

(ص۴۳۰ س۱۳)

ص۱۵۷س۹- بیماری دق : نام مرضی‌است که شخص‌را لاغرمیکند و آن نوعی ازمرض سلّ است ودراینجا مقصود حالت هلال است:

بیماری دق که ماه دارد — ازهیبت چون‌تو شاه دارد

«پ»

ص ۲۸ س ۱۱- پارسی زبانی : پارسی زبانی کنایه از فصاحت و بلاغت‌است:

قمری زتو پارسی زبان گشت — طوطی‌زتو کارنامه‌خوان گشت

ص۱۱۹س۶- پارنجن : وپای‌برنجن آنچه درپاکنند ازخلخال‌وجز آن ، زیورپا :

کرده ز پی نجیب سرمست — پارنجن پا ز یارهٔ دست

ص۱۸۲س۸- پاسنگ : آنچه در یك کفّهٔ ترازو نهند بجهت برابر کردن‌باکفّهٔ دیگرکه عوام‌آنرا پارسنگ گویند :

پاسنگ گهر بگاه احسان — جودی وحراء و قاف و ثهلان

ص۳۶س۵ - پالانی: وپلانی اسب کند روکه لایق پالان باشد :

کان‌مرکب‌اگرچه عرش‌نیروست — پالانی راه همّت اوست

ص۳۹س۱۲- پایگاه : دراینجاکفش کن وصف نعال است :

تا از سر پایگاه امکان — دریابم دستبوس سلطان

وص ٤٦ س۸:

نا دیده بساط شاه بهراس پی گم کن و پایگاه بشناس

وص ۱۷۲ س۱۳ بمعنی مرتبه:

من گرچه ز اهل پایگاهم راتب ز مراتب توخواهم

ص۱۵۸ س٦- پر پهن : بروزن نسترن رستنی است که آنرا خرفه گویند وبعربی فرفخ وبقلة الحمقاء نامند :

تا چرخ دکان همّت تست برراه مجرّه پر پهن رست

ص۱۵٤ س٦- پَرن : با اوّل و ثانی مفتوح یعنی پروین و آنرا پَرو نیز گویند:

ای عِقد پرن ندیم لعلت ای تاج سهیل ادیم نعلت

ص۱۳٤ س٤- پِست : بکسر اوّل آرد وخصوصاً آرد بریان کرده و آنرا بعربی سویق گویند :

ازگردتو پست خوش نمك ساخت پس سفرهٔ آدم و ملك ساخت

وص۱۹۵ س۲

ص۲٦ س٦- پنج آیت : علامت خمس است که بصورت دائره از طلا درحاشیهٔ قرآن گذارند :

پنج آیت مصحفی طرازد یابند کتاب زند سازد

وص۱۹۹ س۱۰ شاهد از دیوان :

ازمصحف گردون ار پنج آیت زر گم شد

آمد پر طاوسش دیدار بصبح اندر

(ص٤۷۷ س٤)

ص٦۷س۲- پیشنهاد : اندیشه ومنظورخاطروارادە :

در پیش روان شرع کن درس　　　از پیشنهاد گـمرهـان ترس

وص ۱۷۲س۸ :

ای پیشنهاد من هوایت　　　دیباچهٔ طبع من ثنایت

ص۱۹۷س۹- پیك درگاه : کنایه‌ازجبرئیل:

درگوشش گفته پیك درگاه　　　کای عامر کعبه عمرك الله

ص۱٦س۷- پیك رایگان : کنایه‌ازماه‌است:

هر ماه بپیك رایگانی　　　خلعت‌بدهیّ و واستانی

ص۳۷س۱٤- پی کور کردن : کنایه‌از بی‌نشان شدن است :

رندان دیدم بهر خرابـات　　　پی کورکنان گه مناجات

ص۱۳۸س٤- پیل‌افکندن : کنایه ازعاجز کردن :

محمود نشست غم بری را　　　کوپیل فکند عنصری را

شاهد از دیوان :

از درخاقان‌کجا پیل افکند محمود را

بدره بردن پیل بالا برنتابد بیش از این

(ص۳٤۹س۹)

«ت»

ص۱۱٤س۳- تارات : دراینجا بمعنی‌تاراج است:

خودبرسرخاکش‌ازکرامات　　　تاتـار همی رود بتـارات

ص۱۳۸س۱٤- تب ربع : ربع بکسراول نوبه و تب سه‌یك و آن

تبی‌است که‌سه‌روزقطع‌شود وروزچهارم‌بر گردد :

جان‌درتب ِ ربع ُربع پرداز   بدساز چو کرّه و کره ساز

وص۱۵۷س۵:

زهره زهر اس تو شب تار   اندر تب ِ ربع میطپد زار

ص۲۳۲س۳- ِ تت : بکسر تاکلمه‌ایستکه‌برای راندن‌سگ گویند :

ای دوده شما برأی ثابت   از کلب شماتت از ُشما ِ تت

ص۸٤س۳ - تجشّم : بخود رنج دادن ومشقت :

طوبی لك اگر کنی‌تجشّم   زی روضهٔ کشور چهارم

وص۲۲۹س۳ :

شاید که بشب کند تجشّم   کانوار بشب دهند انجم

ص۱۱۸س٦- تخت ارشیر: نام نوائیست ازموسیقی:

فریاد درای‌خوش‌صفیراست   تاج سرتخت اردشیر است

ص۱۲۲س٦- تخجّم : این‌لغت درفرهنگ رشیدی بفتح اول وثانی وضم جیم مشدّد ضبط شده ودربرهان قاطع بفتح اول وسکون دوم وضمّ جیم بروزن انجم ذکرشده یعنی‌حریص وخداوند شره ودربعض حواشی نا مبارك و نا فرخنده معنی کرده‌اند و در اینجا معنی اخیر مناسبتر بنظر می آید :

پیش در ِشان سپهر و انجم   این‌بوده فرخج و آن تخجّم

ص۱۱۷س۲- تر آخور: کنایه‌ازمقام راحتست :

آن مشرب سردگرم تازان   تر آخور جان خشك بازان

ص ۲۹س۳ـ ترازوی نماز: اشاره بطلوع ووقت دیگر است که اوقات نماز بآن شناخته میشود:

گاهیش طلایه بان رازی		گاهیش ترازوی نمازی

ص۲۱۰س۷ـ۸ ـ تربد : بضمّ اول وثالث و نیز بکسر اول و ثالث دوائیست که اسهال آورد وچوب ونی میان خالی و درین شعر معنی اخیر مراداست:

چون غاریقون کریه ومنکر		وز تربد هم میان تهی‌تر

درحاشیهٔ نسخهٔ اساس لغت تربد را اینطورمعنی کرده است : تربد ماهیّت آن بیخی است ظاهر آن مایل بسیاهی و باطن او سفید سبك ومجوّف انبوبی ودوطرف آن مصمّغ و گیاه آن ساق دارد و برك آن شبیه ببرك لوبیا وثمر آن مانند لسان العصافیر و آنچه اندرون آن سیاه و غیره مجوّف است سمّ است وزرد آن نیز بداست ومنبت آن حوالی خراسان وهند وسنداست و بهترین آن تازهٔ کرم نخوردهٔ سفید مجوّف است.

ص۱۹۰س۱۲ـ تُرس: بضم اول یعنی سپر:

قرص خورورأس گشته همبر		ترس زر و اژدها بدو بر

ودرقدیم رسم بوده که درسپرها شکل اژدها را نقش میکرده‌اند.

ص۱۵۲س۵ـ٦ـ تنگری : بترکی خدایتعالی را گویند :

هریك عجمی ولی لغز گوی		یلواج شناس تنگری جوی

شاهد از دیوان :

نایب تنگری توئی کرده بتیغ هندوی
سنقر کفر پیشه را سن سن گوی تنگری
(ص۴۳۱س۹)

ص۲۰۸س۵- توابل: بفتح اول و یاء مکسور جمع تابل دیگ‌افزار- مصالح طعام مثل زیره وفلفل وغیره:

آن سکبار است روح اکبر		افزار کش و توابل آور

«ث»

ص۱۰۲س۹- ثعبان کلیم: دراینجا مراد موج دجله‌است:

چون ناقهٔ صالح ازبن وسر		ثعبان کلیم زیرش اندر

«ج»

ص۴۹س۳- جان گرانی: یعنی سخت جانی و کاهلی وسستی:

ترسم این را ز جان گرانی		نه قدر آری نه قدردانی

شاهد ازدیوان:

من بسخن مبدع و منکر مرا		جوقی ازین سرسبك جان گران
(ص۳۴۵س۲۰)

ص۹۷س٦- جعفر: دراینجا یعنی جوی و نهر کوچك:

بو جعفر چه که جعفر علم		جعفر چه‌که بحر اخضر علم

ص ۱۰۴س۵ - جفت: و جفته بروزن هفته و چفت و چفته یعنی خمیده و کج:

گیسو شده جفت وداده‌تزیین		زان جفته بجفتهٔ سلاطین

ودرمصراع ثانی جفتهٔ دوم بمعنی طاق وایوان عمارت است .

ص۱۶۳س۵-۷- جناب : بفتح اول و درفرهنگ رشیدی بضم اول ضبط شده - عبارت از شرط و گروئیکه دونفر با هم بندند و آنرا جناغ نیز گویند:

بسیار در هوس گزیدم　　　با نفس جنابها کشیدم

ص۲۰۹س۹- جوجو: یعنی پاره پاره وریزه ریزه :

هرگه که مفرّحی کنم نو　　　گردد جگر حسود جوجو

شاهد از دیوان :

مایهٔ عمر جو بجو با تو دو نیمه میکنم

جوجوم ازچه میکنی چیست بهانه بی زری

(ص۴۲۸س۱۱)

«چ»

ص۲۳س۵- چارارکان : کنایه ازعناصر اربعه:

نه عاشیه است چرخ اخضر　　　چار ارکانش نهاده بر سر

وص۱۴۱س۸ -ص۲۴۶س۳

ص۶۹س۲- چاردریچه: کنایه ازچشم و گوش و بینی ودهانست:

بر بند بدان قدر که نیروست　　　این چاردریچه کز برونسوست

ص۲۲۰س۸- چارعلل : که آنرا چاراسباب هم گویند عبارت ازعلّت مادّی وفاعلی وصوری وغائی است:

پس چار مراتبم نموده　　　وز چار علل سخن فزوده

وص۲۳۸س۱۲چارعلّت نیز بهمین معنی است:

صدرالدّین صدر دار ملّت   برتر ز سه بعد و چار علّت

ص۲۲۰س۸ - چارمراتب : عبارت از مرتبهٔ ناسوتی و ملکوتی و جبروتی ولاهوتیست چنانکه درشعرفوق بدان اشاره شده .

ص۱۰۹س۱۰- چارمیر، کنایه از مجتهدین اربعه که عبارتند از : ابوحنیفه - شافعی - مالك - احمد حنبل در کتاب غیاث اللّغات خلفاء اربعه نوشته :

ترتیب ز چار میر دیده   ترتیل ز هفت پیر دیده

ص٦۰س۱۵- چترسحر: کنایه‌از آفتاب :

این ازرق چرخ چاك میزد   وان چتر سحر بخاك میزد

ص۱۳۲س ۱۵- چرب آخور : کنایه از فراخی عیش و بسیاری علف و آب :

ذاتت گه خشکسالی دین   چرب آخورچارسوی‌سنگین

وص۱۷۲س۷- ص۲۱۱س۷

ص۲۸س۱۳- چهار پاره : نام سازیستکه چهارو صل‌داردونوعی از رقص‌صاحب غیاث‌اللّغات درضبط کلمهٔ (چار) چار پاره مینویسد ودرضبط کلمهٔ (چهار) چهارتا ره ذکرمیکند و در برهان و فرهنگ رشیدی فقط چهارتا ره ضبط شده :

شارك ز تومطرب چمن گشت   هندوی چهار پاره زن گشت

ص۱۱۳س۲- چهارجوی :اشاره‌بچهارجوی‌بهشت که عبارت‌ازجوی

شیر وشراب وعسل و آب است :

اوّل که بکوفه تازی اشهب یابی ز چهار جوی مشرب

ص۱۳س۹- چهارحمّال : کنایه‌ازعناصر اربعه :

وقت است که‌این چهارحمّال بنهند محفّهٔ مه و سال

وص ۱۹۱ س۳- ودرص ۱٤س٦-چهارجوی‌فکرت : مراد ازمراتب اربعهٔ عقل است که عبارت ازعقل هیولانی وعقل بالملکه وعقل مستفاد و عقل بالفعل باشد

ص ٦۷ س ۱٤- چهار کر کس : عبارت ازعناصر اربعه :

چون تیرز پرّ عاریت بس زین چار پر چهار کرکس

وص ٦۰ س ٥ .

ص ۱٤۲ س ۱- چهار گانه تازی : نوعی ازدویدنست که آنرا چهار پاشنه وامروزچهارنعل میگویند وچهارباد نیزهست ودر اینجا معنی اوّل مراد است :

تازی بچهارگانه تازی زی شهر خدایگان تازی

ص ٦٤ س ٦-چهارمادر: کنایه ازعناصر اربعه‌است که بعربی امّهات اربعه گویند :

زان سو رحم چهار مادر بهر چه نزاید این سه گوهر

ص۹٥س۱۰- چك‌نویس(۱): کلمهٔ مرکب‌است یعنی قباله نویس،چك بفتح اول وسکون ثانی برات وحجت وقباله ومنشور ووظیفه ومواجب و

---

(۱) این لغت باید درصفحهٔ ۲٦۸ بعداز کلمهٔ چرب آخور ضبط‌شودولی چون‌ازقلم افتاده‌بود لهذا دراینجا نوشته‌شد .

معرّب آن صك است ،شاهدازديوان :

مشترى چك نويس قدرتو بس　　　كه سعادت سجلّ آن چك تست

(ص ٥٢٦ س ٤)

« ح »

ص ٤٤ س١- حاشا المجلس : يعنى دور ازاين مجلس چنانكه در زبان فارسى درمقام پاس‌ادب بهنگام خطاب گويند : دوراز تو ، دور از جان تو :

آن خطّه بدست قحط اسير است　　　حاشا المجلس وبا پذير است

ص٦٩ س ٣- حجرهٔ دست چپ :كنايه ازدل :

تا برگ سه غرفه ايكه بالاست　　　از حجرهٔ دست چپ‌كنى راست

ص ٩٧ س ٩- حرّاقه: بفتح‌اول‌وتشديدراء نوعى‌ازكشتى كه‌درقديم از آن بسوى دشمن نفط اندازى ميكردند :

و آن آتش تا گرفته آفاق　　　حرّاقهٔ چرخ گشت حرّاق

ودرص ١٠٥ س٢- حرّاقه وحرّاق بضم اول وتشديد ونيز بتخفيف راء يعنى سوخته وقوميان دوسنگ چقماق :

ترسم كه چو يافتى حضورش　　　حرّاقه صفت شوى ز نورش

شاهد از ديوان :

اى‌بگه امتحان‌ز آتش‌شمشيرتو　　　گنبدحرّاقه‌رنگ سوخته‌حرّاقه‌وار

(ص١٩٧س٧)

ص۱۳ س۲- حقّهٔ سبز: کنایه از آسمانست :

ماییم نظارگان غمناك زین حقّهٔ سبز و مهرهٔ خاك

ص ٦٥ س ٥ - حَکَمه : بفتح اول و ثانی و ثالث کام لگام ، آنچه از لگام که زنخ و روی دهان و دو طرف بینی را بپوشاند، چانه بند :

در حکمت دین در آر جانرا حکمت حکمه است توسنانرا

ص۱۹ س۸- حلقهٔ آتشین : کنایه از آه سوزان :

این حلقهٔ آتشین همه روز درحلق همی شود نفس سوز

پس چون بجهد شود علی الحال در پای بنات نعش خلخال

نظیر این تعبیر از دیوان :

آتشین حلقه ز باد افسرده و جسته ز حلق رفته ساق عرش را خلخال پیچان آمده

(ص ۳۷۸ س ۱٥)

ص ٦۲ س۲- حور وشان پردهٔ فکر: کنایه از سخنان نیکو و زیبا :

این حور وشان پردهٔ فکر پیرند و جوان و حامل و بکر

ص ۳٦ س ٤ - حیاصه : دوالیکه بدان تنگ زین را بندند :

پس ساخته زان دوال خود رنگ بر اسب فلك حیاصه و تنگ

« خ »

ص ٤۸ س ٦- خاتم زمرّدین : کنایه از آسمان :

کامروز نگین خاتم ماست این خاتم زمردین که بالاست

ص ۱۱٦ س۷- خادم پیر: کنایه از حضرت خضر یا زحل :

از بوی گیاش خادم پیر خط سبز کند زهی عقاقیر

ص ٦۵ س۱۲- خال سپید : کنایه ازمرض برص است :

این خال سیاه از اهل ایمان   چون خال سپید دار پنهان

ص ۱۷٦ س٦- خراسان:دراین‌شعر کنایه‌ازمشرق است:

ای‌درحرکات وصل وهجران   گه بابل‌جوی‌و گه خراسان

ص ۸۳ س ۵ - خراس : آسیای بزرگیرا گویند که با چهار پایان گردانند نه با آب :

ایمه نه فلك خراس رنگیست   آتشگاهیّ و دو دهنگیست

و ص ۲۱۱ س ٦

ص ۱۹۸ س۲- خرقه تازه کردن : باصطلاح صوفیّه از نو بمرشد و پیرطریقت دیگر بیعت کردن باشد :

از حضرتش آب خضر خورده   وز دستش خرقه تازه کرده

ص ۱۱۷ س۲- خشك بازان : کنایه از سالکان راه :

آن مشرب سردگرم تازان   تر آخور جان‌خشك بازان

ص ۲٦ س۳- خشك سر : یعنی سودائی‌مزاج وتند خو وسبکسرو خشك مغزودراین شعریعنی سبك :

باد ارچه بوزن‌خشك سر بود   از من بعیار چرب تر بود

ص۱٦۸ س ٤ - خمسه : یعنی پنج انگشت .

چشمم‌ندود بخوان اخـوان   نـی خمسهٔ من‌بسبع الوان

ص ٦۰ س۹- خوردی پز : وخورده پزمطبخی وطبّاخ راگویند :

چون خورشید آسمان برنده   خوردی پزخلق وناخورنده

وص ۲۰۷ س۱۳

ص ۷٤ س ۱۰- خوشهٔ چرخ : مراد سنبله است :

جای وعلفش نه زین کهن‌فرش ازخوشهٔ چرخ و گوشهٔ عرش

« د »

ص ۲۷ س ۱۰- داء الثعلب : مرضی است در حیوانات که مویرا میریزد وجای آن سفید میشود ودراین شعر کنایه ازبرف است :

برهان توبرده عیسوی وار داء الثعلب ز فرق کهسار

ص ۱۱٦ س ٦- داروکده : یعنی داروخانه مرکّب ازدارو بمعنی دوا وکده بمعنی خانه :

روح الله ساخته بذاتش داروکده‌ای زهرنباتش

و ص۲۱۰س۱

ص ۲۲ س ۱۵- داه : کنیزوپرستار :

بر ملك بقاست شاهی اورا داهیست جهان داهی او را

وص ۱۵۲ س ٤ ، ص ۱۵۹ س ۵

ص ۲۱٦ س۱- درخط شدن : کنایه ازمتغیّر و آزرده شدن‌وبیهوش وبیقرار گشتن واعراض کردن باشد :

از بسکه شده صلیب دشمن درخط‌شده ازصلیب‌روزن

وص٦۹ س۱۱

شاهد از دیوان :

وگرزظلم گله کرده‌ام‌مشو درخط که‌منصفی‌قسمی‌نوشنوبفصل‌خطاب
(ص۵۳ س۶)

ص ۱۹ س۱۱- درفش : مراد ازدرفش خط‌شعاعی‌است :

توگرچه درفشها نمائی روزی نکنی گره گشائی

وص ۷۵ س ٤

ص ۲۲ س۱۳- دستنبو : عبارت از گلوله‌ایست که‌ازانواع‌عطر ها درست کنند و بجهت بو کردن دردست گیرند :

در دست‌رضای آن مطهّر دستنبویست خلد انور

ص۱۵۱ س۹- دست مردی : بروزن رنگ زردی یاری ومدد کاری وشفاعت وپایمردی هم بهمین معنی است :

خاقانیرا بدست مردی از خاك بآدمی تو کردی

ص ٤٦ س۲و۳- دقیقه گیر: خرده گیر :

شاهنشه ما ثنا پذیراست اما بسخن دقیقه گیراست

وص ۹۶ س ۵ .

ص ۱۶۱س۷- دُم لابه : کنایه‌ازتملّق وفروتنی‌ومهربانی:

نکنم دُم‌لابه‌بر دَرِکس پیش توکنم اگر کنم بس

شاهد از دیوان :

بسختی جان سبك میدارهان‌تاچون‌سبکساران

چوسگ در پیش سگساران بلا به دم نجنبانی

(ص٤۲۵ س۱)

نظامی نیز گوید :

چون منعم خود شناختندش ‌‌ ‌ ‌ دُم لابه کنان نواختندش

ص۱۳۱ س ٤ ـ دو برادران : مرغیست شکاری کوچکتر از عقاب و دو برادران بسبب آن گویند که یکی قصدصیدی کند اگر عاجز شود دیگری بمدد او آید و نیز دو ستارهٔ روشن که بر سینهٔ دبّ اصغر است و آنرا هفتورنگ کهین خوانند و بعربی فرقدان گویند و در اینجا آن دو ستارهٔ روشن مراد است:

بینی دو برادران همخوی ‌ ‌ ‌ ‌ یکرنگ همیشه روی در روی

ص۶۳ س ۱۵ ـ دوحور تصویر: کنایه ازعقل وروان :

رسته شود این دوحور تصویر ‌ ‌ ‌ ‌ از چارزبانی زبون گیر

ص۲۳ س۱ـ دوخطّه :کنایه ازدنیا و آخرت :

تا احمد ملك دارشرع است ‌ ‌ ‌ ‌ درمملکتش دوخطّه فرع است

وص ۱٤۸ س ۱٤:

اول بُده میربار یزدان ‌ ‌ ‌ ‌ و آخر شده بر دوخطّه سلطان

ص۳۲ س۱۳ـ دود افکن :کنایه ازافسونگر وساحر :

تعویذ دهانش سامری وش ‌ ‌ ‌ ‌ دودافکن وصدزبان چو آتش

شاهد ازدیوان :

خویشتن دعوتگر روحانیان خوانم بسحر

کمترین دود افکن هر دوده ام گر بنگرم

(ص ۲۵۵ س۱)

ص۸۳ س ۵-دود هنگ : ودود آهنگ ودود هنج ودود آهنج دو معنی دارد اوّل دودکش حمّام ومطبخ دوّم سفالیکه برسرچراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده :

ایمه نه فلك خراس رنگیست — آتشگاهیّ ودودهنگیست

شاهد ازدیوان :

کان بازرا که قلّهٔ عرش است جای او — دردودهنگ خاك خطا باشد آشیان

(ص ۳۱۷ س ۲۰)

ص ۱۶۸ س۱۱- دورباش : نیزه ایکه سنانش دو شاخه بوده و در قدیم چوب آنرامرصع میکرده اند وپیشاپیش پادشاهان میبرده‌اند تامردم بدانندکه پادشاه میآید وخودراکنارکشند وبمعنی عصا و نیزهٔ کوچك و ناچخ نیز آمده است :

رفت آنکه بجستن معاشم — دیدی دو زبان چو دور باشم

ص۳۱ س۱-دورخ نهادن : کنایه ازمات دورخی کردن است یعنی در میان دورخ اورا مات کرده :

خوزستان را دورخ نهاده — هندستانرا سه ضربه داده

ص ۱۶۸ س۱۱- دوزبان : کنایه ازمنافق :

رفت آنکه بجستن معاشم — دیدی دوزبان چو دور باشم

ص۲۰۱ س۱۵-دوسیدن : بروزن پوسیدن چسبیدن وملصق شدن و رسیدن باشد :

طوق شرف ازکجابدوسی — تادست قفا زنان نبوسی

ص ۸۰ س۲- دوعروس : کنایه ازدومردمك چشم :

ای دردو وثاق و هفت پرده برتو دو عروس جلوه کرده

ص ۳٤ س۲- دو قُلّه : قلـه بضمّ قاف سبوی بزرگ و بعضی کوزهٔ بزرگ و کوچك ضبط کرده اندو کررا بمذهب شافعی قلّتین ازین جهت گویند که درحدیث است: اذابلغ الماء قدرقلّتین لم یحمل خبثا :

الحق باضافت چنان رود بحرعدن از دو قُلّه کم بود

شاهد ازدیوان :

تا دریمینت یم بود بحر از دو قلّه کم بود

بل کانهمه یك نم بود از مشك سقّا ریخته

(ص۳۹۱ س ۱٤)

ص ۱۵ س۱- دوگاهواره : کنایه ازدوکاسهٔ چشم :

ازفیض تودر دوگاهواره دوهندوی طفل شیرخواره

ص ۱۰٤ س ٤-دوگوا : کنایه ازدوگیسوست :

هر یك دوگوا فکنده در بر بر دعوی ملك هفت کشور

ص ۸۰ س۲- دووثاق : کنایه ازدوحدقهٔ چشم :

ای در دو وثاق وهفت پرده بر تو دو عروس جلوه کرده

ص ۱۵ س ۱ - دو هندو : کنایه از دو مـردمك شاهد آن در دو گاهواره آمد، شاهد ازدیوان:

تا نترسنداین دو طفل هندو اندر مهد چشم

زیر دامن پوشم اژدرهای جـانفرسای مـن

(ص۳۲۷ س۹)

ص ۱۳۵ س۱۳- دویوسف : مراد ازدومردمك :

واداشت ازین تأسف خویش　　　درحبس ظلم دویوسف خویش

وص ۱۴۱ س ۱۲ .

ص۱۵ س ۸ - ده آیت : درقدیم درقرآنهابهرده آیت نشانی بصورت دائره از طلا میساختند و آنرا عشر زرین میگفتند ، صاحب غیاث اللغات درضمن معنی کلمه عشرمینویسد : درزمان قدیم رسم قاریان این بود که شاگردخودرا هرروز ده آیت سبق میدادند و در اینجا ده آیت کنایه از ستارگان‌است وهفت صحیفه‌کنایه از آسمان :

وز رفتن تست ازین ولایت　　　این هفت صحیفه پرده آیت

مثال ازدیوان :

صحف مینا را ده آیتها گزارش کرده شب

از شفق شنگرف و از مه لیقدان انگیخته

(ص۴۰۳ س۳)

ص ۱۴۹ س۱۱- دهره: بفتح اوّل بروزن بهره داس وحربه ایست دسته دارکه دسته اش ازآهن وسرش مانند داس ودرغایت تیزی باشد و بیشترمردم گیلان دارند وبدان درخت اندازند ونیز شمشیریست کوچك ودوسر که سر آن مانند سرسنان باریك وتیزباشد ودر این شعر کنایه از هلال است :

حق کرده برون زدست کسبت　　　از دَهرهٔ دهـرنعل اسبت

شاهد ازدیوان :

زهره و دَهره بسوخت کوکبهٔ رزم‌او

زهرهٔ زُهره بتیغ دَهرهٔ دهر ازسنان

(ص۳۳۹ س۶)

ص۲٤٠س۱- دُهن‌البلسان. روغن درختی است که از توابع مصر آرند و بسیارنافع ومفید است :

شِعری نظراست جان‌پاکش   دُهن البلسان لسان پاکش

ص ۱۵ س۶- دیباچهٔ روم :کنایه ازروزاست :

دیباچهٔ روم را ز تو رنگ   آئینه زنگ را ز تو زنگ

« ر »

ص۷٤ س۷- رائض:رام‌کنندهٔ ستورانیکه توسن باشند :

پرور ده و بر نهاده داغش   رائض بریاض هشت باغش

ص ۱۳۸ س ١٤ - رُبع : بضمّ اول نوعی از آلات نجوم است مثل اسطرلاب :

جان درتب رِبع رُبع‌پرداز   بد ساز چو کژّه وکره ساز

وص ۲٠۷ س ۲

ص۱۲۱ س۱۳- رُستی : بضمّ اول‌مائده وروزی وماحضر :

در یوزه‌کنان زخوان قرآن   رُستی‌خواران‌زدست‌ایمان

وص ۱۹۸ س۹

ص۱٦۳ س۱۳- رصدگاه : باجگاه‌وجائیکه شب‌وروز نشسته‌نگاه کنند وحساب حرکات ودرجات سیارات و ثوابت را ضبط نمایند و آنرا

رصد خانه نیز گویند ودراینجا ظاهراً کنایه ازدنیاست :

برمن ستم است ازین رصد گاه ای داور داوران علی الله

ص ۲۹ س ۱۴- رود : دراینجا یعنی فرزند :

من ز آفت زاد و رود غمناك دل درتب گرم و دیده نمناك

ص ۳۱ س ۷- رضوانکده : یعنی بهشت ترکیبی است ازرضوان یعنی باغبان وخازن بهشت و کده بمعنی خانه:

رضوانکده ای چنین برومند مانده بکف ز با نئی چند

ص ۳۷ س ۹- ریم آهن: چرك و کثافت آهن است که دروقت گداختن درکوره میماند و بهنگام پتك زدن از آن میریزد :

چون ریم آهن بزخم آهن صد چشمه کننده جسم دشمن

« ز »

ص ۱۶ س ۱۲- زادهٔ خاك :کنایه اززروجواهر :

آنراکه زبخت تیره روزیست از زادهٔ خاك خاك روز یست

وص ۱۸۸ س ۸

ص ۹۱ س ۹- زرادگه: جائیکه زره سازند :

نخّاسگه بنات گردون زرّادگه سماك میمون

ودرقدیم همدان را زینستان ایران میگفتند یعنی اسلحه خانه

ودرص ۱۸۶ س ۲ وص ۱۹۰ س ۱۰ - زراد : یعنی زره ساز :

آن دست ودوات فرخش بین زراد و سلاح خانهٔ دین

ص۱۳۹ س۱۱- زرد گوش : کنایه‌ازمنافق :

سرداده بهوش تیز هوشان سر کرده بگوش زرد گوشان

ص ۱۱۰ س۶- زُرفین : باوّل‌مضموم وثانی زده حلقه‌ای باشد که بر چهارچوب در نصب کنند وزنجیردررا بر آن اندازند :

زین قفل شرف زغیرت و خشم زرفین واراست خصم یك چشم

ص ۲۶ س۷- زرگر چرخ : کنایه از آفتاب :

از زرگر چرخ بازدانم تا من‌چه زراز کدام کانم

ص۱۴۲ س۱۳- زقه : بفتح‌اول وتشدید قاف‌مفتوح ودرغیاث‌اللغات بضمّ‌ضبط‌شده، آنچه مرغ بادهان‌خودجوجه‌را خوراند :

مریم بمسیح پـاك زاده خرمـاش بجای زقه داده

ص۱۳س۴- زَمِن: بفتح اول وکسر ثانی زمین گیر - آنکه از جای نتواند جنبید:

وین‌طرفه که‌بر بساط دوران مهره زمن است حقّه گردان

وص۵۲س۵،ص۱۳۶س۸،ص۲۱۷س۱،۲۳۴س۱۲

ص۴۲س۴- زند : بزرگ وعظیم :

این زال عقیم‌گشته فرزند از فرزندانت بـا فر وزند

وص۲۶س۶:یعنی‌کتاب دینی زردشت :

پنج آیت مصحفی طرازد یابند کتاب زند سازد

ص۲۲س۵- زرین صدف : کنایه‌از آفتاب :

زرّین صدفی‌جواهر افزای در بحر کف محمّدت جای

ص۱۶۰س۷- زیررکابی: شمشیری باشد که برپهلوی اسب بندند:

تیغم چو گرفت نوررایت   شد زیـر رکابی ثنایت

ص۲۵س۱۲- زَیف: بفتح اول وسکون ثانی زر وسیم ناسره :

زَیفم نه خلاص شك ندارم   کز بی‌محلی محك ندارم

شاهد از دیوان :

عیار دهرکم ارزست دیدم ز آتش همّت

زرش زیف است وچون آتش بارزانیست ارزانی

(ص۴۲۳س۱۵)

«س»

ص ۹۳ س ۱۴ ـ سائس : نگهبان و خصوصاً نگهبان ستوران و سیاست کننده :

آن صف که مدرّسان دین‌اند   سایهٔ حق وسائس زمین‌اند

وص۹۴س۱

ص۱۶۸س۴- سبع الوان : کنایه ازهفت رنگ طعام و آن ازسنّتهای فرعونست:

چشمم ندود بخوان اخوان   نی خمسهٔ من بسبع الوان

ص۱۵۱س۴ ـ سُداب : بضمّ اول گیاهی است داروئی که برای سقط جنین وعقیم کردن بکارمیبردند :

تا چون تو دگر نبایدش داشت   از رشك بخود سُداب برداشت

ص۷۲س۱۰-سر برخط نهادن: کنایه ازاطاعت وفرمانبرداری وتسلیم:

پی در ره دولت ابدنه　　　سر برخط احمد واحدنه

ص۱۵س۱۵- سر کوزه دان : کنایه‌از هنگام غروب :

گه در بن نردبان کنی جای　　　که برسر کوزه دان نهی پای

ص۴۱س۷- سر گره : عقده و گوهری که برسر تسبیح تعبیه کنند:

ای سر گره از تو عقد جانرا　　　بل واسطه عقد آن جهانرا

ص۱۴۳س۹- سر گزیت : بفتح اول وثانی زده و کاف فارسی مفتوح و کسر رای نقطه دار زریرا گویند که سر شمار کفّار کرده بطریق جزیه از ایشان بگیرند ومعرّب گزیت جزیه‌است:

ترکستان گردنش نهاده　　　قسطنطین سر گزیت داده

ص۱۶۳س ۴- سر ماماك : نام بازی است که کودکان بازند و آن چنانستکه شخصی‌را ماماك نام کنند ویکی‌از کودکان سردر کناراو نهد و دیگران گریخته هر یك در گوشه‌ای پنهان شوند پس طفلیکه سردر کنار ماماك داشت برخیزد ودرجستجوی اطفال شود واطفال یکیك از گوشه‌ها برآمده دستی برسرماماك رسانند واگرطفلی‌را پیش‌از آنکه دست‌برسر ماماك رساند بگیرد بردوش آن طفل سوارشود و پیش‌ماماك آید وهمان طفل مرکوب‌سردر کنار ماماك نهد والا باز همان کودك اوّلی سر در کنارماماك گذاردو بازیراازسر گیرد :

چون طفل دگر برون نتازم　　　سر ماماك آرزو نبازم

نظیراین تعبیرازدیوان :

زأبتدا سر مامك غفلت نبازيدم چو طفل

زانکه‌هم مامك رقيبم بود وهم باباى من

(ص٣٣٠ س٥)

ص٤٩س٨- سعد اکبر: کنایه ازمشتری است که یکی از سیّارات راجعه‌است:

از خدمت آفتاب انور   رجعت کردم‌چوسعداکبر

١٥٩س١٣و١٤- سفت: بضم سین ودر بعض ازفرهنگها بکسر نیز آمده یعنی‌دوش و کتف:

تا غاشیهٔ‌توداشت سفتش   ازغاشیهٔ تو سفت سفتش

ص١٤٢س٤- سکاهن: باول مکسورو کاف عربی‌وهاء مفتوح رنگ سیاهی را گویندکه ازسرکه و آهن بسازند و با آن جامه و چرم را رنگ کنند:

جلباب ترا فلك نیارد   کش‌رنگ‌سکاهنی‌بر آرد

ص١٧١س١٤- سُلاف: بضّم اول شراب‌و آنچه از انگور پیش از فشردن چکد:

بودی ز پی حضور اشراف   دربند سُلاف همچواسلاف

ص٥٣س٩- سلّ: عبارت‌ازکشیدن رگهای چشم‌است‌بجهت بریدن که‌باآلت مخصوص آن رگها را میکشند:

سل کرد بدست چابکی‌زود   هرمجری کاب تیره را بود

ص١٣س٧- سم: دراینجا کنایه‌ازخورشید است:

وقت است که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سم

ص۱۱۲س۱۴- سه‌اساس روح : عبارت ازمواليد ثلثه‌است:

با توسه اساس روح محکم از تو دو لباس دهر معلم

ص۴۰س۸- سه جاده : کنایه ازابعاد ثلثه :

برده بخلاف رسم و عاده سجّاده ورای این سه جاده

وسه‌بعد نیز باینمعنی‌است

ص۱۴۴س۲- سه عالم علم : اشاره بعلم اليقين و عين اليقين و حق اليقين است :

چون نقطهٔ باء بسم ذاتش سه عالم علم در صفاتش

ص۲۲۰س۴- سه علم : عبارت ازعلم الهی وطبیعی وریاضی است ، علمیکه ازوهم برخاسته ریاضی وعلمیکه ازعقل برخاسته الهی وعلمیکه ازحس برخاسته طبیعی‌است :

طبعم بسه علم ساخته راست آن سه که‌زوهم وعقل‌وحس‌خاست

ص۶۹س۳- سه غرفهٔ بالا : کنایه‌ازسه‌ایوان دماغ‌است که محلّ فکر وخیال وحافظه‌باشد :

تابرگ سه غرفه‌ایکه‌بالاست ازحجرهٔ دست‌چپ کنی‌راست

وص۱۰۸س۱۳- سه‌غرفهٔ دماغ نیز بهمین‌معنی‌است:

هرمکتب‌ازو[1]چوهشت‌باغست هر یك چو سه غرفهٔ دماغست

---

(۱)در نسخه(ازو)ضبط‌است‌و باشتباه(او)چاپ شده‌و حاشیهٔ مربوط بهمین کلمه نیز زائداست

ص٦٤ س٦- سه گوهر : کنایه از موالید ثلثه که حیوان و نبات و جماد است :

زانسو رحم چهار مادر　　　بهرچه نزایداین سه گوهر

ص٢٤٥ س١٣- سه نتیجه: عبارت ازحیوان و نبات وجماد:

بعد از سه نتیجه زاد انسان　　　بعد ازسه کتب رسید قرآن

ص١٤ س١٤ - سهم : درفارسی بمعنی ترس و بیم ودرعربی بهره و تیرپیکان دار ودراین شعر کنایه ازخطوط شعاعی است :

ازسهم تو در نقاب خضرا　　　مستوری صد هزار رعنا

وص ٧٧ س١٤ :

سهم توکند زچشم مردم　　　هم دزدنهان وهم عسس گم

ودراین شعر ایهام است چه دراینجا معنی نزدیك سهم ترس وگوینده معنی بعید اراده کرده است که کنایه ازخطوط شعاعی باشد

ودرص١٥٩ س٨ بمعنی ترس است :

کزسهم تو دیده بود حیران　　　پیران فلك بام حبیان

« ش »

ص ٢٨ س١٣- شارك : مرغیست کوچك و خوش آواز وبعضی نوشته اند پرنده ایست سیاه و مانند طوطی سخن میگوید وآنرا سارك نیز گویند :

شارك ز تومطرب چمن گشت　　　هندوی چهار پاره زن گشت

ص ١٥ س١٢- شان : وشانه خانهٔ زنبورعسل :

چون شان عسل نمائی‌ازبر   کوه از نظر تو روغنین سر

ص۱۰۲ س۱- شاه : دراینجا یعنی داماد :

دجله شه آبهاست یکسر   اما زعروس نرم روتر

وص ۱۴۹ س۲ :

نه چون‌شه رقعه‌سست‌ومضطرّ   بل کزشه حجله کامران‌تر

وص ۲۲۹ س ۷

ص۲۶ س۱٤- شجاع ارغوان تن : مراد مرّیخ است که بقول قدما در آسمان پنجم است :

بالات شجاع ارغوان تن   زیرتوعروس‌ارغنون زن

ص۱۵ س۲- شش بانوی پیر : کنایه ازشش کوکب سیّاره است بجز آفتاب که مخاطب واقعشده :

شش‌بانوی‌پیر کرده‌هر هفت   عالم‌زتودیده هفت‌درهفت

ص۳۸س۵- شش پنج زنان : کنایه ازقمار بازان و آزادگان کامل‌و کسانیکه هرچه دارند درمعرض تلف آرند :

شش پنج زنان داو برده   امّا همه نقش یك شمرده

ص٦٤ س۱- شش جهت : شش جهت که آن را شش سونیز گویند عبارتست‌از: یمین وشمال وخلف وامام وفوق وتحت:

از ششدر شش‌جهت توان‌رست   وزپنجهٔ پنج حس توان جست

وص ۱٤٤ س۱- ص ۱۵۰ س٤ - ص۱۸۳ س ۱۳

ص ۷٦ س۳ - ششدرتنگ : کنایه ازدنیا وشش‌جهت رانیز گویند :

بگذشته زهفت ششدر تنگ　　　زندان سه بعدو صحن دورنگ

ص۱۸ س ۵-شش سری : عبارت اززرخالص وبعضی نوشته اند که شش سری زر رائجی بوده که برهرروی آن سه صورت نقش کرده بودند :

آن شش سری که خلق خوانند　　　جزهفت سر اژدها ندانند

وص ۲۵ س ۸

ص۱۷۳س ۱۶- شش عروس :کنایه ازشش کوکب است بجز آفتاب که مخاطب واقعشده :

ای روی شناس هفت خضرا　　　زیور ده ِ شش عروس رعنا

ص۹۳س ٦- ِشعریان : بکسرشین شعرای یمانی و شامی است که شامی را غمیصا ویمانیرا عبورنیز گویند ودراین شعر کنایه ازفخرالدین و عمادالدین برادران مجدالدین است :

بر تر زفلك نهی مکانش　　　وانفخرو عماد شعریانش

ودرص ٦۰ س ۱۲- ص۳۷ س۱۱ - ص ۲٤۰ س۱- مقصود همان ستارهٔ شعری است

ص۲۱۱ س۲- شهبازی :کنایه ازچیره دستی :

شهبازم و شاهپر بریده　　　شهبازی روزگار دیده

ص ۱۳۸ س۳- شهرخ : باصطلاح شطرنج بازان گشت دادن شاه و زدن رخ است :

افکنده بشهرخ مقالات　　　شطرنجی چرخ را بشهمات

«ص»

ص ۲۰۸ س۳- صحنات وصحنا و صحناء بکسر اول و بعضی بفتح نیز نوشته‌اند نانخورشی است که از ماهی کوچك درست کنند ومشهّی ومصلح معده وفارسی آن ماهیانه است :

از هجو ومدیح من بیك جا　　　آید صحنات و صحن حلوا

وصحن بمعنی قدح بزرگست

شاهد از دیوان:

گر با تو خصم آرش بود همجفت او آتش بود

صحنات کمتر خوش بود با صحن حلوا داشته

(ص ۴۰۰ س۹)

ص ۷۶ س۳- صحن دورنگ: کنایه از شب وروز است :

بگذشته ز هفت ششد ر تنگ　　　زندان سه بعد وصحن دو رنگ

ص۱۰۹ س۱۱- صد چهارده عقد : کنایه ازسورقرآن :

صدچهارده عقدشان گهر بخش　　　هفتاد ودوشاخشان ثمر بخش

ص ۱۴ س ۶- صد هزار اطفال : کنایه از ستارگان :

این بام نگر بچشم ابدال　　　بازیگه صد هزار اطفال

ص ۲۶ س ۱۲ - صدهزار بیدق : مراد از ستارگان است:

شاهیّ وکمال تست مطلق　　　دارنـدهٔ صد هزار بیدق

ص ۱۴س۱۴ - صدهزار رعنا: کنایه از ستارگان :

از سهم تو در نقاب خضرا　　　مستوری صد هزار رعنـا

ص ۹۹ س ۱۱ و۱۲ - صفر : عبارت از برج حمل است که صفر رقم اوست وشرف آفتاب درحمل است :

ای بر سر صفر برده لشکر		بغداد طلب ز صفر بگذر

نظیر این تعبیر از دیوان:

رخش بهرّا بتاخت بسر سر صفر آفتاب

رفت بچرب آخوری گنج روان در رکاب

(ص ٤۳ س ٦)

و درص ۱۲۵ س ۹ - بمعنی خالی است:

از خلقان صفر گشته آفاق		در کعبه الوف الوف عشّاق

شاهد از دیوان :

این گنج صرف دارد و آواز در میان نه

وان همچو صفر خالی و آوازهٔ مزوّر

(ص ۱۸۷ س ۱۵)

«ض»

ص ۱۵۷ س ۸ - ضفدع : بکسر ضاد و دال غوك وچغز و دراینجا عبارت از ورم بیخ زبانست:

فالج دارد سربنانش		ضفدع دارد بن زبانش

شاهد از دیوان:

شاعرانرا ز رشك گفتهٔ من		ضفدع اندر بن زبان بستند

(ص ۵۳۷ س ۱۳)

«ط»

ص ۵۰ س ۱۳ ـ طشت بلند: کنایه از آسمان:

از عدل بمانده است پیوست　　　　این طشت بلند وخایهٔ پست

خایهٔ پست: کنایه از زمین ودرص ۱۰۶ س ۱۲ اشاره ببازی طشت و خایه است و آن عبارت ازاین استکه درون تخم مرغی را خالی کنند وازشبنم یا سیماب پرسازند وطشتی را در آفتاب گذاشته و تخم مرغ را در آن میگذارند چون طشت گرم شود تخم مرغ برقص آمده بجانب هوا روان گردد :

وین جرم زمین ثابت ارکان　　　　چون‌خایه‌میان‌طشت گردان

ودرهمین صفحه س ۱۳ مقصود علم نجوم‌است:

تا رأی خلیفه زین دومایه　　　　بشناسد علم طشت و خایه

شاهد از دیوان :

طشتی است این سپهر وزمین خایه‌ای درو

گر علم طشت و خایه ندانسته ای بدان

(ص ۳۱۸ س ۹)

ص ۱۱۸ س ۱٤ ـ طشت‌گر : نام مطربی است:

آن راه‌که طشت‌گر نوا کرد　　　　آن قول‌که کاسه‌گر ادا کرد

ص ۲۹ س ۳ ـ طلایه بان‌راز : اشاره بوقت‌غروبست‌زیراشب‌رازرا میپوشاند :

گاهیش طلایه بان رازی　　　　گاهیش ترازوی نمازی

ص ۱۴۲ س ۱۱ - طَلع: بفتح شکوفهٔ خرماست:

وان شاخ برو زجنبش دور   بشکافته طلع و نوشده نور

ص ۱۰۲ س ۱۰-طلق‌روان: عبارت‌ازطلق‌محلول‌است که کیمیاگران بکار میبرند ودراینجاکنایه از آب دریاست :

استاده رونده آسمان وار   بـر طـلق روان کیمیادار

وکیمیادار از آن جهت گفته که موجب نفع وسود عـالمست واین‌عبارت منسوب بحضرت علی ع است که فرموده : من حلّ الطلق‌استغنی‌عن‌الخلق

ص ۵۳ س ۱۴ - طناب آتشین :کنایه از خطّ شعاعی‌است:

دیدم که سپیده برفلك تافت   این‌خیمه‌طناب آتشین یافت

ص ۱۰۹ س ۶ - طیّان : یعنی بنّا واندودگر :

طیّان سرای دین قلمشان   غضبان حصار کفر دمشان

و ص ۱۹۳ س ۵

«ظ»

ص ۴۰ س ۹ - ظلمات ثلثه : اشاره بسه تاریکی که تاریکی‌مشیمه وبطن ورحم باشد (بعضی بجای مشیمه صلب نوشته‌اند)چنانکه‌درقرآن مجید بدان اشاره شده: یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من‌بعد خلق‌فی ظلمات ثلث (آیهٔ پنجم از سورهٔ الزّمر)

از ظلّ ظلیل او برابرار   ظلمات ثلثه‌گشته انوار

نظیر این تعبیر از دیوان:

میکند درطبایع اربع   ظلمات ثلث را انوار

و در بعض از حواشی نوشته‌اند که ظلمات ثلث عبارت ازسه‌حجابیست که صوفیه قائل اند .

«ع»

ص ۱۷۹ س ۱۰ - عالم سیم : یعنی ثالث دنیا و آخرت :

موصل نه‌که عالم سیم خوان   صاحب نه‌که آدم دویم دان

ص ۱۳۷ س ۱۰ - عِری : بکسر اول مهره‌ایکه درمیان شاه و رخ حائل باشد وبرخاستن آن مشکل است و آنرا آچمز گویند :

هرچندکه برعری نشسته است   از رقعهٔ خاك دل‌گسسته است

و ص ۲۰۱ س ۱۳

ص ۱۲۵ س ۱۰ - عرّاده: یکی‌ازآلات جنگی کوچکترازمنجنیق:

روح ازپی قهر دشمنانش   عرّاده نهاده در میانش

وص ۲۱٦ س ۱۰

ص ۸۵ س ۳ - عرق گیر : کنایه ازخجل‌وشرمنده:

بینی‌رخ اختران زتشویر   از فرّ عراقیان عرقگیر

ص ۲٦ س ۱٤ - عروس ارغنون زن : کنایه از زهره‌که بقول قدما درفلك سیّم است:

بالات شجاع ارغوان تن   زیر توعروس ارغنون‌زن

ص ۲٤۲ س ٦ - عُروه : بضّم اول دستهٔ ابریق و در اینجا اشاره بعروة‌الوثقی است :

عزّی دارم نه عروه‌دردست　　　گر عِزّی ازو تمامترهست

ص ۱۱۱ س ٦ ـ عسلی: پارچهٔ زردیکه یهودان و ترسایان بجهت امتیاز بر بالای شانهٔ راست می‌دوختند و بعضی جامه‌ایرا گویند که مخصوص گبرانست:

راهب عسلی سلب بجا ماند　　　کابن العسل ازهدی سخن راند

سعدی فرماید:

اینك عسلی دوخته دارد مگس نحـل

شهد لب شیرین تـو زنبور میـان را

ص ۲۲ س ۲ ـ عشر زرّین : عبارت از ده آیت است (رجوع شود بده آیت):

مانی بهزار عشر زرین　　　بر سورهٔ اختصاص یس

و ص ٤۷ س ۹

ص ۱۳۲ س ۳ ـ عِصابه : بکسر اول سر بند و دستار :

پیشانی کان زمین نوردد　　　نعم‌العبدش عصابه گردد

ص ۱٦۳ س ۱٤ ـ علی‌الله : یعنی فریاد و شور و غوغا و علالا نیز بهمین معنی است :

بر من ستم است ازین رصدگاه　　　ای داور داوران عـلی‌الله

ص ۱۵۹ س ۷ ـ عودصلیب (عودالصّلیب): داروئیست گویند باهر که باشد از زحمت صرع ایمن است و بعضی گویند چوبیست که آتش بر آن کار نکند و هرچند بشکنند مربع بر آید و چوب سه گوشه را نیز گویند که در تعویذ های کودکان برشته کشند تا درخواب نترسند و کنایه از صبحدم هـم هست

گویند چون حضرت عیسی (ع) را برصلیب کشیدند آن صلیب از چوب عود بود لهذا نصاری بیشتر چلیپا را از چوب عـود میسازند و بـا خود نگاه میدارند :

یك موی تو داشت عیسی فرد　　زان عود صلیب اختران کرد

شاهد از دیوان:

چو آن عودالصلیب اندر برطفل　　صلیب آویزم اندر حلق عمدا

(ص ۲۲ س ۷)

ص ۷۷ س ۹ ـ عیسی ره نشین: کنایه از آفتاب :

ای عیسی ره نشین جهانرا　　همخانهٔ عیسی آسمانـرا

«غ»

ص ۲۱۰ س ۷ ـ غـاریقون : دوای مسهل که بجهت اخـراج خلط بلغم مفید است :

چون غاریقون کریه ومنکر　　وزتربد هـم میان تهی‌تر

ص ۱۰۹ س ٦ ـ غضبان : سنگی که از منجنیق بسوی قلعهٔ دشمن اندازند و بمعنی خود منجنیق نیز آمده:

طیّان سرای دین‌قلمشان　　غضبان حصار کفر دمشان

و ص ۱٤۱ س ٦

شاهد از دیوان :

که بافیل آن‌کند طیر ابابیل　　که نکند هیچ‌غضبان‌بافلاخن

(ص ۳۲٦ س ۹)

«ف»

ص ۱۱۳ س ۸ - فتح باب : یکی از اصطلاحات نجوم است و آن نظر دو کوکبست باهم که خانهٔ آن دو درمقابل یکدیگر باشد چون نظر زهره ومرّیخ وعطارد ومشتری وفتح‌باب علامت باران‌است وابتدای‌فصل بارندگیرا نیز گویند:

خاکش بکمینه فتح بابی   دریا رانده بهر سرابی

شاهد از دیوان :

خشگک بیخ آرزو را فتح باب از دیده ساز

کان‌گلستان را ازین به نـم نخواهی یافتن

(ص ۳۷۰ س ٦)

ص ۱۲۲ س ٦ - فرخج : بفتح‌اول‌وثانی وسکون ثالث‌وجیم‌عربی (با جیم فارسی نیز آمده) وفرخجی یعنی زشت و نازیبا:

پیش دَرِ شان‌سپهر وانجم   این‌بوده‌فرخج‌و آن‌تخجّم

ص ٤۳ س ۱۱ - فرزند ضمیر: کنایه از اشعار:

و آخر ز برای قرب یزدان   فرزند ضمیر کرده قربان

ص ۱٦۸ س ۹ - فرزند مجوس: کنایه از شراب:

آن‌کو ز قریش جفت‌گیرد   فرزند مجوس کی پذیرد

ص ۲٤ س ٥ - فرش سقلاب: کنایه ازکاغذ :

ناکـرده بهیچ باب جلباب   ازکسوت هند وفرش‌سقلاب

ص ۱٤٦ س ۱۳ - فُرضه : بضم اول دهانهٔ‌جوی و جای در آمدن

بکشتی از لب دریا ودهان دوات:

بحریست بفرضهٔ شرف در　　　دُرّیست میانهٔ صدف در

ص ۲۷ س ۷ - فقّاع گشادن وفقّع گشادن: کنایه ازلاف‌زدن وتفاخر کردن وبمعنی آروغ زدن نیز آمده:

نوروز زنار وسیب‌زرّین　　　بگشاد زتو فقاع مشکین

شاهد از دیوان:

هـای خاقانی بنای عمر بریخ کـرده‌اند

زوفقع مگشای چون محکم نخواهی یافتن

(ص ۳۷۰ س ۱۰)

ص ۳۷ س ۱۱ - فلکه : بفتح وضمّ اول چوب مدوّر میان سوراخ که زیر خیمه گذارندوستون خیمه‌را بدان استوار سازند وقرص کوچك سوراخ‌دار که در دوك چرخه کشند وآنرابادریسه‌نیز گویند ودرین شعر معنی اول مراد است:

هر خیمه ز شعریان طنابش　　　فلکه فلك و مـه آفتابش

شاهد از دیوان:

روکه زمیخ سرای پردهٔ قدرت　　　فلکهٔ این نیلگون خیام بر آمد

(ص ۱۷۹ س ١٤)

ص ١٤۳ س ۱۰ - فنك : جانوریست کـه از پوست آن پـوستین سازند وپوستین را نیز گفته‌اند:

هندوخزرش دوحلقه‌درگوش　　　این قندزدارو آن فنك پوش

«ق»

ص ۱۳۷ س ۸و۹ ـ قائم: دراصطلاح شطرنج عبارت‌از آن است که هردوحریف برابر باشند ویا دربازی هر کاریکه حریف بکند دیگری‌نیز همان‌طور تواند کرد که دراین صورت بازی را قائمه گویند و هر کدام از حریفان بازی خود را بطرح دیگر در آورد و قائمه را بزند دلیل ضعف اوست :

تو قائم رقعهٔ زمینی — اوقائم معنی آفرینی

دردیوان فرماید :

بر رقعهٔ نظم دری قائم منم در شاعری

با من بقائم عنصری نرد مجارا ریخته
(ص ۳۹۳ س ۲)

ص۲۷س۸ـ قارورهٔ آبگینه: دراینجاکنایه‌ازیخ است:

کردی نظر وشکستی از تاب — قارورهٔ آبگینه بر آب

ص۱۳س۵ ـ قاُقم : بضمّ ثالث حیوانیست که پوستش بغایت نرم و سفید است واز آن پوستین درست کنند ودراین شعر کنایه‌ازروزاست :

خود بوالعجبان سحر کارند — گه قاُقم و گاه قندز آرند

ص ۲۸س۱ـ قِحف: بکسر اول کاسهٔ سرو بزبان پهلوی آنرا کدوك گویند :

از بخشش تو سحاب اغبر — جلاّب دهد بقحف عبهر

ص۸٤س٤ـ قُعده :بضمّ اول مرکب سواری:

مه قُعده فلك جنیبه سازی		دو اسبه سوی عراق تازی

ص۲٤۸س۳- قِمطر: بکسر قاف وفتح میم وسکون طاء ظرف و آوند شکر و نبات وصندوق کتاب و در اینجا معنی اول مراد است:

سمعم بطویله های گوهر		طبعم بقمطرهای شکر

ص۷۳س۱٤- قِمّه: بکسر اول بالاوسرهرچیز: (در کتب معتبر لغت بکسر ضبط شده ولی درغیاث اللغات بضمّ نوشته) :

برقمّهٔ قبهٔ فلك رفت		تا قلّهٔ قبلهٔ ملك رفت

وص۷۷س۱۱

ص۱۳س۵ - قُنْدُز: بضمّ اول و ثالث جانوریست سیاه رنگ که از پوست آن پوستین سازند و در اینجا کنایه ازشب است :

خود بوالعجبان سحر کارند		گه قاقُم و گاه قندز آرند

وص۱٤۳س۱۰

ص۲٤٦س۲و٤- قوقه: بضمّ اول وفتح ثالث تکمهٔ کلاه و پیراهن:

برجیب و کله نهند پس تر		آن قوقهٔ لعل و گویك زر

«ك»

ص۱۱۸س۱٤- کاسه گر: نام مطربیست :

آن راه که طشت گر نوا کرد		آن قول که کاسه گر ادا کرد

ص۲۰۸س۷- کاسه گردان : کنایه از گداست:

در یوزه کن ضمیرمن دان		این دهر قدیم کاسه گردان

ص۱۰۰س۲- کاوکاو: یعنی کاوش وتفحّص وتجسّس:

تاکی بر شیر و گاو باشی		با هر دو بکاوکاو باشی

ص۵۰س۴- کُراسه: بضمّ کاف وتشدیدوتخفیف راء وفتح سین جزوی از کتاب وجزوی ازقرآن مجید، مجموعهٔ کوچك:

عنوان مجوس و بسم بروی　　　دست جنب و کُراسه‌دروی

وص۸۶س۸- ص۱۹۹س۸- ص۲۵۰س۳ و۴

ص۱۷۱-س۱۲- کران جستن: یعنی گوشه گرفتن‌ودوری گزیدن:

ازصحبت خلق امان نجستی　　　از قربت شه کران نجستی

ص۲۱۲س۴- کربه: بضم اول دکان:

تا کربهٔ پیله‌ور فرستند　　　از دارکتب بدر فرستند

ص۵۸س۶- کرسی‌داران مجلس طور: مراد ازحضرت موسی‌است:

دردستگه تو طفل مزدور　　　کرسی داران مجلس طور

ص۸۸س۹- کرکس چرخ: کنایه ازنسرطایرونسرواقع:

ازبسکه‌زشخص کشتگان خورد　　　شدکرکس چرخ جیفه پرورد

ص۲۴س۵ - کسوت هند: کنایه‌از سیاهی‌مرکب است:

ناکرده بهیچ باب جلباب　　　ازکسوت هندوفرش‌سقلاب

ص۱۱۳س۱۲- کلاه درپای: کنایه‌ازکمال تواضع وفروتنی:

سرها بینی کلاه در پای　　　درمشهدمرتضی‌جبین‌سای

وص۱۹۳س ۹

ص۱۶س۳- کمان شیطان: عبارت ازقوس‌قزح است که‌بفارسی آنرا آزفنداك وآژفنداك وکمان رنگین وکمان رستم نیز گویند:

رنگین توکنی‌کمان شیطان　　　چون طـاق مقرنس سلیمان

ص۲۳۲س۲: کابَ کابِ : سگ گزنده ودیوانه:

دودهٔ اسدی نهاده ماتم   کلب کاب از نهاد خرّم

ص۶۷س۸- کمان گروهه: کمانیست که‌دوزه دارد وپارهٔ چرمی‌میان دوزه می‌بندند واطفال گلوله‌ای گلی در آن میگذارند ومیاندازند :

چرخ است کمان گروهه کردار   گل مـهره ای اندرو گرفتار

نظیراین تعبیرازدیوان :

گردون کمان گروهۀ بازیست کاندرو

گل مهره‌ایست نقطهٔ ساکن نمای خاك

(ص۲٤۲س۱٤)

ص۵۸ س۸- کوهه: بلندی :

بر کوههٔ قاف محمل تست   بنگاه خسان چه منزل‌تست

وص۱۰۲س٦ وص۱۷۵س۱۱

ص۷٤س۱۰- کهن‌فرش :کنایه اززمین :

جای وعلفش نه زین کهن‌فرش   از خوشهٔ چرخ و گوشهٔ عرش

وص۸٦س۲

ص۱۷٤س۵- کیسه‌بربستن :کنایه ازحصول فایده است:

کوه از پی‌حکم تو کمر بست   کان ازکرم تو کیسه بر بست

«گ»

ص۱۱۷س۲- گرم تازان :کنایه‌ازعاشقان ودلسوختگان وسالکان:

آن مشرب سردگرم تازان   ترآخور جان خشک بازان

ص۱٤۲س۸ - گُشنی: بضم کاف فارسی نر وطالب نر شدن و بار گرفتن ماده و بارورشدن درخت خرما :

نخلش همه دست کشت جبریل	گُشنی دِهِ نخل او سرافیل

ص۱۳٦س۱- گل گل : یعنی قطره قطره :

گل گل خوی خون نشسته بر رخ	خط خط شکن اوفتاده در رخ

ص۱۸س۱٤- گَو: باکاف فارسی مفتوح زمین پست ومغاك و شجاع و پهلوان ودراینجا معنی اول مراد است :

شروان زتو گرم وروشن اوقات	من در گَو سرد سیر ظلمات

ص ۲۰٦ س ٦ - گوشه گشته : یعنی سر گشته ودراین شعر مراداز گوشه گشته عدم راستی ذهن ایشان است :

حکمت بافی بگوشه خرسند	از صحبت گوشه گشته‌ای چند

ص ۲۲ س ۱٤ - گوی انگله: و گوانگله بااول مضموم والف مفتوح و کاف فارسی مضموم حلقه‌ایکه تکمه را در آن بند کنند چه گوی تکمه و انگله حلقه باشد :

بر جیب کمال آن مقدّس	گوی انگله ایست چرخ اطلس

وص ٦۲ س ۱ ، ص ۱۸٤ س ۱۰

ص۲٤٦ س ۲ - گویك : بروزن خوبك یعنی تکمه و گوی گریبان:

برجیب وکله نهند پس تر	آن قوقهٔ لعل و گویك زر

«ل»

ص ۳۰ س ۸ - لاشه: اسب وخر لاغروزبون :

صحرای سفر گرفتم از پیش　　　بر لاشهٔ عزم لاشی خویش

وص ۳۵ س ٦

سنائی گوید :

بارگیر تو تازی اسب دوان　　　توخریدار لنك ولاشه‌خران

ص ۱۳٦ س ۲ ـ لبلاب : عشقه راگویند:

پیچیده ز غم چنانکه ازتاب　　　بر لب‌لب جوی شاخ لبلاب

ص ۱۵۲ س ۱۳ ـ لعبت دیده‌ها :کنایه ازمردمك چشم:

لعبت شده پیش دیدهٔ هوش　　　چون لعبت دیده‌ها سیه‌پوش

ص ۱۵٤ س ٦ ـ لعل : دراینجا کنایه ازلب و دندانست:

ای عقد پرن ندیم لعلت　　　ای تاج سهیل ادیم نعلت

ص ۲۰۸ س ۸ ـ لقمةالخلیفه : نوعی‌از حلواست:

از دست من انفس شریفه　　　خـو کـرده بلقمةالخلیفه

«م»

ص ۱۸٦ س ۸ ـ مارزرفام :کنایه از قلم است :

هم جان‌نبرد زمار زرفام　　　گر مهرهٔ مار دارد ایّام

ص ٥٦ س ۱۰ ـ مشردطاس: عبارت از طاس کلان که عربان در آن ثرید خورنداین کلمه درغیاث‌اللغات بفتح اول وسکون ثانی‌وفتح ثالث و درمنتهی‌الارب‌بکسر اول ضبط شده :

در ریخت بحلق من علی روس　　　صد مشرد طاس مشرد یطوس

ومشرد یطوس بفتح میم وراء مفتوح وکسر دال مخفّف مشرود یطوس کـه

بزبان یونانی دوائیست معجون.

ص ۸۵ س ۲ - مثلّث: دراینجا بمعنی عطریست که از سه چیز خوش بو ترکیب کرده باشند:

خاکی که مسدّسش برآید | درهر سراز و مثلّث آید

ص ۲٤ س ٦ - مجاهزان : فراهم کنندگان اسباب قمار ودراینجا کنایه از شاعرانست:

بردست مجاهزان فکری | نابرده هنوز مُهر بکری

ص ۲۱۱ س ۹ - مجس و مجسّه: بفتح اول وثانی وتشدید سین محلّ نبض:

همرنك زرشك شدسرشگم | بگشاد رگ مجسّ پزشگم

ص ۱٤٦ س ۲ - مجمرهٔ اثیر :کرهٔ آتش:

عطریکه زگیسوانش برخاست | تا مجمرهٔ اثیر شد راست

ص ٦٦ س ۲ - مِخراق : بکسر میم درّه که از کرباس بهم پیچیده بکسی زنند ، تازیانه :

بهر محل محققانرا | مخراق زن این مخرّقانرا

ومخرّقان بمعنی درندگان وپاره کنندگان ودراینجا اهل حکمت وفلسفه مراد است .

ص ۷٤ س ۸ - مراغه : بفتح اوّل درخاك غلطیدن اسب واستر:

از حوض طهور آب خورده | بر خاك جنان مراغه کرده

ص ۱۳ س ۷: مرکبان انجم: کنایه از آسمانها:

وقت است که مرکبان انجم | همنعل بیفکنند وهمسم

ص ۱۳۱ س ۳ - مُروا: باول مضموم وثانی زده‌فال‌نیك ومرغوافال بدرا گویند :

از سنگ صفاصفا پذیری مروا زجمال مروه گیری

ص ۳۷ س ۸ - مرّیخ سلب: کنایه ازسرخ‌پوش :

مه مرکب و مشتری شمایل مرّیخ سلب ز حل حمایل

وص۱۲۵ س۱٤

ص ۱۰۲ س ۲ - مشاطهٔ رونده :کنایه ازباد:

از دست مشاطهٔ رونده بر چهره نگارها فکنده

ص ۱۳۰ س ٥ - مِنشار : بکسرمیم‌یعنی ارّه که باآن‌چوب‌وامثال آنرا قطع‌کنند:

میم است بشکل سین نوشته یـا منشار است حلقه گشته

ص ۱٤۸ س ۱٥ - منهزم و مظفّر : در اینجا اشاره بحالت هلال و بدر است :

شاهی نه چو مه اسیرلشکر گـه منهزم و گهی مظفّر

ص ۱۱۸ س ۳ - مه بر کوهان : نام لحنی است ازسرودهای‌باربد:

زین روی در ای‌گاه و بیگاه مه برکوهان زند همه راه

ص ۱٤ س ۱۱ - مهر دهان روزه داران: کنایه ازآفتابست ، زیراتا غروب‌نکند روزه رانتوان‌گشود :

ای مهر دهان روزه داران جانداروی علّت بهـاران

نظیر این تعبیر از دیوان :

تا دهان روزه داران داشت مهر از آفتاب

سایه پروردان خم را مهر بر در ساختند

(ص ١١٩ س ١٤)

ص ٣١ س ١٠ -مهمانکده: مهمانکده یعنی مهمانخانه ترکیبی است از مهمان و کده بمعنی خانه :

روز ازسره رحیل کرده   مهانکده ها سبیل کرده

«ن»

ص ٢٠٨ س ٤ - ناقه : بیماریکه تازه روبصحّت آورده :

شعرم پی ناقدان ناقه   سکبای مزعفر است بالله

وص ٢٢٥ س ٨

ص ١١٢ س٨-نان شکستن: کنایه از عقد دوستی و برادری بستن:

باجان من شکسته بسته   برخوان وداد نان شکسته

ص ١١٥ س ٧ - نجده : یعنی شدّت ،هول وفزع ودراین شعر معنی اول مراد است :

آئی بهزار حالت ووجد   با نجدهٔ شوق برره نجد

و ص ١٦٥ س ٥

ص ١٧٤ س ٦ - نشترزر: کنایه ازخطوط شعاعی است:

خونین توکنی همه درودشت   ازنشتر زربرین نگون طشت

ونگون طشت کنایه از آسمان است

ص ٢٨ س ٣ - نُشره : بضمّ اول دعائیست که بآب زعفران نویسند

وبجهت چشم بدبکار آید :

برچهرهٔ شنبلید خوش‌تاب نشره‌تو کنی بزعفران آب

وص ۱۴۵ س ۱۲، ص ۲۴۸ س ۱

ص ۷۶ س ۱۱ - نصفی : نوعی ازپیالهٔ شراب:

از ساقی منصف اندر آن شب صد نصفی را کشیده تــالب

نظیر از دیوان :

رسم جور از ساقی منصف بنصفی خواستند

بس حیل خوردند وساغر بحر اخضر ساختند

(ص ۱۱۹ س ۱۳)

ص ۱۳ س ۷ - نعل : دراین شعر کنایه از ماه است :

وقت است که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سم

ص ۱۷۴ س ۱۰ - نعل بها : بسکون لام زری باشد که بتصدّق و فدای ولایت بلشکر خصم قوی دهندتا ازتاخت وتاراج وی درامان باشند:

زین بندهٔ طوق‌دار سرباز سر نعل بها قبول کن باز

ص ۴۴ س ۹ - نعمتکده : ترکیبی است از نعمت و کده نعمتکده کنایه از بهشت نیز هست :

چون راه عراق درکشیدم نعمتکــدهٔ بهشت دیــدم

ص ۱۰۶ س ۹ - نفوس بالا : کنایه ازملائکه :

زی خاك درش نفوس بالا دادنــد پیام کانظرونــا

ص ۲۳۳ س ۱۰ - نُقره : بضم زر وسیم گداخته وچاهك خصوصاً

چاهك پس گردن انسان درمنتهای موی سر:

وان سوختگی بدستهاشان نقره شده فقرهٔ قفاشان

ص ۴۲ س ۱۰ - نقش صدف گشای : کنایه از لب:

چون نقش صدف گشای بگشاد از دُرّ سخنش بحر ها زاد

ص ۱۴ س ۹ - نگزیرد : یعنی ناگزیر است :

خاقانیرا بخطّهٔ خاك نگزیرد ازین مخاطب پاك

وص ۴۴ س ۱۴ ، ص ۶۱ س ۱۴

ص ۷۶ س ۶ - نورهان : و نوراهان راه آورد و سوغات است:

پیش آمده عرش نورهان خواه نقد دو جهانش داده در راه

شاهد ازدیوان :

ماه نو از نه فلك بمنزل نه ماه شاه زمین را بنورهان ظفر آورد

(ص ۱۷۵ س ۶)

ص ۴۶ س ۴ - نوقدم: نو آموزگار و آنکه تازه بسیر و سلوك داخل شده باشد :

آن خلعه که فضل او نگارد هر نو قدمی قدش ندارد

وص ۶۴ س ۱۱ ،ص ۶۶ س ۵

ص ۹۹ س ۶ - نیم خایه: کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد و بمعنی گنبد نیز آمده:

ای چتر تو زیر سایهٔ چرخ زردی دهِ نیم خایهٔ چرخ

ص ۱۶۶ س ۵ - نیمروی خاکین و نیمرو خاکی: دراصطلاح یك طرف

روی را بر زمین نهادن باشد :

باز آمدم از برای تمکین   در پیش تو نیمروی خاکین

نظیر این معنی از دیوان:

بنده خاقانی بخدمت نیمرو خاکی رسید

سهو خسران پس نهاد و سهم خسرو پیشوا

(ص ۲۹ س ۱۱)

«و»

ص ۴۹ س ۹ - وان شر : وان یعنی حافظ و نگهبان و وان شر مقصود حافظ و نگهدارندهٔ شراست و وان شر عکس شروانست یعنی شروان حافظ شراست :

باز آمدم از حد کهستان   دروان شر و سواد شروان

ص ۲۰۵ س ۲ - وِطا : بکسر اول یعنی گستردنی خلاف غطا :

میبافم تار و پود معنی   از بهر وطای خضر و موسی

«ه»

ص ۴۰ س ۱۱ - هارون : نقیب و پاسبان و دربان:

چون دست کلیم پای گلگونش   هارون وزیر گشته هارونش

شاهد از دیوان :

فلك بـه پیش رکاب وزیر هارون رای

نطـاق بسته بهارونی آیـد اینت عجاب

(ص ۵۰ س ۵)

و ص ۱۵۹ س ۳، ورسم این بوده که این دربانان و پاسبانان بر کمر زنگله می بستند که حجّاب و راه‌داران مانع آنان نشوند چنانکه در دیوان فرماید :

هارون تو ماه وز ثریاش　　　شش زنگله درمیان به بینم

(ص ۲۸۷ س ۱۸)

ص ۲۵ س ۱۱- هَرّا : بفتح اول وتشدید راء گلوله‌های زرو نقره که درزین وساخت اسب بکار برند :

از بهر جنیبتان بالا　　　نه‌طوق آیدزمن نه‌هرّا

وص ۲۲۳ س ۱۰

ص ۱۵ س ۲ - هرهفت: هفت آرایش زنان که‌عبارتست از:سرخاب سفیدآب - حنا - وسمه - زرك - سرمه - غالیه :

شش بانوی‌پیر کرده هرهفت　　　عالم زتو دیده هفت درهفت

وهرهفت کرده یعنی آرایش‌وبزك کرده ودرص۱۵۷ س ۱۱ هرهفت بمعنی هفت ستارهٔ سیّاره :

هرهفت بهفت حال‌زارند　　　صحّت زدم‌توچشم دارند

ص ۵۹ س ۱٤ - هزار میخی:کنایه از پشمینه و خرقهٔ درویشان است که بخیه‌های بسیار بر آن زده باشند و آنرا هزار میخ نیز گویند و بعضی دیگردرشرح‌این کلمه چنین نوشته‌اند: همچنانکه‌رهبانان‌زنجیرهای گران بر اعضای خود می‌بستند و خرقهٔ خشنی ازپلاس میدوختند و

بر آن گل میخهای کوتاه آهنی میزدند ومیپوشیدند اهل اسلام نیز درزمان تابستان بهمین دستور کار میکردند وچون ریاضت کشان نمیتوانستند این دشواریرا تحمّل کنند مرقّعی بهمان طریق درست میکردند و بخیه های بسیار بر آن میزدند وبآن هزار میخی میگفتند :

طوبی نفسان ز پاك بیخی   بر تن خشن هزار میخی

وص ۲۰۰ س ٤ و ه

ص ۱۰۹ س ۱۱ ـ هفتاد ودوشاخ : کنایه از هفتاد ودوفرقه وملّت است چنانکه درحدیث آمده: ستفرق امتّی علی اثنین وسبعین.

حافظ نیز فرماید :

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

ص ۸۰ س ۲ ـ هفت پرده : هفت پرده دراینجا کنایه ازهفت پردهٔ چشم است :

ای درد ووثاق و هفت پرده   برتو دو عروس جلوه کرده

ودرص ۱۰۳ س ۱۳ کنایه ازهفت آسمان:

در پردهٔ دین قدم فشرده   رخت از بر هفت پرده برده

ودرص ۱۲٤ س ۱۳ کنایه از هفت پردهٔ چشم :

صاحب نظران هفت پرده   ازسنگش سنگ سرمه کرده

وصاحب نظران کنایه از دومردمك چشم و بعضی هفت پرده را هفت آسمان وصاحب نظران را ستارگان معنی کرده اند.

ودر ص ۱٤۷ س ۱۱ هفت پرده کنایه از هفت اقلیم :

ای دین تومیخ هفت‌پرده   تلقین تومرده‌زنده کرده

وبعضی در این شعر هفت پرده را بمعنی هفت آسمان گرفته‌اند.

و درص ۱۷٦ س ۱۰ کنایه ازهفت آسمان:

بر کن زد و میخ هفت پرده   این قطب سپهر سالخورده

دومیخ اشاره بدوقطب شمال‌وجنوب است.

ص ۱۵ س ۲ - هفت درهفت : کنایه از هفت آرایش زنانست:

شش بانوی پیر کرده هر هفت   عالم زتو دیده هفت در هفت

ص ۵۳ س ۱۰ - هفت طبق : دراینجا کنایه ازطبقات چشم که هفت پرده است :

هرهفت طبق چنان جلا یافت   کزنه طبق آسمان ضیا یافت

ص ۵۹ س ۵ - هفت مردان : عبارتند از : نقبا - نجبا - اوتاد - ابدال - غوث - قطب - اولیا:

در دعوت انس هفت مردان   بر زوایه های کوه لبنان

ص ۱۳۲ س ۱۳ - هفت هیکل :دعائیست که‌جهت‌حفظ ودفع‌چشم زخم نویسند :

هفت اعضای زمین بنیروست   تاذات توهفت‌هیکل اوست

ص ۱۱۵ س ۱۵ - هیأت اندیش: کنایه‌ازمنجّم :

ز اندیشهٔ مرد هیأت اندیش   اندازهٔ عرض و طول او بیش

«ی»

ص ۱۳۸ س ۸ - یتیمگان: دراینجا کنایه ازاشعاراست ویتیمه گوهر یکدانه راگویند.

تودست بکار او در آری   تیمار یتیمگان بداری

ص ۱۸۶ س۱۲ - یحیی اندام: کنایه‌ازلاغر:

عیسی معده است و یحیی اندام   اما رمضان خوراست مادام

ص ۱۵۲ س ٥ - یلواج : بترکی پیغمبر راگویند :

هریك عجمی ولی لغز گوی   یلواج شناس تنگری جوی

ص ٦٥ س ۳ - یون : بضم اوّل یعنی فلس و بعضی نمد و نمدزین و مطلق پشم نیز معنی کرده‌اند :

بانص حدیث و نظم قرآن   یونی نرزد حدیث یونان

فهرست شرح و بیان بعض از اشعار و تعبیرات(۱)

ص ۱۳ س ۱٤ :

در دیدهٔ ابلق جهان تاز — از ناخنه روید استخوان باز

ابلق جهان تاز مقصود شب و روز و ناخنه مرضی است از امراض چشم و آن گوشتی است مانند ناخن که در گوشهٔ چشم پیدا میشود و بتدریج تمام چشم را میگیرد، یعنی شب و روز کور شوند و از نظم طبیعی باز مانند.

ص ۱٤ س ۳ :

پیداست بر آستان دنیی — دجّال هزار و مهدئی نی

در بعض از نسخه ها بجای مهدئی عیسئی ضبط است و بیمناسبت هم نیست زیرا خاقانی در یکی از قصائد خود نیز باین قسمت اشاره کرده گوید:

نه روح الله درین دیر است چون شد — چنین دجّال فعل این دیر مینا

(ص ۱۹ س ١٦)

ص ۱۵ س ۳ : زنگی طرب اهل عالم از تست : معروف است که در طبع زنگیان طرب غلبه دارد .

ص ۱۵ س ۱۰ :

گه در خفقان چو شاخ عرعر — گه در یرقان چو چشم عبهر

---

(۱) در شرح و تفسیر و بیان معانی این اشعار علاوه بر تحقیقاتیکه اینجانب نموده و توضیحاتیکه داده ام از حواشی و تعلیقات نسخهٔ اساس و بعض نسخ خطی دیگر نیز استفاده شده است

مراد از خفقان وقت طلوع ویرقان هنگام غروب است .

ص ۱۵ س ۱۳:

ازهر طرفی که اندر آئی   اندازهٔ آن طرف نمائی

یعنی از هرطرف که در آئی تعیین وقت میکنی که چه مقدار از روز رفته وچقدر باقیمانده است .

ص۱٦ س ۹ : خس پروری ازکران نگیری : ازکران نگیری یعنی کنار نمیگذاری واز بین نمیبری ودربعض ازنسخ :ا رگران نگیری دارد یعنی اگر دلتنگ وملول نشوی وبدت نیاید واین اصحاست.

ص ۱۷ س ۳ : گل را بشکنجه درکشد زر: یعنی بواسطهٔ آنکه رنگ گل زرد است دسته‌می‌بندند وشکنجه میخورد وممکن است مراد این باشد که برای گرفتن زر گل را از گلبن جدا کرده دسته گل بندند و باعث شکنجه آن شوند .

ص ۱۸ س ٦ :

زر در نظرش گهی گذرکرد   کو در رخ آینه نظرکرد

یعنی موقعی خاقانی زر دیده که در آینه روی زرد خود را مشاهده نموده.

ص ۲۰ س ۱۲:

ای عین حیات وعالم عین   وی قوّهٔ عقل و قرّةالعین

عین اوّل بمعنی چشمه ودوّم یعنی ذات وهستی وسوّم بمعنی چشم است وهرگاه در جای عقل هم عین باشد چنانکه دربعض از نسخ است

آنهم بمعنی زر است که تکمیل وقوّت آن از تأثیر شمس است.

ص ۲۱ س ٥ :

از گفت خودم خجالت آلود　　رخ درخوی سرد زیبق اندود

یعنی ازشرم وخجلت گفتار خود عرق سرد برروی میآید ورخ من سیماب اندود یعنی سفید شده و اثر خون که موجب حیاتست در آن باقی نمانده .

ص ۲۱ س ١٤ :

از عدل خلیفهٔ جهانی　　گه گاه سیاه پوش از آنی

مصراع دوم مراد از کسوف است و خلفای بنی عبّاس هم سیاه می پوشیدند .

ص۲۳س۱۲:

هم جانوراست هم سخنگوی　　نخجیرستان خیمهٔ اوی

یعنی از برکت آن حضرت تصویرات خیمهٔ اوجاندار و سخنگو شده اند

ص ۲۵ س ٤ :

آنم که بدار ضرب عالم　　هیچست عیار من دوجو کم

لفظ جو در عدد ۹ است و دوجو ۱۸ میشود ولفظ هیچ نیز درعدد هجده است یعنی ازهیچ که دوجو کم شود هیچ نمی ماند مقصودش این است که از هیچ هم هیچ ترم.

ص ۲۵ س ٦ :

دربند دوسکه زخم پرورد　　رخ زیر شکنجه آبله خورد

نظیر این تعبیر از دیوان :

عاقبت هر که سر فراخت بزر سرنگون همچو سکه زخم خوراست
روی عقل از هوای زر همه را آبله خورده همچو روی زراست

ص ۲۵ س ۱٤:

طفلی بهوای زر ز نارنج میساخت دو کفّهٔ تهی سنج

خاقانی در دیوان خود نیز باین مضمون اشاره میکند :

خاقانی آن کسانکه طریق تو میروند
زاغند و زاغ را روش کبك آرزوست
بس طفل کارزوی ترا زوی زر کند
نارنج از آن خرد که ترازو کند ز پوست
(ص۹۰س۱۰و۱۱)

ایضاً از دیوان :

مانم بکودکی که ز نارنج کفّه ساخت
پنداشت کوترا زوی زرّ عیار کرد
(ص ۱۵۵ س ٥)

ص ۲٦س ٥و٦ :

حیرت زده‌ام بظاهر حال تا چرخ زمن بآخر حال
پنج آیت مصحفی طرازد یابند کتاب زند سازد

یعنی حیرت دارم که در وقت مردن مسلمان میمیرم یا کافر

ص ۲٦ س۱۱:

از دولت تیز یـافته‌فرّ　　　شش‌ساعت‌رانده‌هفت‌کشور

چون دراوّل نقطهٔاعتدال‌ربیعی‌روزدوازده ساعت‌است پس آفتاب درمدت شش ساعت که نصف‌النهار است برهفت‌اقلیم‌محیط میشود گویا در شش‌ساعت هفت اقلیم را تصرّف کرده.

ص ۲٦ س ۱۳ :

فرزین بسه خانه زینسوی تست　　　ماه اجری خور زپهلوی‌تست

فرزین اشاره بعطارداست که‌بدوخانه درزیر آفتاب واقع شده‌ولی درجمیع نسخه‌هائیکه مورد استفادهٔ این جانب بود بسه خانه‌ضبط است وممکن است خاقانی‌شمس‌راهم‌حساب کرده‌باشد ودراین صورت‌سه‌خانه میشودومصراع‌دوم‌اشاره‌باین‌عبارت‌است:«نورالقمرمستفادمن‌نورالشمس»

ص ۲۹ س ۱۲ :

تو خستهٔ ماتم خراسان　　　من بستهٔدار ظلم شروان

مراد از ماتم خراسان‌هجوم‌طایفهٔ غزبآنجا وغلبهٔ ایشان برسلطان سنجر وقتل‌وغارت‌مردم آن‌سامان‌وشهادت‌امام‌محمدبن‌یحیی‌امام ومقتدای اهل خراسان درسال ٥٤٨ه‌است[1] چنانکه در یکی از قصائد خود نیز که مطلع آن‌چنین است‌باین واقعه اشاره کرده گوید:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد

وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

---

(۱) برای‌اطلاع بیشتر رجوع شود بتاریخ حبیب‌السیر چاپ تهران ص۱۸٤ از جلددوم

تا آنجا که گوید:

صبح آه آتشین زجگر بر کشید و گفت
دردا که کار هـای خراسان ز آب شد

گـردون سر محمّـد یحیی بباد داد
محنت رقیب سنجر مـالك رقاب شد

از حبس این خدیو خلیفه دریغ خورد
وز قتل آن امـام پیمبـر مصاب شد

(ص ۱٥٦ س ٥ و ص ۱٥٧ س ۳ و ٤ و٥)

ص ۳۰ س ۷ :

کاوّل که مرا امیر دوران   برهاند ز شهر بند شروان

مرادش از امیر دوران خاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدین منوچهر بن فریدون شروانشاه است.

ص ۳۲ س ۱ :

کژ چشم چو بحر مایهٔ خشم   لا بلکه چو کژدمند بی چشم

درمیان مردم معروفست که کژدم کور است چنانکه انوری هم در این شعر بدان اشاره میکند :

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بیچشم
بـر قبضهٔ شمشیر نشانـدی دبـرانـرا

ص ۳۲ س ۱۲ :

صبّاغانش بـلاد ُری وار   بر چهره نشان نیل ادبار

میگوید صبّاغان آن شهر برای فریب مردم نشان نیل برچهرهٔ خود کشیده‌اند و آن داغ نیل است که بر پیشانی دارند نه نشان وداغ عبادت

ص ۳۵ س ۱ :

هر لحظه بساحل از میانش دندان فکنند ماهیانش

بیان کثرت ماهیان آنجا را میکند و مشهوراست که ماهی درهزار سال دندان میافکند.

ص ۳۵ س ۱۰ :

بافسحت او بچشم وصّاف چون نقطهٔ فاشده که قاف

نظیر این تعبیر از دیوان :

چون ببر کوه قاف نقطهٔ فادان خطّهٔ بغداد در ازای صفاهان

(ص ۳۵۹ س ۱۱)

ایضا

کوه رحمت حرمتی دارد که پیش قدر او

کوه قاف و نقطهٔ فاهر دو یکسان دیده‌اند

(ص ۹۹ س ۱۰)

ص ۳٦ س ۲ :

هریك بسه بوسهٔ خطرناك العبد نبشته بر سر خاك

لفظ عبد سه حرف است یعنی بسه بوسهٔ باقدر وخطر که برزمین زده نقش عبد بر آن خاك نوشته، عین عبد کنایه ازچشم و باء که حرف شفویست کنایه ازلب وازدال ابرو را خواسته یعنی چون این سه عضورا برزمین نهاد

نقش‌عبد بر آمد.

نظیر این مضمون از دیوان :

خسروان‌خاك‌درش بوسه‌زنان ازلب وچشم

نقش‌العبد بـر آن خـاك در آمیخته‌انـد

(ص ۱۳٤ س ۱۲)

ص ۳۷ س ٥ :

بنموده بحرب آتش آمیغ تیغی ز زبان زبانی از تیغ

از زبان تیغ نموده‌اند یعنی زبان ایشان‌کار تیغ میکند و زبان‌از تیغ ساخته‌اند یعنی بزبان تیغ کفّار را جواب میدهند .

ص ۳۸ س ۳و٤:

از باب بهشت سر کشیده دوزخ‌بدوجرعه‌در کشیده

خمخانه بدیده در گشاده کونین بمی گرو نهاده

یعنی از ذوق وشعفی که بدیدار حق دارند ازبهشت‌سرتافته‌اند و از آتش محبّتی که دردل دارند دوزخ را بمثابهٔ دوجرعه سر کشیده‌اندو چندان اشك خونین‌ازدیده ریخته‌اند که خمخانه بهم‌رسیده وهردوعالمرا به پیاله‌گرو نهاده‌اند .

ص ۳۸ س ٥ :

شش پنج زنان داوبرده امّاهمه نقش یك شمرده

یعنی اگر چه همه درنقش زمـانه شش وپنج زده‌اند و بحدّکمال رسیده ولی همگی نقش یك را طالبند وخواهان وحدت هستند ،شش و

پنج زنان کنایه از قمار بازان و آزادگان کامل و کسانیکه هرچه دارند در معرض تلف آرند وداوهم از اصطلاحات قمار است .

نظیر آن از دیوان :

مقامری صفتی کن طلب که نقش قمار

دویك شمارد اگرچه دو شش بود عذرا

(ص ۸ س ۹)

ص ۳۹ س ۵ :

وانگاه چو عنکبوت و کفتر   دربـان و رقیبشـان بهر در

اشاره است بحکایت توقف حضرت رسول صلی الله علیه و آله درغار که کبوتر دردهان آن غار بیضه نهاد وعنکبوت بردر آن تارتنید که رقیب ودربان آن غار بودند

ص ٤۰ س ۷ :

آن نقطهٔ کل که شد مسلّم   چون نقطه برازسه بعد عالم

بر اینجا بمعنی فوق وبالاست وازسه بعد مراد طول وعرض و عمق است وچون نهایت ابعاد که فی الحقیقه خطوط وهمیّه اند نقطه است ازین رو گفته: چون نقطه برازسه بعد عالم.

ص ٤۰ س ۱۱ :

چون دست کلیم پای گلگونش   هارون وزیر گشته هارونش

مقصود از هارون وزیر برادر موسی است که ازخداوند خواست تا وزیر او باشد چنانکه درقرآن مجید فرماید: واجعل لی وزیرا من اهلی هارون

اخی اشدد به ازری ، (آیهٔ ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ از سورهٔ طه) و هارون دوم بمعنی پاسبانست که در شرح لغات نیز ذکر شده ·

ص ٤۱ س ۱۱ :

زان تحفهٔ اول آخرین طرف زین تختهٔ آخر اوّلین حرف

نتیجه وغایت وحاصل هرچیز در آخر میشود یعنی وجود تو حاصل و نتیجهٔ عقل است و علّت غائی موجود اوّل تو بوده‌ای واز تختهٔ آخر که قول کُن باشد اولین حرف توئی باین معنی که درعالم خلق که بعد ازعالم امر است اول شخص تو هستی و مقام تو فوق مقام دیگرانست و برهمه مقدّمی.

ص ٤٥ س ۲ :

کان نقش کژی که بر نگین است خواننده زموم راست بین است

نظیر این معنی از دیوان :

که موم و زر بکژی نقش راستی یابند
ز مُهر خاتم سلطان و سکهٔ ضرّاب

(ص ۵۳ س ۲)

ص ٤٥ س ۱۲ :

خودبین چه بوی برنگ و ناموس کاخر خجلی کشی چو طاوس

سعدی در این معنی فرماید :

طاوس را بنقش و نگاریکه هست خلق
تحسین کنند واو خجل از پای زشت خویش (۱)

---

(۱) گلستان تألیف استاد محترم آقای عبدالعظیم قریب ص ٦۵ س ۱۰ باب دوم.

ص ٤٥ س ١٣ :

طوطیکه نهندش آینه پیش　　　غافل شودازنمایش خویش

حافظ دراین باره میفرماید :

درپس آینه‌طوطی‌صفتم داشته‌اند　　　آنچه‌استادازل گفت بگومیگویم

ص ٤٨ س ٧ :　　　(دیوان حافظ چاپ پژمان ص ٢٢٨)

چون خاص توگشت خاتم من　　　چون خاتم چشم شو همه تن

در دیوان فرماید :

چوخاتمم همه چشم وچو سکه‌ام همه روی

اگر چه نقش کژم هست نیست جای عتاب

(ص ٥٣ س ١)

ایضا

چو خاتم ار همه تن چشم‌شد دلم‌چه عجب

که حسبی‌الله نقش است برنگینهٔ من

(ص ٦٦٥ س ٣)

ص ٥٢ س١٣:

تا بتوان جام جم نمودن　　　عاراست بشکل جام‌بودن

جام جم عبارت‌ازپیالهٔ جمشیداست که‌ساختهٔ حکمابود وراز هفت فلک‌رادر آن‌معاینه ومشاهده‌میکرد وآنرا جام جهان‌نمای‌نیز گویند واین جام‌را اکثربجم وبرخی بکیخسرو نسبت داده‌اند .

حافظ فرماید :

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا میکرد

(دیوان حافظ چاپ پژمان ص ٦٤)

و در مصراع دوّم مراد از شکل جام ممکن است تصحیف آن که خام است باشد و یامنظور خم شدن وسلام دادن است .

ص ٥٥ س ۱ :

دردست عصای سبزگانی رکوه پراز آب زندگانی

دردیوان فرماید :

صوفیان رکوه پر آب زندگانی چون خضر

همچو موسی درعصاشان جان ثعبان آمده

(ص ۳۷۸ س ۱۲)

همچنین دروصف حضرت خضر (ع) فرماید :

دست وعصاش موسوی رکوه پر آب زندگانی

گرم روان عشق راکرده بچشمه رهبری

(ص ٤۲۹ س ٤)

ص ٥٥ س ٤ :

خوش خلق چو مشك چینی از حلم

پر مغز چو جوز هندی از علم

در دیوان فرماید :

پر دل چو جوز هندی و مغزش همه خرد

خوشدم چو مشك چینی وحرفش همه کلام

(ص ۳۰۳ س ۱۷)

ص ۵۵ س ۵ :

آن شیبت‌روی‌ارغوان وش　　　چون برف تنیده گرد آتش

دردیوان دروصف حضرت خضر (ع) فرماید :

شعلهٔ برق و روز نو غرّتش از مبارکی

قلّهٔ برف و صبحدم شیبتش از معطّری

(ص ٤۲۹ س ۲)

ص ۵۵ س ٦ :

افتاده هزار عکس دلجوی　　　برشانه ودست ازآینهٔ روی

این بیت‌اشاره بحالت مراقبه‌است ازآنکه درمراقبه رویرابردست گذاشته برزانوگذارند ، یعنی پرتو نـور ازآینهٔ صفای روی مبارك آن خواجه برشانه ودست افتاده .

ص ۵۵ س ۷ :

چون فستق سبز جامه‌مادام　　　انداخته پوست همچو بادام

یعنی لباس آن حضرت چون فستق سبز بوده ومانند بادام پوست ازتن انداخته وازعلائق‌رسته وتمام مغز چون‌جان شده وباباطاهرهم‌نظیر این معنی را میفرماید :

الاتا میتوانی پوست ازتن　　　بیفکن تاکه بارت کمترك بی

ص ۵۵ س ۱۳ :

دیدم ز هلالش آشکاره　　برصورت‌شصت‌سی‌ستاره

مقصود از هلال لبهای آن حضرت است وصورت شصت‌سین است وسین را بجهت دندانه شعرا تشبیه بدندان مینمایند معنی چنین استکه‌از لبهای‌مبارك آن حضرت برصورت شصت که‌سین است سی‌ستاره که‌دندان های مبارك آن‌حضرت باشد دیده میشد.

ص ۵٦ س ۷ :

تا درد سرم چو بیند از دور　　بنشاند از آن گلاب و کافور

معروف‌است که گلاب‌وکافور برای دردسر نافع‌است.

دردیوان فرماید :

ازنوحهٔ جغدالحق مائیم بدردسر　　ازدیده گلابی کن‌دردسرمابنشان

(ص ۳٦۳ س ٦)

ص ۵٦ س ۱۱ تا س ۱٤ وص۵۷ س ۱ ، ۲:

بود این دل من زغایت رنج　　دیوار شکسته زیر او گنج

یعنی دیوار دل را که در زیر آن گنج بود برداشت وبعد از وصول بگنج بجزئی اشارتی تعمیر کرد وحرص مرا که بمثابهٔ طفل بود سر برید وکشتی آز مرا درهم شکست ومرا ازعلائق دنیوی وخصال‌رذیله‌وذمیمه پاك کرد که قابل دیدار بینی وقدم‌بوسی آن حضرت‌شدم.

(این اشعار اشاره بآیات قرآن است)

ص ۵۸ س ۱ :

کز قوّت این‌دو مهر والاست　　　قوت دو فرشتهٔ چپ و راست

دوفرشتهٔ چپ وراست منظور فرشتگان رقیب وعتیداند که‌مواظب اعمال اشخاص هستند .

شاهد از دیوان :

حرز فرشتگان چپ و راست میکنم

این نامه راکه داشت ز مشك ختن ختام

(ص ۳۰۷ س ۱۰)

ص ۵۹ س ۱۲ :

صد غزوه بروم آزکرده　　　صدحج بحجاز رازکرده

صدغزوه بروم آز مقصود جهاد اکبر است که جهاد بانفس و آزو شهوت وسایر صفات نفسانیّه است وحج درحجاز راز اشاره بمقام شهودو حضور است که جای رازونیاز با محبوب حقیقی است و تخصیص روم از آنجهت است که‌مهمترین ثغوراسلامی بوده‌وهارون‌الرشید درایام‌خلافت سالی بحج وسالی بغزو روم میرفت.

ص ٦۰ س ۲ :

ششدانگ عیار آب وگلشان　　　دنیادو، چهار دانك دلشان

درمصراع‌اوّل‌میگویدعیار آب وگل‌ایشان‌ششدانك‌است‌ودرمصراع ثانی‌تفصیل‌ششدانگ را مینمایدباین‌طریق‌که دودانگ از ششدانگ‌دنیا وچهاردانگ‌دیگر دل‌ایشان است که جمعاً ششدانك میشود مقصود آنکه

جنبهٔ روحانی ایشان که اخروی است ودرعرف عرفااز آن تعبیر بدل‌میشود ضعف جنبهٔ جسمانی ودنیوی ایشانست واین کمال مدح است.

ص ٦٢ س ۹ :

مفریب برنگ وبوی ایام ـــ گلغونهٔ صبح وغالیهٔ شام

نظیر این تعبیر از دیوان :

مفریب دل برنگ جهان کان نه تازگیست
گلگونـه ای چگونه کند زالرا جـوان
(ص۳۱۸س۲)

ص ٦٢ س ۱۰ :

بر مرد سلاح حرب زیباست ـــ گلگونه و غالیه زنان راست

ودراین مضمون ابن ابی ربیعه گفته :

کتب القتل والقتال علینا ـــ وعلی الغانیات جرّ الذیول

ص ٦۳ س ۳ :

کانها که در این سیه‌سپیدند ـــ نه کرم قزند کـرم بیدند

یعنی آنها کرم قز نیستند که از وجودشان نفعی مترتّب‌شود بلکه کرم‌بیدند که‌ضرر میرسانند کرم بید جانوریست که‌اشیاء‌پشمینه‌وچوبینه‌و امثال آنرا زیان میرساند وبعربی آنرا سوس خوانند.

ص ٦۵ س ۲ و۳ :

پا ازسراین حدیث درنه ـــ فلسی ز هزار فلسفی به

بانصّ حدیث‌ونظم قرآن ـــ یونی نرزد حدیث یونان

دریکی از قصائد خود نیز فرماید :

فلسفی فلسی و یونان همه یونی ارزد

نفی این مذهب یونـان بخراسان یابم

(ص ۳۰۰ س ۱۷)

ایضا

نقد هرفلسفی کم از فلسی است　　فـلس در کیسهٔ عمـل منهید

(ص ۱۷۳ س ۱۳)

ص ٦٥ س ٤ :

هان سنگ تودرس شرع واکن　　دلـرا ز فـلاخـن فـلاطن

یعنی مرتبهٔ تو درس شرع است دلرا ازفلاخن افلاطون واکن .

ص ٦٥ س ۸ و ۹ :

عثمان که باحمد اقتدا کرد　　نه بر سر گنج جان فدا کرد

گلگونه نمود خون عثمان　　بر روی مخدّرات قرآن

اشاره است بقتل عثمان چه عثمانرا در موقعیکه قـرآن میخواند کشتند (۱) .

ص ٦٦ س ٦ و ۷ :

موهوم کلامشان نه مفهوم　　خالی همههمچونقش موهوم

موهوم بود نوشته برجـای　　موهوم هم ازسروهم از پای

مراد از نقش موهوم یانقطه است که قابل قسمت نیست یا مقصود

---

(۱) رجوع شود بتاریخ حبیب السیر چاپ تهران ص۱۷۵ از جلد اول در بارهٔ قتل عثمان

لفظ موهوم‌است که از حروف معجمه خالیست یامنظور آنستکه کلامشان مثل حروف موهوم که میم وواو وهاء باشد میان تهی است وقلب موهوم نیز موهوم است .

ص ٦٦ س ۸ :

چون گنبدهٔ حباب پرپیچ   شکلش بکمال ومعنیش هیچ

نسبت کمال بحباب بجهت آنستکه‌شکل دایره دارد چنانکه‌دراین عبارت اشاره شده :

«افضل الاشکال شکل المستدیر»

ص ٦۷ س ۳ :

مردان سوی دارضرب تازند   طفلان درم از سفال سازند

شاهد از دیوان:

میان خاك چه بازی سفال کودك‌وار

سرای خاك بخاکی بباز مردآسا

(ص ۸ س ۱۲)

ص ٦۸ س ۹ :

دم بسته قدم شکسته میمان   چون بلبل‌ونحل درزمستان

دریکی از قصائد فرماید :

مصطفی دم بسته و خلوت نشسته بهرآنك

بلبل و نحل است‌وگیتی را زمستان آمده

(ص ۳۸۱ س ۱۷)

ص ٦٨ س ۱۱ :

کاشانهٔ دولت تو دامان خلوتگه خاص‌تو گریبان

کنایه از سر بگریبان بردن وفکر کردن ومراقبه‌است .

ص ٦٩ س ۳ :

تا برگ سه غرفه ایکه بالاست از حجرهٔ دست چپ کنی راست

برگ بمعنی ساز ونوا واسباب ضرورت وسه غرفهٔ بالاکنایه ازسه ایوان دماغ‌است که‌محلّ‌فکر وخیال وحافظه باشد ومراد از حجرهٔدست چپ دل است یعنی از دل‌که معدن فیض است ساز وبرگی بدماغ‌برسان وقوت آنرا ازغذای روحانی‌بده .

ص ٦٩ س ۱۳ و ١٤ وص ۷۰س۱ :

گر برحسد چنار چالاك بیدانجیری بر آیدازخاك

آنانکه بعقل‌کار دانند بیدانجیر ازچنار دانند

کاین سال بقا بصدرساند وآن‌بیش‌سه‌چارمه‌نماند

ناصرخسرو نیز نظیر این مضمون را دراشعارذیل فرماید :

نشنیده‌ایکه زیر چناری کدو بنی

بر جست و بر دوید برو بربروز بیست

پرسید از چنار که تو چند ساله‌ای

گفتا چنار عمر من افزون‌شد ازدویست

گفتا به بیست روزمن ازتو فزون شدم

این‌کاهلی نگوئی‌کاخر ترا ز چیست

گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ جنگ
کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داوریست
فرداکه بر من و تو وزد باد مهرگان
آنگه شود پدیدکه نامرد ومرد کیست

ص ٧٠ س ٦ :

تاکی ز سجود بر درغیر   چنداز ازاخیر یکدولاخیر

یعنی تا چندا ناخیر که حرف شیطانست ازیك دو نفر که خیر در آنها نیست میشنوی .

ص ٧١ س ١٤ :

نان ریزهٔ سفرهٔ خسان چند   کف کفچهٔ دیگ ناکسان چند

شـاهد از دیوان :

چند نان ریزهٔ خوانهای خسان   گرنه آبم خس الوان چکنم
(٢٥٦س ١٩)

ص٧٢س١١ :

از احمد تا احد بسی نیست   میمی بمیان حجاب معنی است

صاحب گلشن رازدراین معنی مینویسد :

زاحمد تا احد یك میم فرق است   جهانی اندر آن یك میم غرق است

ص٧٣س٢:

لب موضع میم نامش افتاد   حق سی ودودانه گوهرش داد

یعنی چون لب مخرج میم است (میـم از حروف شفوی است)

و آن اول اسم سامی آن حضرتست حق سبحانه و تعالی سی و دو دانه گوهرش عطا کرد و عدد لب نیز مطابق با سی و دو است که عدد دندان باشد.

ص۷۳س۴و۵:

از حرمت آنکه میم وارست	لب دایرهٔ سخن گزار است
لب چیست که این حدیث راند	خود خطّ جهان بمیم ماند

یعنی از جهت آنکه لب مانند میم است سخنگوی شده بعد رجوع کرده میگوید لب کیست که دعوی مشابهت با میم کند زیرا که جهان تمام برای میم احمد (ص) ایجاد شده.

ص۷۳س۸ و۹و۱۰:

این سورهٔ جود و آیت جدّ	پیشش اب و جدّ اوست ابجد
اب کیست خلیل وجد که آدم	او بهتر ازین و بل کزان هم
بعد ازهمه آمده است ظاهر	سوره پس ابجد آید آخر

یعنی ذات محمّدی مثل سورهٔ جود و آیهٔ بخت است و پدروجدّ او مانند ابجدند چنانکه ابجد را اول نویسند و باطفال تعلیم دهند و بعد از آن سوره را همچنان وجود پدروجدّ اواول خلقت شده بودو بعد از آن وجود مبارك آن حضرت و همانطور که ابجد بجهت شناختن حروف سوره است همینطور خلقت پدر وجدّ آن حضرت بجهت اعلام بر وجود مبارك او بوده.

ص۷٦ س۵: شب راه بنور بسم رفته زی مقصد جان بجستم رفته نور بسم مراد بسم الله الرحمن الرحیم است یعنی چون درسدرة المنتهی جبرئیل

ازو بازماند شب تاریك رابنورالهی طی کرد

ص۷٦س۱۳ :

از دفتر عشق چار یارش　　　یك بودوده وصدوهزارش

مراداز یك وده وصد وهزار مراتب چهارگانهٔ اعداداست که آحادوعشرات ومآت والوف باشد .

ص ۷۷ س ۹ :

ای عیسی ره نشین جهان را　　　همخانهٔ عیسی آسمان را

آفتاب درفلك چهارم است وحضرت عیسی نیز بحسب حدیث نبوی درفلك چهارم ازاین جهت همخانه اند .

ص۷۷س۱۰ :

ای نامزد صلیب اکبر　　　یعنی خط استوا و محور

یعنی ازتقاطع خطّ استوا ومحورصورت صلیب حاصل میشود وارتفاع آفتاب ازآنهابدست میآید .

ص۷۸س۲ :

با آنکه برهنگی گزینی　　　زربفت دهی بهرکه بینی

دریکی ازقصائدفرماید :

چودرویشی بدرویشان نظربه کن که قرص خور

بعریانان دهـد زر بفت و خود بینند عریانش

(ص۲۱۸س۹)

ایضا

گاه از همه برهنه بر آید چو آفتـاب
پوشد برهنـگان را چون آفتاب بـام
(ص۳۰٤س٤)

ص۷۸س٥:

آن کعبه که‌ازسکون معاف‌است اورا همه‌گرد خود طواف است

مراد کعبهٔ دل است که مورد فیض الهی است و همواره در حرکت باشد وهیچگاه بسکون متّصف نمیشود و از این جهت آنـراقلب نامیده‌اندو چون کعبهٔ‌ظاهر نیست که‌اتصاف‌بسکون داردواوصاف کعبهٔ دل‌عکس کعبهٔ کلّ است .

ص۷۸س۷:

نه بر سر راهش امّ غیلان نه‌گرد درش سپاه پیلان

مصراع دوم اشاره بقصّهٔ‌ابرهه واصحاب‌الفیل است.

ص۷۹س٦:

دست آبده مجاورانش ارزن ده برج کوترانش

قریب بهمین مضمون ازدیوان :

کبوترخانهٔ روحانیانـرا نقطهای‌سر کلك من‌ارزن
(۳۲٥س۱)

ص۷۹س۸ :

چون دایره هر کجا روی‌صدر هر روزش عید وهرشبش قدر

نظیر این معنی از دیوان :

صدر تو دایرهٔ جـاه و جلالست مقیم

درتن دایره هرجا که نشینی صدراست

(ص۸۹۵س۵)

ص۸۰س۷:

فردان چارند و مملکت دو یزدان و قران و کعبه و تو

هر چار مراد بخش جانهـا دو محدث و دو قدیم از آنها

مقصود ازدو مملکت عالم حدوث وعالم قدم است ومراد ازدومحدث کعبه و آفتابست که درعالم حدوثند وازدوقدیم یزدان وقرآن میباشد که درعالم قدمند واین بنا بمذهب اشاعره است که قرآنرا قدیم میدانند .

ص۸۱س۸:

یك نیزهزار در سفر شد کزخانه سه گام پیشتر شد

یعنی عدد یك نیز بواسطهٔ آنکه سفر کرد و از خانـهٔ خود سه گام پیشتر گذاشت بمرتبهٔ هزار رسید بدین شکل:«...۱»درنسخهٔ اساس وچند نسخهٔ دیگر «یك تیر» ضبط است یعنی یك تیر که شکل الف باشد درمرتبهٔ اول واحد است وچون سفر کرد وسه درجه بالا رفت بمرتبهٔ الف میرسد وهزار میشود

ص۸۱س۹:

بیدق چو گذشت هفت خانه فـرزینی یـافت جـاودانـه

دربازی شطرنج بیدق که پیادهٔ شطرنج است چون ازخانهٔ خود هفت خانه پیشتر رود فرزین یعنی وزیر میشود، شیخ سعدی علیه الرحمه نظیر این مضمونرا

در گلستان میفرماید :کجاوه نشینی با عدیل خود گفت : یا للعجب پیادهٔ عاج چون عرصهٔ شطرنج بسرمیبرد فرزین میشود یعنی به‌از آن میگردد که بود و پیادگان حاج چون بادیه بسر بردند بتر شدند[1]، شاهد از دیوان :

دل که کنون بیدق است باش که فرزین شود

چونکه بپایان رسد هفت بیابان او

(ص۳۷۲س۹)

ص۸۱س۱۲:

خاصه سفریکه بر زمین است کان دار خلافهٔ مهین است

اشاره است بآنکه حضرت حق سبحانه وتعالی آدم (ع) را خلیفهٔ زمین کرد چنانکه درقرآن میفرماید : اذ قال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفةالایه (آیهٔ ۲۸ ازسورهٔ بقره) از این جهت است که زمین را دارالخلافه گوید .

ص۸۲ س۱ :

پرگار فلك چو وا گشادند اول نقطه زمین نهادند

اشاره بسبقت زمین بر فلك است زیرا دایره بعداز نقطه بوجود میآید، و درحدیث است که خلقت زمین قبل‌از آسمانست (رجوع شود بمجمع البحرین چاپ تبریز (ص۴۱۳) درذیل کلمهٔ «رتق»

ص۸۲س۱۴:«آثار نثار برسرش هست» آثار نثار اشاره بستارگان است

ص ۸۳ س۱۳:«چارم غرض است کون انسان» یعنی بعدازجماد و نبات

(۱) گلستان باهتمام استاد محترم آقای عبدالعظیم قریب ، ص۱۷۲س۱۳

وحیوان‌مقام انسان است .

ص۸۵س۸:

لشکر گهش از پی نشان را   اسطرلابیست آسمان را

یعنی چنانکه در اسطرلاب حقیقت سیر ستاره معلوم میشود همین طورلشکر گه اوازکثرت بمنزلهٔ اسطرلاب آسمان گردیده که ازو حقیقت شماروسیرستارگانرا میتوان معلوم کرد .

ص۸٦س : ٤،٥،٦ :

طغراش سپهر دولت آمد   ابروی عروس‌دولت آمد

فرّخ لقبش‌فرودطغراست   زیرابروی چشم بیناست

گردون بهزارلب‌بخندید   کان‌جرم‌هلال‌منخسف‌دید

طغرا را بابرونسبت داده زیراکه در ازمنهٔ قدیمه صورت طغرا را بصورت الف ونون می‌نوشتند ونام اودرزیرطغرابمنزلهٔ چشم است که‌زیر ابروست‌چون‌طغرابشکل ابرووهلال‌است و بسیاهی رقم‌شده فلك ازغایت تعجّب‌بخنده آمد زیراکه هلال منخسف نمیشود واین‌هلال منخسف‌است باعتبار‌رقم او بسیاهی.

ص۸٦س۷:

یس صفت است نام والاش   ن والقلم‌است شکل‌طغراش

چون اسم‌ممدوح محمّداست ازاینجهت‌یس گفته.

ص۸۷س۱:

زان حصرم کاصل پادشاهیست   گشنیز سپهر گند نائیست

دربعض ازحواشی معنی شعر بدینطریق است: یعنی سپهر گند نارنگ
مثل گشنیز دانه‌دانه‌است نسبت بآن تیغ که دراینجا ازگشنیز تخم‌اومراد
باشد یاباضافه بایدخواند یعنی گشنیز بآن خضرت ونضرت ازتیغ او گند
نائی شده .

در تمام نسخ گشنیزضبط است ولی خاقانی دریکی ازقصائد خود
گشنیزهٔحصرم‌استعمال کرده آنجاکه گوید:

حرمت می راکه می‌گشنیز دیك عیشهاست

بـر سرگشنیزهٔ حصرم روان افشانده‌اند

(ص۱۱٤س٥)

ص۸۷س۳:

بحریست کفش که ماهیش تیغ   بر مـاهی بحر گوهر آمیغ

یعنی برماهی بحر کف اوکه تیغ باشد بعوض فلوس گوهر آمیخته
شده‌که عبارت از جوهر تیغ باشد و یا جواهرهـائیکه بر روی شمشیر
نقش‌میکرده‌اند .

ص ۸۸س٤ :

بینی‌که چراغ جان سپارد   اندر خفقـان فواق دارد

دردیوان فرماید :

خصم در جان کندن آمد چون چراغ

زان فواقش در دهـان آمـد بـرزم

(ص۵۱۷س۱۷)

ص۸۸س۱۱ :

تا چهرهٔ ملك شد بقم گون خمخانهٔ نیل گشت گردون

یعنی تا چهرهٔ ملك از خون دشمنان سرخ رنگ شد گردون خمخانهٔ نیل گشت که از جهت دفع چشم زخم برچهرهٔ ملك نیل بکشد .

ص۸۹س۱:

تا طایر او همای سان شد سعدین بصورت استخوان شد

مشهوراست که همای استخوان میخورد سعدی هم همین مضمونرا در گلستان بیان میکند :

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خوردو جانور نیازارد(۱)

ص۸۹س۳:

تا غمزهٔ چشم اختر انست تا طرّهٔ بام آسمانست

غمزه اشاره بچشمك زدن است وکواکب ثابته بخلاف سیّاره همگی چشمك میزنند .

ص۹۰س۷:

آبش بلطافت انگبین وار بادش ز نشاط زعفران بار

معروف است که خوردن زعفران نشاط وخنده میآورد.

ص۹۲س۳:

دوران کرآسمان داد است این قطب کز آفتاب زادست

---

(۱) گلستان باهتمام استاد محترم آقای عبدالعظیم قریب (ص۳۲ س ۱۲ باب اول در سیرت پادشاهان).

یعنی ممدوح بمنزلهٔ قطب است که از آفتاب بهم رسیده ودر آسمان داد گردش دارد.

ص۹۴س۵:

تا آب حیات عشق خورده   بر حرص نماز مرده کرده

یعنی حرص را از بین برده، دریکی ازقصائد خود نیز فرماید :

نمازمرده کن برحرص لیکن چون وضوسازی

که بی آبیست عالمرا و در حیضند سکّانش

(ص۲۱۷س۱۱)

ص۹۴س۶:

افتاده ز طبعشان طی طمع   همچون بی عندلیب در جمع

طاء طمع راکه بیندازند مع میماند مراد معیّت باحقّ است چنانکه باء عندلیب درجمع می افتدوجمع عندلیب عنادل است.

ص۹۴س۷:

ضربی ز علوم حق دَهاشان   چون جذراصم عقیده هاشان

یعنی عقیدهٔ راسخ ایشان درعلم الهی چون جذراصمّ انحلال نداردو مانند آن مستور است و وقوف بر آن ممکن نیست و عقیده باید پنهان باشد (جذر بردوقسم است یکی جذر منطق یعنی جذر برای عدد منطق ودیگرجذر اصمّ یعنی جذر برای عدد اصمّ،اعداد منطق آنهائی هستند که جذر آنهااعدادصحیح است مانند۹ که جذر آن سه است واصم آنهائی هستند که جذر آنهااعدادصحیح نیست مانند عدد ده که تعیین جذرحقیقی آن غیر

ممکن است .

ص۹٤س۱۰ :

پیش وپس دین بکاف بزّان ‌ ‌ ‌ ‌ کرده‌چوحروف کاف‌یکسان

یکسان بودن پیش و پس‌حروف کاف‌باعتبار آنستکه اول و آخرش هردو کاف است.

ص۱۰۰س٥ :

تریاك د ِهاوست مشك ده او ‌ ‌ ‌ ‌ چون چشم گوزن و ناف آهو

گوزن نوعی‌از گاو کوهیست وشاخهای اوبشاخهای درخت خشك شده مانـد و گویند آب گوشه هـای چشم او تریاق زهرهاست ، شاهد از دیوان :

شهری بشکل ارقم با صد هزار مهره

دردیده چون گوزنان تریاق روح پرور

(ص۱۹۱س۷)

ص۱۰۰س ۹ و۱۰:

چون ُفرضه گه‌وفضاش‌بینند ‌ ‌ ‌ ‌ آنهـا که کرام کاتبین‌انـد

بر لوح کرامت از پی یـاد ‌ ‌ ‌ ‌ تعـداد کنند مشق بغـداد

یعنی کرام کاتبین که حقایق عالمرا مرقوم رقم خود میگردانند چون‌فرضه وفضای بغداد را ببینندبرای آنکه‌از یادشان‌نرود برلوح کرامت مشق‌لفظ بغداد میکنند .

ص۱۰۲س٥ :

زورق زبرش روان وساکن ‌ ‌ ‌ ‌ چون صورت رهروان باطن

مصراع دوّم اشاره‌است بسلوك سالكین وسالكان شب بیدار که بظاهر برجا و بباطن درسیرند ، مولوی نیز فرماید :

من گروهی میشناسم زاولیا — که دهانشان بسته باشد ازدعا

خامش اند و نعرهٔ تکرارشان — میرود تا عرش و تخت یارشان

وسعدی نیز فرماید :

چو بادند پنهان و چالاك پوی — چوسنگند خاموش وتسبیح گوی[1]

ص۱۰۳س۱۲:

چشمه طلبان خضر عادت — موری سلبان جم سعادت

موری سلبان یعنی سیاه پوشان ولباس خلفاء عباسی نیز سیاه بوده‌است وجم دراینجا مراد حضرت سلیمان (ع) است.

ص ۱۰٤ س ۲:

درصدرشرف ملکشه آثار — در راه سخا نظام رفتار

ملکشه اشاره بسلطان ملکشاه سلجوقی است و نظام مقصود خواجه نظام‌الملك وزیر ملکشاه است که یکی ازوزرای معروف ومشهورایران بوده

ص۱۰٤س۳:

هریك کسری بر اهل کسری — هر یك معنی بگاه معنی

کسری منظور انوشیروان است واهل کسری مراد بغداد است و چون بغداد نزدیك تیسفون ومدائن است ازاین جهت اهل کسری گفته ودرمصراع دوم معن مرادمعن بن زائدهٔ شیبانیست که ازسخاوتمندان روزگار

---

(۱) بوستان بتصحیح واهتمام استاد محترم آقای عبدالعظیم قریب (ص۹۱س۸)

ودر کرم و بخشش وشجاعت معروف بوده .

ص۱۰۹س۹ :

پس خون زرگ نیازرانده خود را زتب هوی رهانده

نظیراین مضمون ازدیوان :

خون زرگ آرزو براندم و زین روی

رفت زمن آن تبی کزآتش آز است

(ص۵۷۹س۲۰)

ص۱۱۲س۱۳:

«ای عور نمای خلعه گستر» دردیوان فرماید :

چوخورشید وچوایمان شو که ویرانها کنی روشن

برهنه جامه‌ها می بخش اگر خورشید ایمانی

(ص۴۲۴س۵)

ص۱۱۳س۳:

بر معتکفانش از پی یاد طرطوس کنی فتوح و بغداد

طرطوس ویا طرسوس شهریست مشهوراز بلادارمنیّهٔ صغری (رجوع شود بکتاب بستان السیاحه) وازاعاظم ثغوراسلام ، معنی بیت این است که طرطوس را که ازثغوراسلام و بغدادرا که کرسی وقاعدهٔ دیاراسلام است هدیه وتحفهٔ معتکفان کوفه کن .

ص۱۱۳س۶ :

هم صاحب حوت خفته در وی هم موعد نوح رفته در وی

صاحب حوت کنایه‌ازحضرت‌یونس (ع)است ومعروف‌است که قبر حضرت یونس‌در کوفه واقعشده وموعد نوح اشاره‌بطوفان آبست و آن‌از تنورپیرزنی بود که درکوفه مسکن‌داشت .

ص١١٣س١٢:

جانها چو سپاه نحل پرجوش   برخاك امـير نحل مدهوش

امیر نحل لقب حضرت علی (ع) است زیرا حضرت رسول صلّی‌الله علیه و آله آن حضرت را یعسوب المسلمین و یعسوب‌الدین خوانـده و یعسوب بمعنی امیر نحل است.

مثال ازدیوان :

پس بکوفه مشهد پاك امـیرالنحل را

همچوجیش‌نحل‌جوش‌انسی‌وجان دیده‌اند

(ص٩٦س٢)

ص١١٤س٨ :

هر دیده که ظلمت آب او ریخت   زان خاك شیاف شافی انگیخت

شاهد ازدیوان :

تیره چشمان روان ریگ روانرا درزرور

شاف شافی هم زحصرم هم ز رمّـان دیده‌اند

(ص٩٧س١١)

ص١١٥س٩ :

گوئی بسماع یا صبانجد   خوانی بنیاز حبّذا نجد

اشاره بگفتهٔ شاعر عرب است :

الایا صبا نجد متی هجت من نجد — وقد زادنی مسراك وجدا علی وجد

فیا حبّذا نجدا و طیب ترابه — و ارواحه لو کان نجدا علی عهد

ص۱۱٦س۲ :

زان سبزه و آب گشته موجود — درّاعهٔ خضر و درع داود

سبزه را بمناسبت رنگ بدراعهٔ خضر و آب را بسبب موج بدرع داود تشبیه کرده

ص۱۱٦س۳ :

چون غمزهٔ دوست گاه دستان — با سهم ولیك نرگسستان

همچنین در دیوان در وصف بادیه فرماید :

بادیه چون غمزهٔ ترکان سنان دار از عرب

جای خونریزان چو نرگس زار نیسان دیده اند

(ص۹۷س۱)

ص۱۱۷س۱٤ وص۱۱۸س۱و۲ :

آن بطحا بین برنگ دریا — وان ناقه رونده زورق آسا

افسرده که دید بحر مطلق — برخشك روان که دید زورق

برناقه نگر کجاوهٔ راه — بر پشت بنات نعش بین ماه

نظیر این اشعار از دیوان :

دریای خشك دیدی کشتی در آن روان

ها بادیه نگه کن و ها ناقه بنگرش

جوزا سوار دیده نه‌ای بر بنات نعش

ناقـه نگر کجاوه و هم‌خفته از برش

(ص۲۲۲س۵و۹)

ص۱۱۹س۷ :

هم ناخن خویش درگرفتـه هم رنگ ز دست‌برگرفته

یعنی زهره ناخن خود راکه جهت نواختن چنگ درازکرده بود چیده زیرا با وجود آوازدرای دیگرچنگ نتواند زد وهمچنین خضاب را ازدست خود پاك کرده‌است.

ص۱۲۰س۱۰ :

از خلد برهنه آمـد آدم ایمان نه‌برهنه خوانده‌ای هم

درديوان‌فرمايد:

پوشندگان خلعت ایمـان گه الست

ایمان صفت برهنه سران در معسکرش

(ص۲۲۳س۸)

ایضا

ازلباس نفس عریان مانده چون ایمان وصبح

هم بصبح ازکعبهٔ جان روی ایمان دیده‌اند

(ص۹٤س۱۱)

ص۱۲۱س۵ :

دهلیز سراچـهٔ الهی دهلیزچه‌صدرپادشاهی

نظیراین بیت ازدیوان در صفت عرفات فرماید :

دهلیز دار ملك الهی است صحن او

فرّاش جبرئیلش و جاروب شهپرش

(ص۲۲۳س۶)

ص۱۲٤س۶ :

آدم بسرش فراز رفته طاق آمده جفت بازرفته

اشاره بر آنستکه حضرت آدم (ع) در آن کوه حوارا یافته.

ص ۱۲۵ س ۵ :

بکران فلك میان مردان مجمر دار و سپند گردان

بکران فلك کنایه ازملائکه است و بعضی ستارگان‌معنی کرده‌اند.

ص۱۲۶س٤:

با تست دلم کبوتر آسا قربانش کنی بساعت آنجا

شاهد ازدیوان :

دارم دلکی کبوتر آسا پیش توکنم بعید قربان

(ص۳۵۷س۱۸)

ص۱۲۶س۹ :

سطر دومین ز حرز عالم مکه است ز بعد اسم اعظم

یعنی حرزیکه برای حفظ عالم‌است سطراول آن اسم‌اعظم و سطر دوم مکهٔ معظمه است.

ص ۱۲۷ س ٤ تا س ۷ :

در سنبلهٔ فلك رسد داس | بل قطب فلك شود چو دستاس
همچون سر ناخن ار شود دور | گیرد بن ناخن جهان غور
تازه شود از چهار اضداد | آن هفت هزار ساله میعاد
دانم که بفرّ کعبهٔ پاك | مکّه ز حوادث است بیباك

یعنی اگر فی المثل سنبلهٔ فلك بریده گردد وقطب فلك که حرکت ندارد چون دستاس درحرکت آید وزمانه چون سر ناخن باریك شود و بن ناخن جهان چرك بگیرد (غور بمعنی غبار(۱) ودراینجامقصود چرك ناخن است) که موجب افتادن ناخن است واین جهان نابود گردد وقیامت بعداز هفت هزارسال که موعود است قائم شود وعناصر بایکدیگر تضاد ورزند و آسمان وزمین از انتظام بیفتد مکهٔ معظمهٔ ازفیض کعبهٔ مکرّمه ازحوادث مصون است

ص ۱۲۹ س ۹ :

او را سه برادر اتفّاقی | شامیّ ویمانی وعراقی

اشاره بسه رکن است.

ص ۱۳۱ س ۸: «آنجا یبنی مقام محمود» مقام محمود مقام شفاعت است که حضرت رسول (ص) در آنمقام شفاعت گناهکاران خواهد فرمود.
در غیاث اللغات مینویسد : درجهٔ اعلی از حسنات و نام مقامی است که آن حضرت درشب معراج آنجا رسید

ص ۱۳۲ س ٤ :

زان چند زبان چنانکه خواهی | گویا کنی آن زبان که خواهی

---

(۱) رجوع شود بقاموس ص ۲۸۹ ذیل کلمهٔ الغور

یعنی از آن چند زبان که اشاره بخطوط شعاعی است بمدح مکّهٔ معظّمه پردازی .

ص ۱۳۲ س ۱۳ :

هفت اعضای زمین بنیروست　　تا ذات تو هفت هیکل اوست

هفت هیکل دعائیست که جهت حفظ ودفع چشم‌زخم نویسندیعنی تو (مقصود کعبه است) برای‌این‌عالم بمنزلهٔ آندعاهائی واورا حفظ‌میکنی ونیروو بقای او ازتست.

ص ۱۳٤ س ۲ :

دارنـدهٔ هاشمی شعـاری　　پس جامهٔ رومیان چه‌داری

هاشمی‌شعاراشاره‌بلباس‌سیاه‌است‌وجامهٔ‌رومیان کنایه ازجامهٔ سرخ

ص ۱۳٤ س ۷ :

گردون گِل بامت‌ازپی خورد　　همچون گِل سربگُل بپرورد

درقدیم معمول بوده که گل سررا درگل میخواباندند تا خوشبوی شود چنانکه سعدی نیز فرماید :

گل خوشبوی در حمّام روزی　　رسیدازدست‌مخدومی‌بدستم(۱)

ص ۱۳٤ س ۸ :

زان گل خورش‌ستارگانست　　این زردی‌روشنان از آنست

این‌مقرراست که هر که گل بخورد رنگ او زرد میشود ودر این شعر اشاره باین‌قسمت کرده .

---

(۱) گلستان باهتمام استاد محترم آقای عبدالعظیم قریب ص ٦ س۳

ص ۱۳۵ س ۱ :

درخدمت تست پنج هنگام   که دال و گهی الف گهی لام

پنج هنگام پنج وقت نماز است یعنی درخدمت تو مانند پنج وقت نماز گاهی راکع و گاهی قائم و گاهی ساجد است .

ص ۱۳۶ س ٤ :

چون بردل والدین گره دید   بار اَملش گشاده به دید

یعنی چون خاقانی بردل پدرومادر گره ملالت واندوه از مفارقت خود دید وشرف خدمت تو نیافت بار آرزوی خودرا گشاده بهتر دیدیعنی اقامت گزید وازسفر منصرف گردیدو بار گشادن کنایه‌ازمقیم شدن وازسفر بازماندن است چنانکه باربستن کنایه ازسفر کردن باشد

ص ۱۳٦س ۱۲:

ز اشکال مربعی گزیده است   کان‌شکل‌بصورت‌تودیده‌است

مقصود این است که محبت‌تو (مراد کعبه است) چنان‌برمن‌استیلا یافته که هرچیز مرّبع را دوست‌میدارم

ص ۱۳۷ س ۱۰ و ۱۱ :

هر چند که بر عِری‌نشسته است   از رقعهٔ خاك دل‌گسسته است

با مدح تـو بیدقی فروکرد   فرزین بندی عجب نکو کرد

عری چنانکه درفهرست لغات نیزذکرشده مهره‌ایست‌که درمیان شاه ورخ حائل باشد وبرخاستن آن مشکل است یعنی هرچند از میان حوادث فلکی مثل مهرهٔ عری بر نمی‌تواند خاست ودل از بساط شطرنج

خاك گسسته است اما چون ازمدح تو بیدقی را پیش رانده وفرزین بندی عجیب که موجب خلاصی عری وسبب قوّت بازی بود پدید آورد واز آن موضع مخوف خلاص شد،خاقانی دراین اشعار بیشتر اصطلاحات شطرنج را بیان کرده .

ص ۱۳۸ س ۳و٤ :

افکنده بشهرخ مقالات　　　شطرنجی چرخ را بشهمات
محمود نشست غم بری را　　　کو پیل فکند عنصری را

شهرخ باصطلاح شطرنج بازان گشت دادن شاه وزدن رخ است میگوید چرخ شطرنج باز را چنان شاهرخ مقالات زدم که شاه مات گردید و در مصراع دوم بیان این قسمت را میکند که چون خاقانی عنصری را عاجز نمود (پیل افکندن کنایه ازعاجز کردنست) سلطان محمود که ممدوح وی بود بانعام وافر غمزدائی او نمود .

ص ۱۳۹ س ۸ : « وآن باد کدام عطسهٔ چاه »عطسهٔ چاه کنایه از صدائی است که از چاه برمیآید بسبب بانك کردن در آن .

ص ۱۳۹س ۱۰:

گر عطسهٔ آدمندی از خاك　　　عیسی صفت اندی از دم پاك

درحدیث است که چون روح بکالبد آدم دمیده شد عطسه زد و برخاست ، درقصیده ایکه بمدح حضرت رسول (ص) میپردازد باین قسمت اشاره میکند :

عطسهٔ او آدم است عـطسهٔ آدم مسیح

اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بود باب

(ص ٤٥ س ٤)

ص ١٣٩س ١٢:

بوذر لقبان بولهب خوی   رعنا صفتان راعناگوی

اشاره باین است که جماعت یهودهرجاکـه حضرت رسول(ص)را میدیدند «راعنا یارسول‌الله» میگفتندوراعنا درلغت عبرانی‌دشنام است که یهودان بیکدیگرمیدادند ومسلمانان نیزحمل برعربی کرده‌راعنامیگفتند وازمعنی آن غافل بودند حق‌تعالی ایشانرا منع کرد و آیهٔ مبارکه‌دراین باره نازل شد چنانکه میفرماید:

یاایهاالذین آمنوالاتقولوا راعنا وقولوا انظرناواسمعوا وللکافرین عذاب‌الیم آیهٔ ٩٨ ازسورهٔبقره.

شاهد از دیوان:

مراسربسته نتوان داشت برپای   به پیش راعناگـویان رعنـای

(ص ٥٦٣ س ٤)

ص ١٤٠ س ١ و٢ و٣:

درگـوش مقلّدان اقـوال   دادنـد خبرکه بعد سی‌سال

سرّیست بسیر اختـران در   خسفی‌است به‌بیست‌و یکقران‌در

کاشفته شود جهان اسباب   یك نیمه ز باد نیمی از آب-الخ

عدّه‌ای از منجّمین ازجمله انوری پیش‌بینی کرده بودندکه درسنهٔ

۵۸۲ هفت ستارهٔ سیّاره در برج میزان قران کنند و چون میزان برج باد است بادو آب زمین را ویران کند وخرابی وارد آورد ولی ازاتفاق در آن آیام حتّی بادی هم نوزید که چراغی راخاموش کند وفرید کاتب دراشعار ذیل بانوری طعنه میزند چنانکه گوید :

گفت انوری که از اثر باد های سخت
ویران شود سراچه و کاخ سکندری[1]
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد
یا مرسل الرّیاح تو دانی وانوری [2]

وخاقانی نیز دراشعار مذکور بکسانیکه این خبرراداده بودندطعنه میزند ونظیر این اشعار را دردیوان نیز بیان میکند :

بود در احکام خسرو کز پی سی و دوسال
خسف آب و باد خواهد بود در اقلیم ما
آبرا بربست دست و باد را بشکست پای
تا نه ز آب آید گزند و نه ز باد آید بلا
(ص۲۸س۴،۵)

ودرجای دیگر فرماید ودراین اشعار نیز قول آنانرا باطل میداند:

زیرکان کاسرار جان دانسته‌اند علم جزوی ز آسمان دانسته‌اند

---

(۱) در بعض از نسخ این مصراع باین صورت ضبط شده :
ویران شود عمارت و کهسار برسری.
(۲) رجوع شود بمفتاح التواریخ چاپ هند ص ۳۵ ، و نیز رجوع شود بکتاب عقدالعلی للموقف الاعلی تألیف احمد بن حامد کرمانی قسم دوم

از رصد هـا سیزده سال دگر | خسف بادی درجهان دانسته‌اند
قرنها را حکم پیشی کرده‌اند | تا قـرانها در میان دانسته‌اند
در سر میزان ز جمع اختران | بیست‌ویکنوع‌ازقران دانسته‌اند
نابریده برج خـاکی را تمـام | برج بادیشان مکان دانسته‌اند
گرچه‌هفت‌اختر بیکجا دیده‌اند | جای کیوان بر کران دانسته‌اند
من یقین دانم که ضد آن بود | کاین‌حکیمان‌از گمان‌دانسته‌اندالخ

(ص ٤٩٢)

ایضاً

هر هفت رسد ببرج میزان | با بیست و یکش قران ببینم‌الخ

(ص۲۸۵س۱)

ص۱٤۰س٤و۵:

صاحب سفران خطّ‌افلاك | نابرده بسر مثلّث خاك
آیند ز جنبش سمـائی | در حـدّ مثلث هوائی

مثلّثهٔ آتشی‌حمل واسد وقوس ومثلثهٔ خاکی‌ثوروسنبله و جدی و مثلثهٔ هوائی‌جوزا ومیزان ودلوومثلثهٔ مائی‌سرطان‌وعقرب‌وحوت‌است.

ص۱٤۱س۱۱:

ای صیقل مصر آفرینش | آئیـنهٔ یـوسفـان بینش
آن دیده‌زتودویوسف‌خوب | کزیوسف دیده چشم‌یعقوب

خطاب بآفتاب نموده میگوید که مصر عالمرا از تو روشنی و نور حاصل میگردد و زنگ ظلمت شب از آئیـنهٔ آفرینش بنور تـو زدوده

میشود و یوسفان بینش راکه کنایه ازدومردمك چشم است توبمثابهٔ آینهٔ روئی که خود رابنورتومنوّرمیسازند ونموّخود رابوجود تومیدانند و از توکسب نور مینمایند .

ص ۱٤۲ س ۳ :

عبّاسی شب قلم کنددست نکند علم سپید تو پست

اگرفاعل مدینه باشد یعنی مدینه‌دست‌عباسی شب‌را جداکندتاعلم سفید تراپست‌نتواند کرد و هرگاه فاعل عباسی شب باشد ودست مفعول یعنی‌دست خود راقلم کند .

ص ۱٤۲ س ٤ :

جلباب ترا فلك نیارد کش‌رنگ‌سکاهنی‌بر آرد

خطاب بآفتاب‌کرده‌گوید ازبرکت مدینه آسمان نمی‌تواندرنگ چادرت را سیاه‌کندکه‌کنایه ازکسوف است .

ص ۱٤۳ س ۳ :

برصورت نخلهاش حورا از موم ببسته نخل خرما

نخل‌بندان ازموم نخل میساختند و آن بغایت مطبوع وخوش‌نما بوده یعنی حورا صورت نخلهای مدینه را دیده و دربهشت جهت‌زینت‌از موم نخلها ساخته .

ص۱٤۳س۱۳ : «دارالکتب آیت وفا را» آیت وفاکنایه از حضرت رسول (ص) است.

ص۱٤۳س۱٤: دهرش بجنان فرو نهاده آن روضهٔ جان‌درو نهاده

جنان بهشت است وچون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده:
مابین قبری ومنبری روضة من ریاض الجنة(۱) از اینروست که گفته دهرش
بجنان فرو نهـاده الخ

ص ۱٤۵ س ۳ : «چوبك زن بام اوست عیسی»

چوبك زن مهتر پاسبانان و نقاره زن وطبل نواز را گویند ودرزمان
قدیم چنین معمول ومتداول بوده که هر که پادشاه باشد چوبك زن نام او
را برده دعـا کند وچوبك زند .

ص ۱٤٦ س ۹ :

زان هفده موی یاسمین ناك کافوری گشت عودی خاك

یعنی ازمحاسن مبارك آنحضرت (ص) که یاسمین ناك است یعنی چند
موی آن سفید شده بود (در عدد آنها اختلاف است بعضی هفده و بعضی
پانزده یاچهارده گفته‌اند) عودی خاك یعنی تیر گی آن کافوری وروشن شد.

ص ۱٤۷ س ۱ :

چون خامه گه نوشتن شین پر بوسی کنی بساط یس

رجوع بمخاطبه آفتاب کرده یعنی چنانکه قلم دروقت نوشتن روی
کاغذ را ازنقطه پربوس میکند توهم بساط مبارك را ازبوسه منقّش کن .

ص۱٤۷س۱۰: «جان درده صد هزارعازر»

عازر نام شخصی است که حضرت عیسی(ع) اورا زنده کرد

ص ۱٤۷ س ۱۵:

(۱) رجوع شود بمجمع البحرین چاپ تبریز ص۳٤۱ ذیل کلمهٔ روض

خطِ ابدی تو داده‌ای بس　　　شهبازان را بعمر کرکس

شهبازان کنایه ازاولیا وسالکان‌طریقست ومعروف است که کرکس درمیان طیور ازهمه زیادترعمرمیکند وبعضی عمراورا تاهزار سال‌دانند.

ص ۱٤۸ س ۷ و۸ و۹ :

گفتم که بزرنویسمت نام　　　بود این نفسم هنوز در کام

کاندر دلم آتش آب زرشد　　　چون خوی‌زمسام من‌بدرشد

هر موی‌من ازقضا قلم گشت　　　پس‌برقلم‌این‌حروف‌بگذشت

یعنی اراده کرده بودم که نام مبارك را بـآب طلا بنویسم آتش دل من از شوق مانند آب‌زرشد وازمسام من‌چون عرق بیرون آمد وهرموی من درتحریر اوقلم شد.

ص ۱٤۹ س ۳ :

چون عنقا شاه نطق پرداز　　　نه شاه زبان‌گرفته چون باز

عنقا نام‌مرغی‌است‌افسانه‌ای‌که بفارسی آنراسیمرغ گویندو بدانش ونطق وحکمت نسبت داده میشود .

ص۱٤۹ س٤ : «دستورتوصدردارداراول»صدرداراول‌کنایه از عقل و جبرئیل است

ص ۱٤۹ س ۱۲:

زان نعل‌که اسب توبینداخت　　　سیّاره چهار پاره پرداخت

نظیر این‌تعبیر از دیوان :

گر بمثل روز رزم رخش تو نعل افکند

پاره کند در زمانش دست شهور و سنین

(ص ٣٤٢ س ١١)

ص١٥٠س٢: «پیش حبشیت هندوی گشت» حبشی اشاره ببلال غلام پیغمبر است

ص١٥٠س٩:

خاک‌در تو که نور ناب اسب | سیبی بدو کرده ز آفتابست

مشهوراست که چون چیزیرا بچیزی مشابهت تام کنند گویند سیبی است که بدو نیم کرده یا سیبی است که نصف شده ، یعنی خاک تو با آفتاب در نور و ضیا گوئی سیبی است که دو نیم کرده اند

ص١٥٢س٩ : «امابحذرزچند بدکار» چند بدکاراشاره بشاعران دیگراست

ص١٥٣ س ١٢ :

ذاتت نقط خط جهانست | اصل اوست اگرچه بر کرانست

بر کران بودن نقطه باعتبار آنستکه نقطه منتهای خط است چنانکه خط منتهای سطح وسطح منتهای جسم است و نقطه اصل وجود خطاست.

ص ١٥٣س ١٣:

ذات تو کند کج جهان راست | چون نقطه که حلقهٔ زره راست

مرادش از نقطهٔ حلقهٔ زره میخ است که استواری پیوند زره از آن است.

ص ١٥٤ س ٥ :

خورشید سهیل تابشی هم | گلگونه ده ادیم آدم

مشهور است که ازتابش سهیل ادیم وچرم رنگ میگیرد و آن ادیم رنگ گرفته را بلغاری گویند

ص ۱٥٤ س ۹ :

دیریست که جدی پوست کنده است

کیوان بد باغتش فکنده است

جدی یکی از بروج اثنی عشر فلك وخانهٔ زحل است که کیوان باشد.

ص ۱٥٦ س ۱ : «جم صاحب جیش و لشکر تو»

دریکی ازحواشی درمعنی این شعر مینویسد: جم دراینجا کنایه ازحضرت سلیمان(ع) است وقاعدهٔ کلی این است که هرجا جم راباجیش ولشکر ودیو وددوخاتم ذکر کنند مراد آن حضرت است و هرجا باجام وشراب بیاید جمشید است.

ص ۱٥٦ س ۳ :

یوسف ز تو کرده ملك تحصیل در صدر تو خوانده علم تأویل

علم تأویل اشاره بتعبیر خواب است که معجزهٔ حضرت یوسف(ع) بود.

ص ۱٥٦ س ۱۰:

کیوان زنهیت تست مادام درمانده بنقرس و بسرسام

نقرس دردی است که بیشتر درعروق پابهم میرسد و کم کم شخص ازرفتار میماند وکیوان ستارهٔ زحل است که در میان کواکب از همه بطیءالسیر تراست ازاین جهت گوید که کیوان بنقرس گرفتار شده.

ص ۱٥٦ س ۱٤ وص ۱٥۷ س ۱ :

بهرام همی کشد ببندت ضیق النفس ازخم کمندت

می نتواند که دم بر آرد   کزضیق نفس خناق دارد

نظیر این مضمون ازدیوان :

خصم را چون درکمندش ماند حلق

بس خناقش کانزمان آمد برزم

(ص ٥١٧ س ١٦)

ص ١٥٩ س ٧ و ٨ :

یك موی‌توداشت عیسی‌فرد   زان‌عود صلیب اختران کرد

کز سهم تو دیده‌بود حیران   پیران فلك بام صبیان

عودالصلیب چنانکه در فهرست لغات نیز شرح داده شددوائیست که باهر که‌باشد اززحمت صرع ایمن است ونیز چوب سه‌گوشه‌ایست که درتعویذهای کودکان برشته کشند تادرخواب نترسند وام صبیان نوعی‌از مرض صرع است که بیشتر بکودکان عارض شود معنی چنین است که حضرت عیسی بمحبّت تو ازدار خلاصی‌یافت وبفلك عروج کرد ویك‌موی ترا همراه‌داشت و بوسیلهٔ آن‌ستارگان را ازمرض صرع‌نجات داد (صرع ستارگان کنایه ازچشمك زدن آنهاست).

ص ١٦٠س ١٠:

امّارهٔ‌من‌بدین امارت   لوّامه‌شداز سرامارت

نفس‌امّاره آنستکه برشهوات ولذّات جسمانی امر نماید چنانکه حق‌تعالی درقرآن مجید فرموده :

وان‌النفس‌لامارة بالسوءونفس‌لوامه آنستکه‌درمقام ملامت بر آمده

وبراه هدایت بازدارد و ازخواب غفلت بیدار کند کماقال تبارك و تعالی : ولااقسم بالنفس اللّوامه و نفس مطمئنه که مخصوص اولیا واتقیاست چنانکه فرموده : یاایتهاالنّفس المطمئنه ارجعی الی ربـك راضیة مرضیّه فادخلی فی عبادی وادخلی جنّتی .

ص ١٦١ س٤ :

بر جبهۀ من خرد رسیده   داغ تو بشکل لا کشیده

یعنی جز صاحب داغ که سرور کائنات است مقبول کسی نیست.

ص ١٦٢ س ٣ :

گر در صف آن قرون که بگذشت   سگ شد ولی وولی سگی گشت

اشاره بقصۀ اصحاب کهف و بلعم باعوراست.

ص ١٦٢ س ٥ :

نه باتو چهار یار هم زیست   گر من ششم شما بوم چیست

اشاره بآیۀ شریفه است : ویقولون خمسة سادسهم کلبهم (آیۀ ٢٢ از سورۀ کهف) یعنی چهار یار باوجود مبارك پنج است واو ششم میشود.

ص ١٦٢ س١٣: «سی مهره و کعبتین دورنگ» سی مهره اشاره بایام ماه است و کعبتین دورنگ کنایه ازشب وروز.

ص ١٦٣ س ٧ : « پس گفت جناب یاد میدار » جناب همان جناغ است چنانکه در جناغ میگویند : مرا یاد و ترافراموش .

ص ١٦٤ س ٦ :

آنکس که درفش کاویان یافت　　　از جور دو مارکی زیان یافت

درفش کاویان اشاره بفریدون و دومار اشاره بضحّاك است چنانکه درديوان نيز فرمايد :

از جور دومار برنجوشم　　　چون رایت کاویان بهٔ ینم

(ص ۲۸۹ س ۹)

ص ١٦٤ س ۹ :

یکچند بُدم شکسته دندان　　　از بهر دونان بسنگ دُونان

(ص ٢٤٧ س ٢)

درقصیده‌ای فرماید :

بهر دونان ستایش دونان کنم مباد　　　کاب گهر بسنگ خماهن در آورم

ص١٦٥ س۹ و١٠ :

کاریست زعقل دست شستن　　　در حدّ جنوب نعش جستن

چونانکه هم از خط محال است　　　گفتن که سهیل در شمال است

بنات النعش درجانب شمال است وسهیل از کواکب جنوبی است

ص ١٦٧ س ١ : «چون هدهد راز کس نجویم»

اشاره بقصّهٔ هدهد و شهر سبا وحکایت آفتاب پرستی بلقیس است که بحضرت سلیمان (ع) عرض کرد و مایهٔ تغیّر آن حضرت شد.

ص١٦٨ س٣: «خون رزوخون بیز بانان»

بیزبانان اشاره بحیوانات مأکول اللحم است

ص۱۶۸س۹: «فرزند مجوس کی پذیرد»

فرزند مجوس کنایه از شراب است ودرزمان باستان رسم بوده که شراب را غیرازمجوسان کس دیگر نمی فروخت

ص ۱۶۹ س ۳و ٤:

طبعم بسخن دروغ زن بود چون برگ سداب زیبق آلود
گشتم بثنات راست گفتار چون آینه ومحك بمعیار

سداب گیاهی است وچون برگ آن راکه سبزاست زیبق اندود کنند سفید نماید پس درسفید نمون کاذبست همینطور طبع من دروغگو بود چون نعت تراگفتم ازبرکت آن ازدروغ خلاص گشتم .

ص۱۷۰س۱۳:

ورجز در تست سجده جایم پس من نه بدیل بوالعلایم

چنانکه ازشعرفوق مستفادمیشود.بدیل اسم خاقانی و بوالعلا اشاره بابوالعلاء گنجوی است که خاقانی اورا هجو گفته میگوید اگر بغیر از تو سجده گاه داشته باشم خاقانی نیستم بلکه ابوالعلاهستم زیراخاقانی اورا ملحد میداندو بعضی بوالعلا را بمعنی احمق گرفته اند

ص ۱۷۱ س ٤ :

جانم چو زمردم است رنجور از مهرگیا بترسم از دور

مهرگیاه گیاهیست که آنرا مردم گیاه نیز گویند و معروف است که بشکل آدمی است .

ص ۱۷۱ س ٦ :

آسیب دهان شیر دانم   از عین نوشته زان رمانم

چون سر عین‌را بصورت دهان شیر مینویسندو آنرا فم‌الاسدمینامند ازاینجهت استکه گفته ازعین نوشته میترسم .

ص۱۷۱س۷:

دانم سرتیغ بیوفا را   چون گیرم برك گندنارا

گندنا تره‌است وبدم تیغ‌شباهت دارد

ص ۱۷٤ س ٤ :

چون چرخ نطاق مه‌کند سست   زرّیـن کمرش ز کیسهٔ تست

یعنی‌چون آسمان نطاق‌مه‌راسست کند و نوراوکم شود و نقصان پذیرد توکمر اورا محکم می بندی ومنّورمیسازی.

ص ۱۷٤ س ۸ :

از قـوّت نشتر تـو پیـوست   خون‌دردل‌سنگ‌چون‌جگر بست

مصراع دوّم اشاره بموجود شدن لعل‌ویاقوت‌است .

ص ۱۷۵ س۱۳:

درمکه چو میم مکه بودی   یعنی همه تن کمر نمودی

یعنی همانطورکه میم مکه خمیده قد وراکع‌است تونیزمانند آن همه تن‌راکمر ساخته وراکع گردی.

ص۱۷٦ س ۳ :

بنویس مدینه پس بخوانش   نه صورت دین بود میانش

درقصیده‌ای نظیر این تعبیر را بیان میکند :

گر بخواهی ورنویسی هم باسم وهم بذات

در مدینه نقش دین بینی ببرهان آمده

(ص ٣٨١ س ١٤)

ص ١٧٦ س ٦ :

ای درحرکات وصل وهجران گه بابل جوی و گه خراسان

باعتبار طلوع وغروب گفته زیرا خراسان‌سمت مشرق وبابل‌طرف مغربست ودراین شعرلف‌ونشرمشوّش استچه‌بابل راکه محل‌غروب‌است برخراسان که محل‌طلوع‌است مقدم داشته.

ص ١٧٦ س ٧ و٨ :

ای ز آب وهوای خاك بابل تب‌لرزه وصرع کرده‌حاصل

صحّتگه تو قصور شام است جان درده تو قبورشام‌است

یعنی ای آفتاب‌ازهوای‌بابل ترا تب‌لرزه وصرع حاصل شده‌بطرف شام توّجه‌کن که سبب صحّت تست .

ص١٧٦س١٠ : «برکن‌زدومیخ هفت‌پرده»

دومیخ کنایه‌ازدوقطب‌شمال وجنوب‌وهفت‌پرده کنایه‌ازهفت آسمان است یعنی‌ازدوقطب شمال وجنوب وهفت آسمان دل برکن

ص ١٧٧ س ٣ و٤ :

خاصه الفی است درمیان جای شین برسرش است ومیم در پای

همچون شه زنگ بسته زیور خلخال بپای و تاج بر سر

دندانهٔ شین را بدندانهٔ تاج تشبیه کرده ومیم را بخلخال والف را بشاه زنگیان و از خصائص پادشاه زنگیان تاج بسر نهادن و خلخال بستن است .

ص ۱۷۸ س ۵ :

آن داس بچشم دین درافتاد خونابه زچشم دین برون داد

داس دراین‌شعراشاره بکنانة بن بشر است که اهل مصر و گویند درخون وقتل عثمان دخیل بوده [۱]

ص ۱۷۸ س ۷ :

مصریکه شکسته اند نامش حرفی شمر از شمار شامش

یعنی مصریکه نام آنرا اهل آن شکسته اند و عزّت آنرا از بین برده از شمارشام یك‌حرف‌است وهیچ نسبت‌بشام ندارد که موطن انبیاء و اولیاء بوده .

ص ۱۷۹ س ۱٤ :

در گوش ملائکه بهر دم بانگ آید کاسجد و الآدم

دردیوان فرماید :

دهر جلال تودید ایمان آورد و گفت

کای‌ملکوت‌اسجدوا کادم‌وقت‌است‌هان

(ص ۳۳۹ س۱۹)

ص ۱۸۱ س ۱ : «کودست جهان‌نمای دارد»

---

(۱) ـ رجوع شود بتاریخ حبیب السیر چاپ‌تهران‌ص۱۷۵جزوچهارم ازمجله‌اول‌دربارهٔ قتل عثمان.

اشاره بدست موسی است که یدبیضا باشد.

ص ۱۸۱ س ۸ :

جام است و بال اهل ملت　　　اینك بمیانش حرف علّت

یعنی جام بلای اهل دین است و اهل دین را باجام مناسبت نیست و بودن حرف علّت درمیان آن دلالت دارد براینکه محل هلاکت و سبب نقصان این گروه است و حرف علّه درمیان جام الف است.

ص ۱۸۲ س ۲ :

احسانش زوال قحط قحطان　　　ایوانش بهشت عدن عدنان

قحطان بزرك قبیلهٔ که آل قحطان باو منسوب است وعدنان نام یکی ازاجداد حضرت رسول (ص) که آل عدنان باو منسوب است.

ص ۱۸۲ س ۱۳ و ۱٤ :

از بهر سپند صدر انور　　　از طرّهٔ بام و حلقهٔ در

آویخته شخص بخل بینی　　　که دودش کرده زیر بینی

یعنی درحرم او ازجهت چشم زخم درکنار بام و حلقهٔ در بخل را آویخته و نگونسار بینی که گاه دود درزیردماغ او کرده‌اند وشخص بخل را بسپند تشبیه کرده و گاه دود در زیر بینی کردن نوعی از عذاب است بدینطریق که کسی رانگونسار آویخته گاه دود به بینی او کنند.

نظیر این مضمون ازدیوان :

بکشد شخص بخل راکرمش　　　سرنگون ز آستان در آویزد

(ص ٥٣٦ س ۱۰)

ص ۱۸۳ س ۷ و ۸ و ۹ :

از ابر سخاش یك سنا برق درسیم فتاد گفت انا الحرق
او را بشنید حق گمان برد حلقش بطناب جـود بفشرد
بر شاخ فناش سوخت حالی بـر داد بباد لا ابالـی

یعنی از ابر سخای او برقی بدرخشید و بر سیم افتاد و آن تاب سخای اورا نیاورد و انا الحرق گفت یعنی سوختم ممدوح این کلمه را شنید گمان کرد که اناالحق گفته اورا بطناب جود فشرد و بر شاخسار مدح خود کشید واورا سوخته وخاکسترش را بباد فنا برداد واین بقصّهٔ حسین بن منصور حلاّج شباهت دارد.

ص ۱۸٦ س ٥: « وان لوح وقلم کجا ازل راست »

کجا دراین مصرع بمعنی که است یعنی لوح و قلمی که ازل راست وکجا بمعنی که در کلام فصحا بسیاراست .

ص ۱۸٦س ۹ :

نی طرفه کـه آتش است خوردش خورد آتش بدعه کلك زردش

نی دراینجا بمعنی قلم است یعنی قلم او اگرچه نـی است اما آتش بدعت را میخورد ومحو میسازد .

ص ۱۸٦ س ۱۰ :

مصریش تن و یما نیش فـر چینیش لباس و هندیش سر

یعنی نموّ آن ازمصر است وچون شمشیر یمانی معروف است ومدح دارد ودرفروشکوه حکم آن شمشیر رادارد چینیش لباس وهندیش سر یعنی لباس

آن زرد وسرش سیاه است .

ص ۱۸٦ س ۱۲ :

عیسی‌معده است ویحیی‌اندام   اما رمضان خوراست مادام

عیسی‌معده کنایه از کم‌خوردن‌است‌و مصراع‌دوم‌رادر بعض حواشی چنین معنی کرده‌اند : یعنی همیشه درنوشتن است.

ص۱۸٦ س۱٤: « بیمارمزاج وطفل حال است »

بیمارمزاج باعتبارزردی‌ولاغری‌وطفل‌حال باعتبار گریه کردن‌است

ص۱۸۷ س۹ :

ازجود تو در جهان امیّد   کان‌درسفراست‌همچوخورشید

یعنی‌همچنانکه خورشید درسفراست ازجود تو نیز بجای‌زرو گوهر کان بحرکت آمده ودرسفرشده زیرا تو کانرا بخشیده ای .

ص۱۸۸س۱۲: «همکاسهٔ حرص‌تست عنقا»

یعنی حرص توچون عنقا نایاب است ووجود خارجی ندارد

ص ۱۸۸ س ۱٤ : « ای چون عنقا یتیم پرور»

عنقاسیمرغ‌است‌و آن‌مرغیست‌افسانه‌ای‌ومعروفست که‌سیمرغ‌زالرا در آشیانهٔ خود پرورش داد بدین جهت عنقا را یتیم پرور گفته ، وبعضی نوشته‌اند که سیمرغ نـام‌حکیمی است که زالرا تربیت کرده .

ص ۱۹۰ س ۱ :

شعری که بشام باز خوانند   روغنگر بـاغ مصر دانند

شعرای شامی را از آن جهت روغنگر باغ مصر گفته کـه گویند

درمصر درختی است که آنرا بلسان نامند ودر تابستان روغن از آن میچکد و بغایت نافع است و معروف است که آندرخت از شعرای شامی تربیت می پذیرد.

ص ۱۹۱ س ۱۱: «برسان منارهٔ سکندر»

منارهٔ اسکندر میلی بود که بلیناس حکیم بحکم اسکندر ساخته و گویند ارتفاع آن چهارصد گز بوده و آینه‌ای بقطر هفت گز در آن نشانده و آنرا بطلسم چنان پرداخته بود که هر کس از قسطنطنیه برروی دریا حرکت میکرد در آن آینه پدید میآمد

ص۱۹٤ س۹ :

ازسورهٔ معجز و مقامات　　　آموختی آیت کرامات

مقام دراصطلاح سالکان آنکه بنده رادر آغاز سلوك حاصل شود و شرط سالك آنستکه از مقامی بمقامی ترقی نماید تا از نود و نـه مرتبهٔ تکوین در گذرد و بصد مرتبهٔ تمکین مقام نماید و مراد از تمکین زوال بشریّت است که آنرا مرتبهٔ فقر و فنا گویند یعنی آیهٔ کرامات معرفت را از سیّد موجودات حضرت رسالت(ص) که کنایه ازسور معجزات ومقامات است تعلیم گرفتی .

ص۱۹٦ س۱۳ :

جیبش بره قوافل غیب　　　بیّاع ورصد شده زهی جیب

میگوید جیب او در راه اسرار غیبی بمثابهٔ بیاع و رصد است یعنی فروشندهٔ اسرار غیبی ورصد وراهنمای تجلّیات الهی است وجیب نیز ایهام دارد واز

اصطلاحات اهل رصد وهیأت است ودرین اصطلاح جیب عبارت از نصف وتر بمقابلۀ نصف قوس است .

ص ۱۹۷ س ۱۳ : «دیده ملکان رقیب و بیدار»

ملکان عبارت از ابو بکر وعمر است .

ص ۱۹۸ س ۳ :

دانسته کـه در حریم رحمن   خیر البشر است حیّ و یقظان

حیّ ویقظان یعنی زنده و بیدار و نام دو قبیله نیز هست ودر این شعر ایهام است .

ص ۲۰۱ س ۸ :

نه پای گزین نه سر نشین باش   گه گه چو کمر میان گزین باش

مقصود ازاین شعر اختیار نمودن حدّ وسط است چنانکه گفته اند : خیر الامور اوسطها

ص ۲۰۳ س ۹ :

از سحر حرام شسته کیهان   آن سحـر حلال زای ثعبان

یعنی ازبس که بتحریر نکات غریبه میپردازد قلم ثعبان مثال او کـه سحر حلال میزاید عالمرا ازسحر حرام پاك گردانیده است .

ص ۲۰۳ س ۱۱ : « استاد ده ودوعلم خوانش »

ده ودوعلم عبارتست از : علم لغت ـ صرف ـ اشتقاق ـ نحو ـ معانی ـ بیان ـ عروض ـ قافیه ـ قرض الشعر ـ محاضرات ـ انشاء ـ خط .

ص ۲۰٤ س ۱۲ :

جولاهه نژادم از سوی جد   در صنعت مـن کمـال ابجد

یعنی بزرگی و هنردر نزد من بمنزلهٔ ابجد است که اول مرتبهٔ کمال‌است، یا ازابجد مطلق‌علم را خواسته‌یعنی‌باآنکه‌جولاهه‌نژادم حالا کمال من علم است .

ص **۲۰۵** س ۱ : «شاگرد ازل بکلبهٔ من» شاگرد ازل‌کنایه ازعقل یا جبرئیل است.

ص ۲۱۰ س ۱ : «گوئی که محمد خداداد»

درحاشیهٔ نسخهٔ‌اساس‌نوشته: محمد خداداد نام‌طبیبی بوده‌که در فنّ طبّ ودواسازی‌مهارت‌داشته واحتمال دارد که‌مقصودعم‌خاقانی باشد.

ص ۲۱۰ س۸ : « وانگاه چونقش تربد ازکین »

مصحف‌تربد یزید میشودوشرح ومعنی‌تربددرفهرست لغات‌گذشت

ص۲۱۱ س ۳ :

درحلق بمانده صفر و آحاد   یعنـی آه از نهیب حسّاد

در لفظ آه الف از آحاد است و هاء علامت صفراست یعنی از ترس حسّاد آه نمیتوانم بر آورم

ص ۲۱۳ س ۲:

من مرده بظاهراز پی جست   کان طوطی کوبمرد وارست

نظیراین‌معنی‌ازدیوان :

ببند دهر چه ماندی بمیر تا برهی

که‌طوطی‌ازپی‌این‌مرگ شدزبندرها

(ص ۹ س ٤)

ومولوی علیه الرحمه قصّهٔ طوطی و بازرگان را درمثنوی بتفصیل بیان نموده آنجاکه فرماید :

چون شنید آنمرغ کان طوطی چه‌کرد

هم بلرزید و فتاد و گشت سرد (۱)

ص ۲۱۵ س ۱ : «آن رابعه‌ای‌که ثانیش نیست».

رابعهٔ عدویه نام یکی اززنان صالحه وعارفه است .

ص ۲۱۵ س ۸ :

بر راه میاستو نشسته هیروقی از زبان گسسته

میاستو نام‌معبد ترسایان‌و هیروقی زبان آنان‌است

ص ۲۱۷ س ٤ :

بگریخته‌ام زدیو خذلان در سایهٔ عمرّبن عثمان

اشاره بحدیث نبوی است‌که اهل جماعت وسنّت‌روایت نمایند :

الشیطان تفرّ من ظلّ عمر

یعنی از دیو خذلان پناه بسایهٔ عمربن‌عثمان برده‌ام وسعدی هم درکتاب بوستان‌اشاره باین‌معنی میکند:

نخستین ابوبکر پیر مرید عمرپنجه برپیچ دیو مرید

ص ۲۱۷ س ۷ : «یك ثلث بهرمس مثلّث»

هرمس نام ادریس پیغمبر (ع) است وهرمس را مثلث‌النعمه‌ازاین جهت گویند که پیغمبری و پادشاهی وحکمت را جمع کرده بود، بعضی

(۱) بجهت‌اطلاع بیشتررجوع شود بمثنوی‌چاپ علاءالدوله‌دفتراول ص٤۱

نوشته‌اند که هرمس نام‌حکیمی بوده است

ص۲۱۸ س۵و٦:

اول ز یکی بشصتم آورد	پس شصت مرا بسی بدل کرد
آنگاه زسی دوازده ساخت	زانجمله سرای‌هفت‌شه‌ساخت

یعنی اول ازیك دقیقه مرا بشصت رسانید زیرا شصت دقیقه یك درجه‌است و پس‌از آن‌شصت‌مرا بسی‌بدل نمودزیراکه سی‌درجه یك برج است وازسی دوازده ساخت یعنی دوازده برج را پرداخت‌که بیوت سبعهٔ سیّاره است .

ص۲۱۹ س۳و٤ :

اندر بر من فکنده ز اول	از هشت بهشت هفت هیکل
زان عالم چیده هفت آهن	کرده است ببرحمایل من

رسم است‌که از هفت قسم آهن و فلزهفت هیکل بجهت اطفال میسازند ودر گلوی ایشان میاندازندکه‌آنانرا ازچشم بد حفظ نماید .

ص ۲۱۹ س ۹ : «پس‌سورهٔ‌سرّ زسر گرفته»

سورهٔ‌سرّ اشاره بفاتحةالکتاب است زیرادرحدیث آمده :

سرّالکتب‌المنزلة فی‌القرآن‌وسرّالقرآن فی فاتحةالکتاب‌الخ

ص۲۲۰س ٦و۷:

حل‌کرده مرا به نیم برهان	آن چارده حرف سرّ قرآن
کز بهرچه این‌حروف مدرك	پنج‌است‌وچهاروسه‌ودویك

در نسخهٔ اساس روی لفظ مدرك لفظ صدیك را نیز نسخه بدل

آورده ودرحاشیه دوشعر فوق رابدینطریق معنی کرده: چون حروف مقطّعات که در مصحف مجیداست و از اسرارقرآنی است مکررات آنرا بیندازی ۱۴ حرف باقی میماند واز تلفیق آن ۱۴ حرف این عبارت حاصل میشود :

«صراط علی حق نمسکه» واین چهارده حرف را حروف جمالی و نورانی گویند و۱۴ دیگر راحروف جلالی وظلمانی نامند وعلمای حروف اتفاق دارند که اسم اعظم الهی در حروف اوائل سور مندرج است بنابراین میتواند بود که مقصود خاقانی ازصدیك عدد لفظ اسم باشدیعنی ازبهرچه این حروف اسم باین کیفیت مخصوص در اوائل سور متفرق است مثل کهیعص، حمعسق که پنج حرف است وآنچه چهارحرف است چون المر والمص یابرسه حرف چون المیابردو حرف است چون حم یایك حرف است چون ق ون ودربعض نسخه ها عوض صدیك لفظ مدرك است وبآن لحاظ بازاز مصراع ثانی مراد حروف اوائل سوره است.

ص۲۲۱ س ۱۰ :

یك عطسه بداد روی بنهفت صدیرحمك اللهش ملك گفت

درحدیث است که وقتی کسی عطسه میکند میگویند : یرحمك الله

شاهد ازدیوان :

یرحمك الله زد آسمان که دم صبح

عطسهٔ مشکین زد از صبای صفاهان

(ص ۳۵۸ س ۱۵)

ص۲۲۳ س۱ :

زان مفخر آل وقت اجلال　　　بشکست فلك چو همزهٔ آل

آل دراصل اهل بوده هاء را بهمزه بدل کردند اءل شد و چون دوهمزه پهلوی هم واقعشد همزهٔ ثانی را بدل بالف کردند آل شد از این جهت است که گفته فلك درمقابل بزرگی وجلال‌او مانند همزهٔ آل شکسته است .

ص ۲۲۳ س ۳ : «کهترعجمی است صاحب ری»

صاحب ری مقصود صاحب بن عبّاد است

ص۲۲۳ س ۵ : «بر کنگره‌های چارشهرش»

چارشهر عبارت از هرات ومروشاهجان و نیشابور وبلخ است

ص ۲۲۵ س۹ :

هر ماه که مه شود بعقرب　　　مسهل‌خوراوست چرخ و کوکب

معروف است که چون ماه دربرج عقرب آید مسهل خوردن مفیداست.

ص ۲۲۷ س۶و۷:

زان نام ولقب که خاص اوراست　　　اینك دو فرشتهٔ چپ و راست

برنـامهٔ جـان بنقطه و عجـم　　　الحمد نبشته انـد و والنّجـم

در نسخهٔ اساس در معنی این دوشعر چنین مینویسد : دراینجا مراد خاقانی ازعجم حروف غیر منقوطه است یعنی ازنام ممدوح که احمداست دو فرشتهٔ چپ وراست درتختهٔ عقل الحمد نوشته‌اند وازلقب او که نجم الدین است سورهٔ والنجم را تحریر نموده‌اند .

ص ۲۲۸ س ٤ :

من ساغر و او مـی مطهّر — تصحیف بخوان و قلب بنگر

تصحیف ساغر شاعر وقلب می یم میشود .

ص ۲۲۹ س۱۲ :

انشا کند از فوائد فکر — در بارهٔ من قصائد بکر

دراین بیت اشاره باشعاری میکند که نجم الدین احمد بن علی سیمگر دربارهٔ او گفته چنانکه درديوان مذکوراست :

گرچه کان خرد مرا دانـی — عاجـزم در نهاد خاقـانی

صورت روح پـاك می بینم — متصوّر بشخـص انسانـی

افضل الدین امیر ملك سخن — شارح رمزهای دو جهانـی

(ص ۳۳۰ س۱۹ و۲۰ و۲۱)

وخاقانی درجواب وی قصیده‌ای گفته که مطلع آن اینست :

الامان ایدل که وحشت زحمت آورد الامان

زین مغیلا نگاه غولان بر کران شو بر کران

(ص ۳۳۱ س۳)

ص ۲۳۰ س ۸ :

در ماتمش از سخن چه لافم — موئی شده موی میشکافم

درديوان فرماید :

موی شکافم بشعر موی شدستم زغم — لیك نگنجم همی درحرم مقتدی

(ص ٤٠ س۱)

ایضا

موئی شدم که موی شکافم بتیر نطق　　　کاسیب طالعم هدف اضطرار کرد

(ص ۱٥٤ س ۱۸)

ص ۲۳۱ س ۱۳ : «یعنی فسوی که دشمنش بود» فسوی منسوب است بفساو آن شهریست درفارس و مقصود ازفسوی حکیم ابوالخیر بن بوسعید فسوی است .

ص ۲۳۳ س ٦ :

کوفی سیر و غلیظ بنیاد　　　چون را بزبان اهل بغداد

کوفی سیر یعنی کوفی خصلت واشاره است براینکه گفته اند : «الکوفی لایوفی» واهل بغداد راء را بغایت غلیظ وبا اشباع تلفظ کنند و راء ازحروف مفخّمه است .

ص ۲۳۳ س ۱٤ و ۲۳٤ س ۱ :

یکسرهمه جرعه خوارجامم　　　پس داده بآب نقش نامم

یکسرهمه ریزه چین خوانم　　　پس غارت کرده خان ومانم

نظیراین مضمون ازدیوان :

جرعه خوار ساغر فکرمنند از تشنگی

ریزه چین سفرهٔ راز منند از ناشتا

(ص ۱۹ س ٦)

ص ۲۳٤ س ۱۱ : «تاماه مقنّع مزوّر»

مقنع حکیم بن عطاست وی ساحری ماهر بوده وبرای آنکه مردم

صورت زشت ویرا نبینند نقابی از طلای احمر ترتیب نموده برروی خود میکشید و بدان سبب اورا مقنع میگفتند وهاشم نیزازجملهٔ القاب‌اوست وی‌نخست در مرو نزول نموده و آخرالامر بماوراءالنهر رفت ودرنواحی شهرکش درقلعه‌ای رفیع ومنیع متحصّن گشت وجمعی ازمردم که‌ایشانرا سفید جامگان میگفتند متابعتش کردند و دعوی الوهیّت کرد و گویند مدت دوماه بسحر وطلسم هرشب ازچاه نخشب مانند ماه صورتی مدوّر ومنوّر بیرون میآورد که دوفرسخ‌در دوفرسخ پرتو میانداخت (۱)

ص ۲۳۵ س ۷ : «بطریق زمانه باب بطروس»

بطریق نام زاهد ترسایان و بطروس بزرگ ترسایان است.

ص ۲۲۵ س ۹ : «مانند جهود شد زحل رنگ» در حاشیهٔ نسخهٔ اساس معنی مصراع بدینطریق است: رنگ زحل سیاه باشد وطایفهٔ‌جهود نیز منسوب بزحل‌است

ص ۲۳۵ س ۱۱ : « همشیرهٔ شیخ نجدی افتاد » شیخ نجدی لقب شیطان است .

ص ۲۳۵ س ۱۳ : «باشد بمثابت هوید یك» هوید یك نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده

ص ۲۳۶ س ۸ : « گرد درگرد کوه گردد» گرد کوه نام کوهی‌است . درولایت مازندران که‌وقتی‌محل‌اجتماع‌ملاحده بوده.

---

(۱) برای‌اطلاع بیشتر رجوع‌شود بتاریخ‌حبیب‌السیر ص۸۰جزوسیم‌از جلدثانی

ص ۲۳۷ س ۸ : «چون دارقمامه کرده بد نام»

قمامه بضم قاف نام کنیسه و دیریست در بیت المقدس و چون زن نصرانیه‌ای آنرا بنا کرده باسم او نامیده شده (۱)

ص۲۳۹ س ٤ : کردارقم مصری اژدهایش

ارقم مصری کنایه‌از قلم‌و اژدها کنایه از نگاهبان است یعنی قلم خود را نگاهبان آن گنج کرد

ص ۲۳۹ س۱۱ :

صدرش حرم موحدان است　　　او دامغ اهل دامغان است

مصراع دوم اشاره باین است که در دامغان نیز جمعی از ملاحده بوده‌اند دردیوان فرماید :

قاهر کفّار و باج از قاهره در خواسته

دامغ اشرار و گرد از دامغان انگیخته

(ص ٤۰٤ س ۱۸)

ص ۲۳۹ س ۱٤ : «عین‌الشمس است بارگاهش»

عین‌الشمس قریه‌وشهری است درمصر که درخت بلسان از آنجاست در کتاب مراصدالاطلاع مینویسد: مدینة فرعون بمصر (۲)

---

(۱) رجوع شود بکتاب قاموس چاپ هند ص۷۸۸ و نیز رجوع شود بمراصدالاطلاع چاپ تهران ص ۳۲۸.

(۲) برای اطلاع بیشتر رجوع شود بمراصدالاطلاع چاپ تهران ص ۲۸۹ س ۵ .

ص ۲٤۰ س ۳ :

گفتند چهی است درصفاهان دجال در آن چه است پنهان
عقل این کلمه دروغ دانست کاینك مهدی در اصفهانست

دردیوان درصفت اصفهان فرماید :

چاه صفاهان مدان نشیمن دجال مهبط مهدی شمر فنای صفاهان
(ص ۳٥۸ س ۱۷)

ص ۲٤۲ س ٦ :

عزّی دارم نه عروه در دست گر عزّی ازو تمامتر هست

عزی نام بتی است وعروه اشاره بعروة الوثقی است یعنی اگر عزی از ممدوح خودتمامتر دیده باشم عزّی را پرستیده وعروه را ازدست داده باشم

ص ۲٤۲ س ۱۲ :

با میغ کسی چه کار دارد کو قصّاری شعار دارد

قصّار یعنی گازر مثلی است که: «برزگر باران و گازر آفتاب» یعنی گازر طالب آفتابست نه ابر زیرا که رونق کار گازر درروزیست که آفتاب باشد .

ص ۲٤۳ س ۳ و ٤ :

شسته همه زنگها که دیده ز آئینهٔ دل بـآب دیـده
این معجزه بین که مینماید آئینه بـآب میزدایـد

یعنی آئینهٔ دلرا بآب دیده میزداید واین معجزه است زیرا که آئینه از آب زنگار میگیرد .

ص ۲٤٤ س ۷ و ۸ :

دانم که چو نقد گشت کامش | منصوب کند سه حرف نامش
یعنی بمدایح مبرهـــــن | خاقـانیرا حق است بر مـن

نام ممدوح علی است و اگر هر سه حرف آنرا منصوب کنند عَلَی میشود یعنی : «بر من» بدینجهت است که گفته خاقانیرا حق است بر من.

ص ۲٤٥ س ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۳ و ۱٤ :

در مدح جمال دین و دنیی | بعداز همه دم زدن چه معنی
گفتم سرّیست این نه طغیان | قصدیست درین میان نه نسیان
کان صدر محمّدیست دیگر | ازاسم و سخا و علم و منظر
نـه کـوکبهٔ محمد آخـر | بعدازرسل آمده است ظاهر
بعد از سه نتیجه زاد انسان | بعداز سه کتب رسید قرآن
صبح از پس شب کشیده خنجر | گـل بعد گیا نموده پیکر

در دیوان نظیر این اشعار را فرماید :

گر مدح تو دیرتر ادا کرد | سرّیست درین میان نه طغیان
یعنی تـو محمدی بصورت | گرچند نه ای بوحی و برهان
او افضـل انبیاست لیکـن | آمـد پس از انبیا بکیهان
بعد از سه مراتب آدمی زاد | بعد از سه کتب رسید فرقان
گل با همه خرّمی کـه دارد | از بعـد گیا رسد ببستان

(ص ۳۵۵ س ٤ و ۵ و ٦ و ۸ و ۱۰)

فهرست اشعاریکه در آنها بآیات قرآن اشاره شده

ص۲۳س۶: «وایزد که قسم بجانش خورده است» اشاره است بآیهٔ شریفهٔ ذیل: لعمرك انهّم لفی سکرتهم یعمهون آیهٔ ۷۳ ازسورهٔ حجر

ص۲۷س۳ :

چون اشتر بختی قدم زن بیرون گذری زچشم سوزن

اشاره است باین آیه :

ان الذین کذّبوا بآیاتنا واستکبروا عنها لاتفتّح لهم ابواب السّماء و لایدخلون الجنّة حتی یلج الجمل فی سمّ الخیاط آیهٔ ۱۳۸ ازسورهٔ اعراف ، دردیوان گوید :

بلك آنچنان شده ز ضعیفی که بگذرد

در چشم سوزنی بمثل جسم لاغرش

(ص ۲۲۲س۱۷)

ص۳۸س۱۱ :

برعالم شرك ازدرشاه برخوانده براءة من الله

اشاره است باین آیه:

براءة من الله و رسوله الی الذین عاهدتم من المشرکین، آیهٔ یکم از سورهٔ توبه

ص۴۰س۹:

از ظلّ ظلیل او بر ابرار ظلمات ثلثه گشته انوار

اشاره است باین آیه:

خلقکم من نفس واحدة ثم جعل منها زوجها و انزل لکم من الانعام ثمانیة ازواج یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلاث الآیه آیهٔ پنجم از سوره زمر

ص ۴۰ س ۱۱ : «هارون وزیر گشته هارونش» اشاره باین آیه است:

واجعل لی وزیراً من اهلی هارون اخی اشدد به از ری، آیهٔ ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ از سورهٔ طه

ص۴۳س٦و۷ :

در بند نجوم جاه مانده هذا ربی خطاب رانده

پس کرده بروی قبلهٔ راز انی و جهت وجهی آغاز

اشاره است بآیات ذیل :

وکذلك نری ابراهیم ملکوت السّموات والارض ولیکون من الموقنین ، فلمّا جن علیه اللیل رأی کوکبا قال هذا ربی فلمّا افل قال لااحب الافلین ، فلمّا رأی القمر بازغا قال هذا ربی فلمّا افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین ، فلمّا رأی الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلمّا افلت قال انی بری ممّا تشرکون ، انی وجهت وجهی للذی فطر السّموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین آیات ۷۵ - ٧٦ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ از سورهٔ انعام .

ص ٤۹ س ۱۳ :

چون هدهد قاصدم فرستاد تهدید عذاب هـدهدم داد

اشاره است باین آیه :

وتفقّدالطیر فقال‌مالی‌لااری‌الهدهدام کان‌من‌الغائبین، لاعذبنّه عذاباً شدیداً ولاذبحنّه اولیأ تینّی بسلطان مبین، آیهٔ ۲۰ و۲۱ ازسورهٔ نمل

ص ۵۵ س ۳:

مرد ذکروالله اندر آن راه وارستـه ز آفت نسوالله

مصراع اول اشاره است باین آیه :

الاالذین آمنو وعملوالصالحات وذکروالله کثیرا وانتصروا من بعد ما ظلموا وسیعلم‌الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون. آیهٔ ۲۲۷ ازسورهٔ شعرا

ومصراع‌دوم‌اشاره‌است‌باین آیه: ولاتکونوا کاالذین نسوالله‌فانسیهم انفسهم‌اولئك‌هم الفاسقون آیهٔ۱۹ از سورهٔ حشر .

ص ٥٦ س ٤ :

دست کرمم نهاد بر سر لوانزلنا بخواند از بر

اشاره است باین آیه : لوانزلناهذالقرآن علی جبل‌لرأیته خاشعاً متصدّعاً من خشیةالله‌تلك الامثال‌نضربها للنّاس لعلّهم‌یتفکرون . آیهٔ ۲۱از سورهٔ‌حشر،ومعروف است‌که خواندن این آیهٔ‌شریفه‌بجهت‌صداع‌نافع‌است

ص ٥٦ س ۱۱،۱۲،۱۳،۱٤ :

بود این دل من زغایت رنج دیوار شکسته زیـر اوگنج

او کـرد بکمترین اشارت ۔ دیوار شکسته را عمـارت

هرحرص‌مرا که‌طفل‌وش‌دید ۔ چون غنچهٔ گل گلوش ببرید

هر کشتی آزمن که دریافت ۔ همچون‌ورق‌شکوفه بشکافت

ابیات فوق اشاره بآیات شریفهٔ سورهٔ کهف درقصهٔ حضرت‌موسی‌و خضراست چنانکه فرماید :

فانطلقا حتّی اذا رکبا فی‌السّفینة خرقها قال أخـرقتها‌لتغرق اهلها لقدجئت شیئی امرا، قال‌الم اقل انك لن تستطیع‌معی‌صبرا، قال‌لاتؤاخذنی بمانسیت ولاترهقنی من امری‌عسرا، فانطلقا حتّی اذالقیا غلاماً فقتله‌قـال أقتلت نفسازکیّة بغیر نفس لقدجئت‌شیئاًنکرا، قال الم اقل‌لك انّك لـن تستطیع معی صبرا، قال ان سألتك عن شیئی بعدها فلاتصا حبنی قدبلغت من‌لدنی‌عذرا، فانطلقاحتّی اذااتیااهل‌قریة استطعمااهلها فابوا‌ان‌یضیّفوهما فوجدافیها جداراً یرید ان ینقض‌فا قامه قال‌لوشئت‌لاتخذت علیه‌اجرا، قال هذا فراق بینی وبینك سأنبّئك بتأویل مالم تستطیع‌علیه صبرا .

آیات ۷۰ و۷۱ و۷۲ و۷۳ و۷٤ و۷٥ و۷٦ و۷۷ ازسورهٔ کهف

ص ۷۰ س ٦ :

تاکی ز سجود بر در غیر ۔ چند ازاناخیریکدو لاخیر

اشاره است باین آیه : قال‌اناخیرمنه خلقتنی من‌ناروخلقته من‌طین آیهٔ۷۷ازسورهٔص

ص ۷۱ س ۹ :

هر کس که‌حریف عنکبوت‌است ۔ مأویگهش اوهـن‌البیوت است

اشاره است باین آیه : مثل الّذین اتّخذ وامن دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتّخذت بیتاوان اوهن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون آیهٔ ٤۰ از سورهٔ عنکبوت

ص ۷۲ س ٥ :

برچشمهٔ شیرومی فرودآی　　　چون شیر بفرث و دم میالای

اشاره است باین آیه : وانّ لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم ممّافی بطونه من بین فرثٍ ودمٍ لبناخالصاً سائغاللشّاربین. آیهٔ ٦۸ ازسورهٔ نحل .

ص ۷٦ س ۹: «طغرا شده آمن الرسولش» اشاره است باین آیه : آمن الرسول بما انزل الیه من ربّه، الایه. آیهٔ ۲۸٥ ازسورهٔ بقره.

ص ۸۰ س ۳ :

والفجر دلیل رفعت تست　　　والشمس طراز خلعت تست

اشاره است بآیات ذیل: والفجر ولیالٍ عشر آیهٔ ۱ ازسورهٔ الفجر والشمس وضحیها آیهٔ ۱ ازسورهٔ شمس

ص ۸۰ س ۱۲ :

آن کعبه کدام قبلهٔ شرع　　　منسوب بوادغیرذی زرع

اشاره است باین آیه : ربنااننی اسکنت من ذریتی بوادٍ غیرذی زرع الایه، آیهٔ ٤۰ از سورهٔ ابراهیم

ص ۸۱ س ۱۲ :

خاصه سفریکه برزمین است کان دارخلافهٔ مهین است

اشاره است باین آیه : اذقال ربك للملائکة انی جاعل فی‌الارض خلیفه‌الایه. آیهٔ ۳۰ ازسورهٔ بقره .

ص ۸۲ س ۳ :

صفوت ز خواص خاکیانست فضّلنا خاص خاکیانست

اشاره است باین آیه : ولقد کرّمنابنی آدم وحملناهم فی‌البرّ والبحر ورزقناهم من‌الطیّبات وفضّلناهم علی کثیر ممّن‌خلقنا تفضیلا . آیهٔ ۷۲ از سورهٔ بنی‌اسرائیل

ص ۸۲ س ۱۰:

آبستن بکرذات خاکست گهوارهٔ کائنات خاکست

اشاره است باین آیه :الم نجعل‌الارض مهادا آیهٔ ٦ از سوره نبأ

ص ۸٤ س ۱٤ :

هم سبع شداد سبعی از وی هم ربع بهشت ربعی از وی

اشاره است باین آیه:وبنینافوقکم‌سبعا شدادا آیهٔ ۱۲ ازسوره‌نبأ

ص ۸۹ س ۱۰ :

راه همدان بدیده پوئی هذا البلد الامینش گوئی

اشاره‌است‌باین آیه :والتّین‌والزیتون‌وطورسینین‌وهذاالبلدالامین. آیهٔ ۳ از سورهٔ تین

ص ۸۹ س۱۲ :

کوهی حجرش جواهر پاك　　میخ ز می و ستون افلاك

میخ ز می باعتبار آیهٔ شریفه‌است که میفرماید : الم نجعل الارض مهادا والجبال‌اوتادا، آیهٔ ٦ از سوره نبأ

ص ۹۱ س ۷ :

آن‌شارع شرع وجادهٔ جود　　آن‌سدره نمای‌سدرمخضود

اشاره‌است‌باین آیه:واصحاب‌الیمین‌مااصحاب‌الیمین‌فی‌سدر مخضود آیهٔ ۲۸ و۲۹ ازسورهٔواقعه

ص ۸٦ س ۲ :

آوازه شد اندرین کهن فرش　　السلطان استوی علی‌العرش

اشاره است باین آیه : هوالذی خلق‌السموات‌والارض‌فی‌ستّةایام‌ثم استوی‌علی‌العرش الآیه آیهٔ ٤ ازسورهٔحدید .

ص۹۲س۷ :

زان هر نفسی‌درین‌ممالك　　نقداست تنزّل الملائك

اشاره است‌باین آیه : تنزّل‌الملائکة والروح فیها باذن ربهم من‌کل امر آیهٔ ٤ ازسورهٔالقدر

ص۹۲س۱۲ :

زان شیرمزیده‌بد مسیحا　　یکروزه از آن ببود گویا

اشاره‌است‌باین آیه: قال‌انی‌عبدالله‌آتانی‌الکتاب وجعلنی نبیّا آیهٔ ۳۱ از سورهٔ مریم

ص۹٤س۲ :

از دانهٔ علم قوت هر یك　　　لا علم لنا قنوت هر یك

اشاره است باین آیه: قالوا سبحانك لاعلم لنا الاما علّمتنا انك انت العلیم الحکیم آیهٔ۳۱ از سورهٔ بقره

ص۹٤س۳ :

چون آدم خوانده علم اسما　　　ناکرده فرامش آدم آسا

مصراع اول اشاره است باین آیه : وعلّم آدم الاسماء کلّها ثم عرضهم علی الملائکةفقال انبئونی باسماء هؤلاءان کنتم صادقین آیهٔ۲۹ازسورهٔ بقره و ص۲۲۰س۱۱ نیز اشاره بهمین آیهٔ شریفه است. ومصراع دوم اشاره است باین آیه :ولقد عهدناالی آدم من قبل فنسی ولم نجدله عزما آیهٔ ۱۱٤ ازسورهٔ طه

ص۹٦س ۱:

زوباد خطوط دین سجل‌دار　　　تا طی شدن سما سجل‌وار

اشاره است باین آیه : یوم نطوی السّماء کطی السّجل للکتب کما بدأنا اول خلق نعیده وعداً علینا انا کنّا فاعلین　آیهٔ۱۰٤ ازسورهٔ انبیاء .

ص۹٦س۳ :

معمار اساس انبیا اوست　　　حمال امانت خدا اوست

اشاره است باین آیه: اناعرضناالامانةعلی السّموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا، آیهٔ ۷۲ از سورهٔ احزاب

حافظ نیزدراین باره فرماید :

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من بیچاره زدند

ص۹۹س۱۰:

از بهر مبارکی منزل این ورد تو بس که رب انزل

اشاره است باین آیه: وقل رب انزلنی منزلا مبارکاً وانت خیر المنزلین آیهٔ ۲۹ از سورهٔ مؤمنون

ص۱۰۰س۱۴:

بستانش حدائق است واعناب سکانش کواعب است واتراب

اشاره است بآیات ذیل : ان للمتّقین مفازا، حدائق و اعنابا وکواعب اترابا وکأسا دهاقا، آیات ۳۱و۳۲و۳۳و۳۴ ازسورهٔ نبأ

ص۱۰۶س۹:

زی خاك درش نفوس بالا دادند پیام کانظرونا

اشاره است باین آیه : یوم یقول المنافقون والمنافقات للّذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم آیهٔ ۱۳ از سورهٔ حدید

ص۱۱۳س۷:

جبریل دروز مالك الملك آورده خطاب واصنع الفلك

اشاره است باین آیه : فاوحینا الیه ان اصنع الفلك باعیننا و وحینا فاذا جاء امرنا وفار التنّور آیهٔ ۲۷ ازسورهٔ مؤمنون

ص۱۱۴س۷:

مهرش چو بروقرار گیرد رضوان الله نگار گیرد

اشاره است باین آیه : واتبعوا رضوان الله والله ذوفضل عظیم آیهٔ ۱۷٤ از سورهٔ آل عمران .

ص۱۱۹س۳:

با ناقه شنو که هاتف راه　　میگوید انت ناقة الله

اشاره است باین آیه : فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقیها آیهٔ ۱۳ از سورهٔ شمس

ص۱۱۹س۱٤ : «استاده میان قاع صفصف» اشاره است باین آیه : فیذرها قاعا صفصفا　آیهٔ ۱۰٦ ازسورهٔ طه

ص۱۲۱س۱۲:

صف صف فقرای نیستی جوی　　از یغنهم الله آب در جوی

اشاره است باین آیه: وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم آیهٔ ۳۲ ازسورهٔ نور.

ص۱۲۳س۱۰ :

سرداده و تاج بر نشانده　　ما عندالله باق خوانده

اشاره است باین آیه : ما عندکم ینفد و ما عندالله باق ولنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما کانوا یعملون　آیهٔ ۹۸از سورهٔ نحل .

ص۱۲۳س۹: «حق خوانده مجاهدان دینشان»

اشاره است باین آیه : لایستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضّرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضّل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین الآیه، آیهٔ ۹۷ ازسورهٔ نساء .

ص۱۲۳س۸:

صف صف زغزاة نصرت آثار   حزب‌الله گاه حرب کفار

اشاره‌است باین آیات اولئك حزب‌الله الاان حزب‌الله هم‌المفلحون (آیهٔ۲۲ ازسورهٔ مجادله)ومن یتول‌الله‌ورسوله‌والذین آمنوا فان حزب‌الله هم‌الغالبون، آیهٔ۶۱ ازسورهٔ مائده

ص۱۲۳س۱۳:

سیماهم فی‌وجوههم بود   نور از اثر سجود مشهود

اشاره است باین آیه: تریهم‌رکعاً سجّداًیبتغون فضلامن‌الله‌ورضواناً سیماهم‌فی‌وجوههم‌من اثرالسجودالآیه   آیهٔ۲۹ ازسورهٔ فتح

ص۱۲۴س۱ :

درصلح وقتال موسی آسا   گاهی رحما گهی اشدّا

اشاره‌است‌باین آیه : محمد رسول‌الله‌والذین معه‌اشدّاء علی‌الکفّار رحماءبینهم، الآیه آیهٔ ۲۹ از سورهٔ فتح

ص ۱۲۶س۸: «بدهد بلدالامین امانت»اشاره است باین آیه : والتّین و الزیتون وطورسینین وهذا البلدالامین . آیهٔ۳ ازسورهٔ تین.

ص۱۳۲س۱: «نندیشی‌ازآفت اذا لشمس»

اشاره است باین آیه : اذالشمس‌کوّرت آیهٔ۱ ازسورهٔ تکویر.

ص۱۳۲س۳ : «نعم‌العبدش عصابه گردد»

اشاره است باین آیه : ووهبنا لداود سلیمان نعم‌العبد انه اوّاب آیهٔ ۲۹ ازسورهٔ ص .

ص۱۳۶س۷ :

نه هیچ دل وداع بودش   نه برگ من استطاع بودش

اشاره است باین آیه : فیه آیات بیّنات مقام ابراهیم ومن دخله کان آمنا ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا آیهٔ ۹۱ از سورهٔ آل عمران .

ص۱۳۹س۸ : «آن شمع چه نور صبغة الله»

اشاره است باین آیه : صبغة الله ومن احسن من الله صبغة و نحن له له عابدون، آیهٔ ۱۳۲ ازسورهٔ بقره.

ص۱۳۹س۱۲ : «رعنا صفتان را عنا گوی»

اشاره است باین آیه : یا ایها الذین آمنوا لاتقولوا راعنا و قولوا انظرنا واسمعوا وللکافرین عذاب الیم آیهٔ ۹۸ از سورهٔ بقره

ص۱۴۱س۶ :

با سنگ توهر که داشت غضبان   مرغانش کنند سنگباران

اشاره است باین آیه : وارسل علیهم طیرا ابابیل ترمیهم بحجارة من سجیل، آیهٔ۳ ازسورهٔ فیل .

ص۱۴۵س۱ : «ازسهم أانت قلت للنّاس»

اشاره است باین آیه : أانت قلت للنّاس اتخذونی و امی الهین من دون الله الآیه، آیهٔ۱۱۶ ازسورهٔ مائده

ص۱۴۶س۱ : «لایدرکه البصر ازاینجاست»

اشاره است باین آیه: لاتدرکه‌الابصاروهویدرك‌الابصاروهوالّلطیف الخبیر، آیهٔ۱۰۳ ازسورهٔ انعام .

ص۱٤۹س۱۳ :

شمشیرتومریمی نموده است　　　آبستن روزه داربوده است

اشاره است باین آیه:فقولی‌انّی نذرت‌للرّحمن‌صوما فلن اکلّم‌الیوم انسیّا، آیهٔ۲۷ ازسورهٔ مریم .

ص۱۵۰س۱۰ :

پس بر فلك ترنجی از جاه　　　چون‌سیب‌دو نیمه کرده‌ای‌ماه

اشاره است باین آیه:اقتربت‌السّاعة وانشق القمر، آیهٔ۱ازسورهٔ قمر وص ۱۹۵س۲ : «بشکافت بنان مصطفی‌ماه» نیزاشاره بهمین آیه‌است.

ص۱۵۲س۸ :

ایمن‌همه درسواد خاطر　　　از آفت زرتم المقابر

اشاره است باین آیه : الهیکم‌التکاثر حتّی زرتم‌المقابر، آیهٔ۱و۲از سورهٔ تکاثر.

ص۱۵۵س۱ :

برگرد عذار او بگشتی　　　نقش شهدالله‌ش نوشتی

اشاره است باین آیه : شهدالله انّه لااله‌الاهووالملائکة‌واولوالعلم قائماً بالقسط لااله الاهوالعزیزالحکیم، آیهٔ۱٦ ازسورهٔ آل عمران این آیه را برای دفع چشم زخم نویسند

ص۱۵۵س۱۲ :

ابراهیم از تو مهره برده　　　تا آتش او بر و فسرده

اشاره است باین آیه : قلنا یا نارکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم آیهٔ۶۹ ازسورهٔانبیاء

ص۱۵۵س۱۳ :

موسی چو فسرده ره نوشته آتش خواه از در تو گشته

اشاره است باین آیه: اذ قال موسی لاهلهانّی انست ناراًساتیکم منها بخبر اواتکیم بشهاب قبس لعلّکم تصطلون، آیهٔ۷ ازسورهٔ نمل

ص۱۵۶س۳ :

یوسفزتوکرده ملك تحصیل درصدر توخوانده علم تأویل

اشاره است باین آیه : وکذلك یجتبیك ربك ویعلّمك من تأویل الاحادیث‌الایه، آیهٔ۶ ازسورهٔ یوسف

ص۱۵۸س۱ :

بیمار نیاز را بهردم دارودهی وسپندباهم

اشاره است باین آیه: وننزّل‌من‌القرآن ماهوشفاء ورحمة‌للمؤمنین آیهٔ ۸٤ ازسورهٔبنی‌اسرائیل .

ص۱۶۰س۱۰:

امّارهٔ من بدین امارت لوّامه شد از سر امارت

امّاره اشاره است باین آیه : ومااُبرّیءنفسی‌انّ‌النفس‌لامارة‌بالسّوء الایه، آیهٔ ۵۳ ازسورهٔیوسف، لوامه اشاره است باین آیه : ولا اقسم‌بالنفس اللوامه، آیهٔ۲ازسورهٔ قیامة

ص ۱۶۲س۵ :

نه‌با توچهاریارهم زیست گرمن‌ششم‌شمابوم‌چیست

اشاره است باین آیه : و یقولون خمسة سادسهم کلبهم ، آیهٔ ۲۲
ازسورهٔ کهف

ص۱۷۹س۱۴ :

درگوش ملائکه بهردم بانگ آید کاسجدوا الادم

اشاره است باین آیه : اذ قلنا للملائکة اسجدوا الادم فسجدوا الایه
آیهٔ ۳۲ ازسورهٔ بقره

ص۱۸۲س۱ :

تکیه زده بر سر ملائك چون متّکئین علی الارائك

اشاره است باین آیات: متّکئین فیها علی الارائك نعم الثواب الایه
آیهٔ ۳۰ از سورهٔ کهف ـ هم و ازواجهم فی ظلال علی الارائك متّکئون، آیهٔ
۵۶ ازسورهٔ یس ـ متّکئین فیها علی الارائك لایرون فیها شمساً ولازمهریرا
آیهٔ۱۳ ازسورهٔ دهر

ص۱۸۳س۷ : «ازابر سخاش یك سنا برق»

سنا برق اشاره باین آیه است : یکاد سنا برقه یذهب بالابصار، آیهٔ
۴۳ ازسورهٔ نور

ص۲۱۰س۴ :

دارو ده وعطر بخش جانست همچون عیسی وجیه از آنست

اشاره است باین آیه: اذ قالت الملائکة یا مریم انّ اللّه یبشّرك بکلمة
منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیهاً فی الدّنیا والاخرة و من المقرّبین
آیهٔ ۴۴ ازسورهٔ آل عمران

ص۲۱۳س٥ :

چون مریم گاه تهمت قوم   بر خوانده فلن اکلم الیوم

اشاره است باین آیه : فقولی انّی نذرت للرّحمن صوماً فلن اکلم الیوم انسیّا، آیهٔ ۲۷ ازسورهٔ مریم

ص۲۱٤س۳ :

خود تابوتی که اوتراشد   جز مرقد موسوی نباشد

اشاره است باین آیه : ان اقذفیه فی التّابوت فاقذ فیه فی الیم الایه آیهٔ ۳۹ از سورهٔ طه

ص۲۱٥س۱۰ : «آویخته در کتاب مسطور» اشاره است باین آیه: والطّور و کتاب مسطور، آیهٔ ۱ و ۲ ازسورهٔ طور

ص۲۱۸س۱۱: «درگوشم الم یجدك خوانده» اشاره است باین آیه : الم یجدك یتیماً فاوی، آیهٔ ٦ ازسوره ضحی

ص۲۱۸س۱۳ : «آنکه واذالمؤودة برخوان» اشاره است باین آیه: واذا الموؤدة سئلت، آیهٔ ۸ ازسورهٔ تکویر

ص۲۱۹س۱۳ : «خلق الانسان بمن نموده» اشاره است باین آیه : خلق الانسان من علق، آیهٔ ۲ ازسورهٔ علق

ص۲۲٦س۷ :

گرموسی زانکه معجزش بود   از چوب فکنده مار بنمود

اشاره است باین آیه : قال القها یا موسی فالقها فاذا هی حیّة تسعی آیهٔ ۱۹ و ۲۰ ازسورهٔ طه

ص٢٤٤ س٤ :

فردا که برادران همدم　　　　می بگریزند یك یك ازهم

اشاره است باین آیه : یوم یفر المرء من اخیه، آیهٔ ٣٤ از سورهٔ عبس

ص٢٤٩ س٢ :

ازدست بریدنش بپرداخت　　　　السارق داغ جبهتش ساخت

اشاره است باین آیه : والسّارق والسّارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله والله عزیز حکیم، آیهٔ ٤٢ از سورهٔ مائده .

فهرست اشعاریکه در آنها با حادیث اشاره شده

ص ۲۳ س ۳ : « نزل دلش از سرای قدمت » . اشاره است باین حدیث نبوی :

ابیت‌عندربی هویطعمنی ویسقینی ، این حدیث در صحیح بخاری چاپ بمبئی ج۲ ص۹۲ بعد از حذف اسناد بدو صورت ذیل ضبط شده : انی‌ابیت‌یطعمنی ربی‌ویسقینی ، انی ابیت‌لی مطعم یطعمنی وساق یسقینی

ص۲۳ س ٦ :«سجاده‌اش ادیم خاك کرده است .»

اشاره است باین‌حدیث نبوی : جعلت لی‌الارض مسجدا (۱)

ص۳۷ س٤ :

پرداخته از جهاد اکبر پس تاخته زی‌جهاد اصغر

اشاره است باین‌حدیث نبوی : رجعنا من‌الجهاد الاصغر الی‌الجهاد الاکبر، در حواشی وتعلیقات کتاب فیه‌مافیه (۲)راجع باین حدیث مطالب ذیل نقل‌شده‌است: حدیث نبوی‌و نص آن‌مطابق‌نقل‌سیوطی درجامع‌الصغیر (ج۲ص۸۵) ومناوی درکنوز الحقائق (ص۹۰) چنین است :

قدمتم خیر مقدم و قدمتم من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر مجاهدة العبدهواه ، منتهی جملهٔ اولی (قدمتم خیر مقدم) در کنوز

---

(۱) رجوع‌شود بمجمع‌البحرین طبع تبریز ص۱۹۵ ذیل لغت « سجد » .

(۲) رجوع‌شود به بکتاب فیه‌مافیه (حواشی و تعلیقات)ص۲۷۹ بتصحیح استادمحترم آقای‌فروزانفر .

الحقائق نیامده .

ص۳۷ س۱۰ :

در گوشهٔ دامن بقاشان بر بسته طناب خیمه‌هاشان

اشاره بحدیث ذیل است : ان اولیاء الله لایموتون بل ینقلبون من دار الی دار .

ص٥٤ س٤ :

ازیک صبح آن بمن رسیده کادم بچهل صباح دیده

اشاره باین حدیث قدسی است : خمّرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا ، وص ۱۷۹ س ۱۱ : «تخمیر چهل صباح دیده» نیز اشاره بحدیث فوق است .

ص٧٦ س۹ : رؤیت‌شده هدیهٔ نزولش . اشاره‌است باین‌حدیث : کیف‌اعبدربالم‌اره

ص٧٦ س ۱۰ : «لااحصی رانده‌درعبارت» .

اشاره باین‌حدیث مشهورنبوی است : سبحانک‌لا احصی ثناءعلیک انت کما اثنیت علی نفسک[1]، سعدی‌در اوائل بوستان‌در ستایش خدای تعالی فرماید :

که‌خاصان‌درین‌ره فرس‌رانده‌اند بلا احصی از تک فرومانده‌اند

---

(۱) رجوع‌شود بمجمع‌البحرین طبع تبریز ص۲۱ ذیل لغت «حصی» و نیز رجوع‌شود بنهایهٔ‌ابن‌الاثیر ذیل‌لغت «حصی»

ص۸٦ س۱۲ :

آورد بدست کوثر آمیغ　　　جنّات بزیر سایهٔ تیغ

اشاره است باین حدیث نبوی :الجنّة تحت ظلال السیوف (۱) ودر صحیح بخاری طبع بمبئی ج ۳ کتاب جهاد و سیر ص ۹۱ حدیث فوق بدین طریق ضبط شده :انّ رسول الله صلی الله علیه وسلم قال و اعلموا ان الجنّة تحت ظلال السیوف .

ص ۹٤ س٤ :

هل من داع ز حق شنیده　　　مالا عین رأت بدیده

مصراع اول اشاره باین حدیث قدسی است : ان الله تعالی ینزل الی السماء الدنیا یقول هل من داع فاجیبه و هل من مستغفر فاغفره،ودر نهایهٔ ابن الاثیر درذیل لغت«نزل»این حدیث بدینطریق ذکر شده : ان الله ینزل کل لیلة الی سماء الدنیا و بقیهٔ حدیثرا ضبط نکرده ، و این حدیث در کتاب بحار الانوار چاپ امین الضرب جزء ۲۰ بصورت ذیل نقل شده است : قال رسول الله اذا کان اخرا للیل یقول الله سبحانه هل من داع فاجیبه هل من سائل فاعطیه سؤله هل من مستغفر فاغفر له هل من تائب فاتوب علیه واین حدیث در همین کتاب بطرق دیگر نیز ضبط شده .

ومصراع دوم اشاره است باین حدیث نبوی : مالاعین رأت ولااذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر،ودر صحیح بخاری طبع بمبئی ج٤ ص۲۰ بعد ازحذف سندحدیث بدینطریق نقل شده :

---

(۱) رجوع شود بنهایهٔ ابن الاثیر طبع تهران ذیل لغت ظلل .

قال رسول الله صلی الله علیه وسلّم قال الله عزّ وجلّ اعددت لعبادی الصالحین مالاعین رأت ولا اذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر .

ص ۱۱۷ س ٤ :«مشکین چو دهان روزه‌داران»

اشاره است باین حدیث نبوی : لخلوف فم الصّائم اطیب عندالله من ریح المسك (۱) در حاشیهٔ نسخهٔ اساس حدیث فوق بدینطریق ضبط شده: ریح فم الصائم اطیب من ریح المسك .

ص ۱۲۰ س ٦ :«چون خاستگان صور عریان»

اشاره است باین حدیث نبوی: یحشر الناس یوم القیامة حفاة عراة غرلا (۲) وصحیح بخاری طبع بمبئی ص ٦٧ حدیث را بعدازحذف اسناد بدینطریق نقل کرده :انکم ملاقوا الله عزّ وجلّ حفاة عراة مشاة غرلا، ودرهمین کتاب این حدیث بطرق دیگر نیز ضبط شده .

ص ۱۲۰ س ۱۰ : « ایمان نه برهنه خوانده‌ای هم» اشاره است باین حدیث : الایمان عریان ولباسه التقوی .

ص ۱۲۲ س ١٤ :

رب ارحم بانفس سرشته ثبتنا بـر نگین نوشته

اشاره‌است باین حدیث : رب ارحم وثبتنا علی الایمان .

ص ۱۵۰ س ٤ :

یزدان که سرای شش جهت ساخت جز بهر نشست تو نپرداخت

---

(۱) رجوع شود بصحیح بخاری طبع بمبئی جلددوم ص ۸۲ ونهایهٔ ابن الاثیر طبع تهران ذیل لغت «خلف» .

(۲) رجوع شود بنهایهٔ ابن الاثیر طبع تهران ذیل لغت «غرل» .

اشاره است باین حدیث: لولاك ماخلقت الافلاك

ص١٦٦س٢ : «خضرای دمن بدادم ازچنگ»

اشاره است بحدیث ذیل : ایّاکم وخضراءالدمن(١)

ص٢٢٢ س٧ :

دین‌راشرف‌است‌وشرع‌را فخر		بل سیّد شرع و دین ولافخر

اشاره است باین حدیث نبوی : انا سیّد ولدآدم ولافخر(٢)

وص٢٥٠س٥ :

درملك سخن مرا رسد فخر		سلطـان سخن منم ولافخر

این‌شعر نیز اشاره‌بحدیث فوق است

ص٢٢٢س١١ : «بوده‌در شهرعلم حیدر»

اشاره است باین حدیث نبوی : انا مدینةالعلم و علی بابها(٣)

فردوسی علیه‌الرّحمه نیزدر یکی از اشعار خود باین حدیث اشاره کرده چنانکه فرماید :

که من شهر علمم علیّم در است		درست‌این‌سخن گفت پیغمبر است

ص٢٤٦س٩ :

سلطان بحق جمال دین است		آن سایه که گفته‌اند ایست

اشاره بحدیث ذیل است: السلطان ظل‌الله فی‌الارض(٤)

---

(١) رجوع شود بمجمع‌البحرین طبع‌تبریز ص٢٤٤ (٢) رجوع شود بنهایهٔ ابن‌الاثیر طبع تهران درذیل لغت‌فخر(٣) رجوع شود بمجمع البحرین طبع تبریز ص٩٧ (٤)رجوع‌شود بنهایهٔ ابن‌الاثیر طبع تهران‌درذیل لغت‌ظلل و نیز رجوع شود بمجمع البحرین طبع تبریز ص٤٦٤

فهرست شرح حال بعض از دانشمندان و بزرگانیکه خاقانی در این مثنوی نام آنانرا ذکر کرده

خاقانی در این کتاب نام عده‌ای از دانشمندان و علماء و بزرگانرا برده و آنان را مدح کرده وما اینك بترجمهٔ حال بعض از آنان که بعد از تتبّع وتفحص بسیارموفق بیافتن آن شدیم میپردازیم :

ص ۸۵ س ۱۲ : محمد بن محمود : غیاث‌الدین محمد بن محمود یکی از پادشاهان سلجوقی بوده وی در اوائل محرم سنهٔ ۵٤۸ بنابر استدعای امرا بهمدان آمد وتاج پادشاهی برسر نهاد ودرهمان ماه خاص بیگ راکه یکی ازامراء و بجلادت وشهامت معروف و بفراست و کیاست مشهور و مذکور بود بسعایت و تضریب جمال‌الدین بن قیمار بکشت و خواص ومقرّبان سلطان اموال وخزائن وی را ضبط و غارت کردند چون خبرقتل خاص بیگ در آذربایجان منتشر شد امراء بمخالفت برخاستند وسلیمان شاه بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند وی با سپاه بسیاربطرف همدان حرکت نمود و سلطان محمد باصفهان گریخت ولی عاقبت این کشمکش منجر بپیروزی سلطان محمد شد وی مدت هفت سال سلطنت کرد ووفاتش درسنهٔ ۵۵٤ اتفاق افتاد (۱).

---

(۱) نقل از تاریخ حبیب السیر باختصار جزء چهارم ازجلد دوم ص۱۹۰و۱۹۱ و نیزرجوع شود براحة‌الصدور ص۲۵۸.

ص۹۱س۱۲:علاءالدوله‌رئیس‌همدان :در کتاب‌تاریخ راحة‌الصدور(۱) درشرح حال وی چنین‌مینویسد:امیرسیدمرتضی کبیرفخرالدین‌علاءالدوله عربشاه از خاندان علویـان و سادات همدان و عظمت و تمکین وی بـاندازه‌ای بودکه بسلطان سلیمان کـه پادشاهی مقتدر بوده این بیت پهلوی را نوشت :

بواذ اروندکوه اج یا بنشی   اروند اروندبی‌واذ آیذوشی

و پسران وی امیرسید مجدالدین و امیرسید فخرالدین خسروشاه بودند وفخرالدین که اکنون رئیس و پیشواست وهمچنین مؤلف راحة‌الصّدور مینویسد :که پسران وی و برادرش امیرسید عمادالدین مردانشاه قرآن وخط ومایحتاج عبادت وطاعت وفرائض ولوازم تعلیم امر ریاست از وی آموختند و مدت پنج شش‌سال وی درخانهٔ ایشان بوده و از نعمت آنان برخوردارومتمتّع‌شده .

ص۹۶س۱۰- مجدالدین‌ابوالقاسم قزوینی:در کتاب‌طبقات‌الشافعّیه(۲) درترجمهٔ حال وی مینویسد:عبدالله‌بن‌حیدر بن‌ابی‌القاسم‌القزوینی(۳) وی بخراسان مسافرت‌کرد وعلم فقه را از علمای بزرگ آنجا آموخت و در شهرنیشابور روایت وحدیث را ازابی‌عبدالله‌الفراوی ودیگران شنید ودر

---

(۱) رجوع‌شود بکتاب راحة‌الصدورطبع لیدن ص٤٥.

(۲) طبقات‌الشافعیه طبع مصرجلد ٤ص٢٣٤(۳) در کتاب تلخیص‌مجمع‌الاداب فی‌معجم‌الالقاب طبع‌هندلقب و نام وی رابدین‌طریق ذکرمیکند :مجدالدین ابوالقاسم عبدالله بن ابی‌القاسم عبدالله بن حیدر بن ابی‌القـاسم قزوینی و برای مزید فایده رجوع شود بکتاب مزبوردرذیل کلمهٔ مجدالدین .

شهرمروحدیث را از یوسف بن ایوب‌الهمدانی فراگرفت وبهمدان آمد و در آنجا توطن‌اختیار کردوازصحیح مسلم نقل‌حدیث میکردوچهل‌حدیث گردآورد ودرسنهٔ ۵۸۲ درشهرهمدان وفات یافت .

ص۹۷س۱۲ امام‌الدین‌حافظ ابوالعلا : صاحب کتاب‌شذرات‌الذّهب ضمن ذکر کسانیکه در سال ۵٦۹ فوت‌کرده‌اند چنین مینویسد : در این سال حافظ ابوالعلا عطارحسن بن احمد همدانی مقری حنبلی‌استاد فوت کرد وی شیخ همدان وقاری وحافظ آن بوده ودراوائل‌حال ازوطن‌خود کوچ‌کرد وقراءات وحدیث را ازحدّاد فراگرفت ودرواسط‌برقلانسی‌ودر بغداد‌برجماعتی‌قرائت‌کرد وازابن‌بیان وطبقهٔ‌اوحدیث شنید ودرخراسان ازفراوی وطبقهٔ اونیزحدیث فراگرفت حافظ عبدالقادر رهاوی‌گفت : شیخ ما ابوالعلاء مشهورتراز آن است‌که تعریف توان نمودبلکه‌وجودی مثل اودراعصار کثیره بدست نمی‌آید واول سماع اواز دونی‌درسال ۴۹۵ بوده،براقران‌خود درحفظ آنچه‌بحدیث تعلق داردازقبیل انساب وتواریخ واسماء وکنی وقصص وسیرتفوق وبرتری جست و تصانیفی در حدیث و ورقائق داردودراین باب مجلدات بزرگی ساخته و پرداخته است ازآن جمله‌کتاب زادالمسافراست‌که پنجاه مجلد ودرباب حدیث وقراآت‌است ونیزاو گفته‌که‌درعربیت‌پیشوا وامام بود شنیدم ازجمله چیزهائیکه‌درلغت حفظ‌کرده‌کتاب جمهره میباشد و بوسیلهٔ او شاگردانی درعربیت تربیت یافتندکه هر کدام از آنان درعصرخود امام وپیشوا درعربیت‌بشارمیرفتند وی‌کتاب غریبین‌هروی راحفظ‌کرده آنگاه عبدالقادرمذکورشروع بوصف

مناقب ابو العلاء ودین و کرم وجلالت اومیکند وبعد از آن مؤلف کتاب در دنبالهٔ شرح حال او چنین مینویسد: وی پسر یکی از تجار بوده و آنچه از ارث بوی رسیده درطلب علم صرف کرده وچندین مرتبه ببغداد و اصفهان مسافرت نموده ودراین سفرها کتب خود را بپشت خویش حمل میکرده است (١)

ص ١١١ س ٣ - ابو الحسن محمد بن مبارك :

کنیهٔ وی ابو البقا نام خود وپدروجدش محمد بن عبدالله بن محمد ومعروف بابن خل شافعی بغدادی است وی از فقهاء شافعی بوده و علم فقة را نزد ابی بکر بن محمد بن احمد الشاشی معروف بمستظهری تحصیل کرد ودر این علم بدرجهٔ براعت وکمال رسیدوی در مسجدیکه دررحبه ودر قسمت شرقی بغداد واقع بود می‌نشست وجز درموقع حاجت وضرورت از آنجا خارج نمیشد و بامر فتوی و تدریس می‌پرداخت یکی از تصنیفات وی کتابیست بنام : «التوجیه التنبیه» درشرح کتاب التنبیه که بطریق اختصار نگاشته واو اول کسی است که بشرح این کتاب پرداخته لکن در آن فائده‌ای نیست ودیگر از تصنیفات وی کتابیست دراصول فقه، وی علم حدیث را از ابی عبدالله حسین بن ابی طلحة النعالی وابی عبدالله الحسین البسری ودیگران آموخت وسمعانی وغیره روایت ونقل حدیث ازوی کرده‌اند وبعض از فقهاء برای من چنین نقل کرده‌اند که وی دارای خطی بسیار زیبا و نیکو بوده ومردم بدون آنکه احتیاجی بفتوای وی داشته باشند برای بدست آوردن

---

(١) رجوع شود به شذرات الذهب جزء چهارم ص ٢٣١ و ٢٣٢ و نیز رجوع شود بکتاب الاعلام تألیف خیر الدین زرکلی جزء اول ص ٢٢٢ و نیز بطبقات الحفاظ سیوطی.

خط وی از وطلب فتوی میکردند و بدین جهت در خواست فتاوی زیاد شدوجملهٔ اوقات اورا فراگرفت وی اینموضوعرا دریافت و از آن ببعد باقلمشکسته جواب فتا ویرا مینوشت و بعضی گفته‌اندکه صاحب اینخط زیباونیکو برادروی بوده وفاتش درسنهٔ۵۰۲ه در بغداد اتفاق‌افتاده‌ودر کوفه مدفون شده‌است (۱) .

ص ۱۱۲ س۴ ـ عزالدین ابوالفضل‌محمدبن‌المفرج :

در کتاب تلخیص مجمع‌الاداب فی‌معجم الالقاب (ص۷۴) مختصری ازاحوال وی مذکوراست ازاینقرار :

وی نویسنده‌ودبیری‌فاضل‌بود ونامه‌ها ورسائل او در کتابی تدوین و جمع آوری شده است ونامه‌ای‌را که برای‌یکی ازدوستان خودنوشته بودبرای‌او قرائت کردم .

ص۱۸۱س۹:جمال‌الدین‌محمدبن‌موصلی:ابوجعفر محمدبن علی‌بن ابی‌منصورملقب‌بجمال الدین‌ومعروف‌بجواد اصفهانی وزیر صاحب موصل جدش‌ابومنصوردر آغاز کاریوزبان‌سلطان‌ملکشاه‌بن‌الب‌ارسلان سلجوقی بودودرتربیت وتهذیب‌پسرخود نهایت کوشش‌رامبذول داشت وفرزندوی دارای همّت عالی گردید و شهرتی بسزا یافت و بمناصب عالی ودرجات رفیع رسید و با یکی از بزرگان وصلت نمود چون جمال الدین متولد گردید بتأدیب و تربیت‌وی پرداخت آنگاه‌درديوان عرض(وزارت‌لشکر) سلطان محمود بن محمد بن‌ملکشاه داخل گردید وازوی کفایت ودرایت

(۱) نقل از تاریخ ابن‌خلکان طبع تهران جلددوم ص۴۰ و ۴۱

بظهوررسید وطریقه و آئین وی پسندیده افتادچون اتابك زنگی بن آق سنقر
متولی امور موصل و ولایات اطراف آن گردید جمال الدین را بخدمت
طلب کردواورا مقرّب گردانید وباخود بموصل بردوویرابحکومت نصیبین
برقرارنمود و چون کفایت و کاردانی وی آشکارگردید تولیت « رحبه »
را نیز بقلمروحکومت وی افزود ووی کفایت و پاکدامنی ازخود بمعرض
ظهوررسانید تا ازخواص وبزرگترین ندمای اتابك گردید وادارهٔ اشراف
تمام مملکت خود را بوی سپرد و در این وقت وزیر ضیاء الدین ابوسعد
بهرام بـن الخضر بود و چون وی در پنجم شعبان سنهٔ ٥٣٦ وفات یـافت
ابوالرضی بن صدقه وجمال الدین بجای وی متولّی امورووزارت گردیدنـد
چون جمال الدین نرم خو وخوش محضروشیرین سخن وظریف طبع بود
این اخلاق اتابك را خوش آمد و گفتاروسخنان ویرا بپسندید وویـرا از
ندمای خود قرارداد ومحل اعتماد خود ساخت و مال وی افزون گردیـد
ولی درایام حکومت اتابك کرم وجودی از وی ظاهرنگردید چون اتابك
درقلعهٔ جعبربقتل رسید بعض ازسپاهیان قصد قتل جمال الدین را نمودند
واموالش را غارت کردند وبوی حمله نمودنـد و بخیمهٔ او تیر انداختند
جماعتی ازامرا بحمایت ونگهداری وی پرداختند اوبا قسمتی ازسپاهیان
بموصل رهسپارگردید سیف الدین غازی پسر اتابك زنگی ویرا بوزارت
خود برگزید و کارهای کشوروتدبیرامورمملکت خودرا بوی وزین الدین
علی بن بکتکین پدرمظفرالدین صاحب اربل واگذارنمود دراین هنگام
است که بخشش وزیرجمال الدین آشکارگردید ودست خـود را بـانعام و

احسان بگشاد و پیوسته عطا میکرد و مال میبخشید ودر انفاق مبالغه مینمودتا آنکه بجوادمعروف گردیدبطوریکه بدون جوادنام ویرا نمیبردند جماعتی ازشعرا اورا مدح کردند ازجمله: محمدبن القصر القیسرانی شاعر است که درقصیدهٔ مشهورخود ویرا ستوده وبیت اول آن ازاینقراراست :

سقی الله بالزوراء من جانب الغربی مهاوردت عین الحیاة من القلب

واز آثار پسندیدهٔ وی یکی آن است که درایام حج آبرا از مسافت بعیده بعرفات روان گردانید (۱) وسورمدینهٔ رسولرا بنیاد نهاد وخرابی مسجد پیغمبر(ص) را مرمّت نمود وهرسال مال وجامه‌های بسیار برای فقراوزهّاد بمکه ومدینه‌میفرستاد که‌برای خرج یکسالهٔ آنان کفایت مینمودودیوانی مرتب کرده بود که اسم وظیفه خواران وکسانیکه بطلب احسان قصدوی مینمودند درآن مندرج بود ، وی پیوسته باعمال خیر اقدام مینمود چون سیف‌الدین غازی مذکوروفات کرد و برادروی قطب‌الدین مودود بحکومت رسید دراین وقت جمال‌الدین صاحب اموال و اقطاع بسیار شده بود این امر برقطب‌الدین گران آمد و دررجب سنهٔ ٥٥٨ ویرا بگرفت ومحبوس کرد ووی همچنان درزندان بود تا دررمضان و یا شعبان سنهٔ ٥٥٩ وفات یافت جنازهٔ وی را درحالیکه‌عدّهٔ زیادی ازمردم گرد آن جمع‌شده‌بودند ونوحه سرائی‌میکردند بمدینه حمل نمودند ودربقیع بخاك سپردند(۲).

---

(۱) چنانکه خاقانی درمثنوی تحفة العراقین در مدح وی گوید :

در بادیه رانی ازکرامات بحری زچهارجوی جنات

(ص ۱۹۱)

(۲) نقل‌ازتاریخ ابن خلکان طبع تهران جلد ۲ (ص۱۸٦ و۱۸۷)، و نیزرجوع‌شودبتاریخ مختصر سلاجقهٔ عمادکاتب طبع مصر (ص۱۹۲) وتاریخ کامل ابن الاثیر طبع مصر جلد ۱۱ (ص۱۱٥)

ص ۱۰۷- المقتفی لامر الله ابوعبدالله محمد بن المستظهر بالله (۵۳۰-۵۵۵) (۱) یکی از خلفای عباسی است وی بکمك سلطان مسعود سلجوقی بخلافت برقرار گردید و تا سلطان مسعود زنده بود امر خلافت رونقی نداشت ولی بعد از مرك وی خلیفه المقتفی قدرت یافت و دیگر سلاطین سلجوقی را ببغداد راه نداد و چنانکه در تاریخ کامل ابن الاثیر و تاریخ روضة الصفا مسطور است از هنگام ظهور دیالمه تا اوان دولت وی غیر از او هیچ خلیفه ای باستقلال حکومت نکرد، وی مردی شجاع و کریم و عادل و نیکوسیرت بود، تولد وی درسنهٔ ۴۸۹ و وفاتش درسنهٔ ۵۵۵ اتفاق افتاده و مدت خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و شش روز بوده (۲).

ص ۲۲۲- امام شرف الدین محمد مطهر العلوی: رافعی در کتاب التدوین (۱) در ترجمهٔ حال وی چنین مینویسد: «محمد بن المطهر بن یعلی بن عوض بن محمد الفاطمی ابو الفتح العلوی الهروی شریف نبیل عالم، ورد قزوین وسمع منه بها، یروی الصحیحین عن محمد الفراوی والسنن الکبیر و المدخل و کتاب مبسوط علم الشافعی رضی الله عنه عن زاهر الشحامی عن مصنفها الحافظ ابی بکر البیهقی، وسمع منه عوالی الفراوی بقزوین جماعة سنة سبع وخمسین وخمسمائة.» (۳)

---

(۱) این ترجمهٔ حال بایددر صفحهٔ ۴۱۰ نوشته میشد ولی چون از قلم افتاده بود در اینجا درج شد.

(۲) برای اطلاع بیشتر از ترجمهٔ حال وی رجوع شود بتاریخ کامل ابن الاثیر طبع مصر جلد ۱۱ (ص ۱٦۵ و ۹٦) و تاریخ روضة الصفا طبع تهران جلد سیم.

(۳) رجوع شود بکتاب التدوین (ص ۱۵۷ نسخهٔ عکسی متعلق بکتابخانهٔ ملی که اصل آن در کتابخانهٔ اسکندریه است) و نیز رجوع شود بحواشی و تعلیقات دیوان قوامی رازی باهتمام فاضل محترم آقای محدث

ص۲۳۸- محمد خجندی :

محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت‌الحسن بن علی ابوبکر المهلبی ملقب بصدرالدین خجندی ازاولاد مهلّب بن ابی صفره ، اهل اصفهان ورئیس آن شهر بود و درنزد پادشاه وقت مقام و مرتبهٔ بلند حاصل نمود وقتی ببغداد مسافرت کرد و تدریس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد بوی واگذار گردید و در آنجا وجامع قصر بوعظ مشغول شد . ابن سمعانی گوید وی مردی فاضل ودانشمند ودرفن مناظره ووعظ بغایت استادو بسخاوت‌وجود وکرم متّصف بود و بوزرا بیش ازعلما شباهت داشت وی احادیث راازحفظ برمنبر روایت‌میکرد، گویند چون حرکت میکرد جمعی سلاحداردر اطراف وی حرکت مینمودند.

وقتی‌از بغداد باصفهان سفر کرد ودرقریه‌ای بین همدان و کرخ فرودآمد و شب را در آنجا بسر برد چون صبح شد ویرا مرده یافتند و این واقعه‌بسال ۵۵۲ اتفاق افتاد . ابن‌الاثیر گوید چون وی وفات کردفتنهٔ عظیمی برپا شد وعدهٔ دراصفهان بقتل رسیدند (۱).

ص ۲٤۱- جمال‌الدین‌محمود برادرصدرالدین‌خجندی: عمادکاتب در تاریخ مختصر سلاجقه دربارهٔ وی‌چنین مینویسد : صدرالدین محمد و برادرش جمال‌الدین محمود هنگامیکه مدرسهٔ ایشان را در اصفهان غارت کردند بجمال‌الدین موصلی پناهنده شدندوجمال‌الدین‌محمود درسال

---

(۱) نقل ازطبقات الشافعیه طبع مصر جلد ٤ ص ۸۰ و نیز رجوع‌شود بتاریخ کامل ابن الاثیر طبع مصر جلد ۱۱ (ص ٦۸) .

٥٤٣ بمکه رفت و برادرش همچنان درخانهٔ وزیرمتوقف بود ودر همان سال پدرعماد کاتب هنگامیکه باصفهان برمیگشته‌با اورفیق راه بوده و درحقش این عبارت‌را میگوید: «وجمعتناالطریق ووجدناه نعم‌الرفیق» و نیزعماد کاتب‌درتاریخ مذکور میگوید: ودراین زمان یعنی درسال ٥٤٩ در همدان بودم و در مصاحبت جمال‌الدین محمود خجندی از مکه مراجعت کرده . (١)

(١) رجوع‌شود بتاریخ‌مختصر سلاجقهٔ عماد کاتب(ص ٢٤١ و ٢٤٣ و ٢٤٤).

فهرست اسماء رجال و نساء

«الف»

آدم کد، ند، ٣٤، ٤٥، ٧٣، ٧٤، ٩٤، ١٠٠، ١٢٠، ١٢٤، ١٣٤، ١٤٢، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٦٠، ١٦٨، ١٧٠، ١٧٩، ١٨٢، ١٨٤، ١٩٣، ١٩٤، ٢٠١، ٢٠٩، ٢٢٠.

آزر (عمو و یا بقولی پدر حضرت ابراهیم ع) الف - که، ١٨، ٢١٤

آصف برخیا (وزیر حضرت سلیمان ع) ٤٠

ابدال ١٤، ٣٣، ١٢٦

ابراهیم (پیغمبر ع) الف - ١٥٥

ابراهیم (رمضانی) نط

ابلیس ٣٢، ١٩٣، ١٩٤، ٢٢١

ابن الاثیر، ح، یه

ابن الخل (ابوالحسن محمد بن مبارک) ١١١

ابن خردادبه د، یا،

ابن درید کج، ٢٢٠

ابن سکیت کج

ابن فارس، کج

ابواسحق (باکوئی) ما

ابوالعلاء گنجوی ز، ید، یز، ك، ٢٣٥

ابوالعلاء (معری) کج

ابوالمظفر (رکن الدین) یو

ابوالنجیب (ضیاء الدین) ١١١

اتسز (خوارزمشاه) ید

اثیرالدین (اخسیکتی) یط

احمد (حضرت رسول ص) ٢٣، ٥٩، ٦٥، ٧٢، ٧٣، ٧٥، ٩٤، ١٤٥، ١٤٦، ٢٠١، ٢٣٧، ٢٤١، ٢٤٣.

احمد (کافی الدین) ٩٥، ٩٦

احمد علی (نجم الدین) ٢٢٧

اخستان (ابن منوچهر) یا، یب

ادریس (پیغمبر ع) ٥، ٩٥، ١١٧، ١٤٠، ١٤٦، ١٥٥، ١٨٢، ١٩٨، ٢٢٧

ارسطو، ه، ٢١٢

اصمعی ٩٧

افریدون (فریدون) ١٠١، ٢٣٥

افضل (افضل الدین لقب خاقانی) ب، ٥٩، ٢٣٠

افلاطن (افلاطون) ه،

اقلیدس، س، ٦٦، ١٠١

المقتفی (لامرالله) یا، مج، ١٠٧

الیاس (پیغمبر ع) ١٤٦، ١٥٥، ١٧٢

امیر منتصر (اسماعیل بن نوح) ند

ایاز ٢٤١

«ب»

بار بد ٣٤

بایزید (ابویزید بسطامی) ١٩٦

بدیل (نام خاقانی) الف، ١٧٠

براهیم (ابراهیم پیغمبر ع) ب

بزرجمهر ٢٢٥

بقراط ٢٠٩، ٢٢٥

بلال ٣٣

بوالبشر (آدم ع) ٢١٨

بوالخیر (حکیم ابوالخیر بن ابوسعید فسوی) ٢٣٢

بوالعلا (ابوالعلاء گنجوی) الف، ١٧٠، ٢٣٥

بوالقاسم (کنیهٔ حضرت رسول ص) ٩٢

بوالقاسم (مجدالدین) ٩٦

بوتراب (کنیهٔ علی ع) ٩٢، ١١٤

بوجهل (ابوجهل) ٣٣

بودجانه (ابودجانه) ١٢٣

بوذر (ابوذر) ١٢٣، ١٣٩
بوسعید (ابوسعید ابوالخیر) ٢٤١
بوعلی (ابوعلی سینا) کج، ٦٥
بوعمرو ٩٧
بولهب (ابولهب) ٧٢، ١٣٩
بویحیی (کنیهٔ عزرائیل) ١٥١
بیژن، کو

«پ»

پورسینا (رجوع شود ببوعلی)
پورمریم (عیسی ع) ١٥٧

«ت»

تاج الدین (شیبانی) ٢٤٣
تاش ١٦٠
تکین ٥٢

«ج»

جاحظ ٩٧، ٢٢٥، ٢٣٥
جامی (عبدالرحمن) الف
جبریل ٨٩، ٩٧، ٩٨، ١١٣، ١٢٨، ١٣٣، ١٤٢، ١٤٩، ١٥١، ١٥٨، ١٦٢، ١٨٠، ١٨٢، ١٨٦، ١٩٠، ٢٤١
جعفر (برمکی) ط، نه، ٤٠، ٩٧
جعفر (صادق ع) ٩٧
جلال الدین (ابن قوام ابوالقاسم درگزینی) ح، ط
جمال الدین (محمد بن علی بن ابی منصور اصفهانی) ط، ی، مب، مد، مه، س، سا، ٨، ١٨١، ١٨٤، ١٩١، ١٩٤، ٢٤٥، ٢٤٦
جمال الدین (محمد بن عبدالرزاق اصفهانی) یح، یط
جمال محمود (برادر صدرالدین خجندی) ٢٤١
جم (سلیمان ع) ٤٨، ٥٧، ٧١، ١٠٣
جمشید کط، ٤٠، ٤٨، ٤٩، ٥٠، ٥٢، ٥٤، ١٠٥، ١٨١، ١٩٩
جنید ١٩٦

«ح»

حاتم طی ٧٨، ١٨٢، ٢٢٣
حاج حسین آقا (ملک) نز، نط،
حافظ (ابوالعلا) ٩٧، ٩٨
حسان العجم (لقب خاقانی) ب، ج، ٧٧، ٢٢١، ٢٢٣
حسان عرب (حسان بن ثابت) ٧٧
حسن صباح ٢٣٦
حسین (امام ع) ٢١٠
حیدر (علی ع) ٢٢٢

«خ»

خاقان ٤٢، ١٤٩، ١٥١، ١٥٩
خاقان اکبر (ابوالهیجا فخرالدین منوچهر فریدون شروانشاه) ید، کو
خاقان کبیر (اخستان بن منوچهر) ید
خاقانی الف، (مقدمهٔ مصحح) ب، ج، د، ه، و، ز، ح، ط، یا، یب، یج، ید، یه، یو، یز، یح، یط، ك، کب، کج، کد، که، کو، کز، کح، کط، ل، لا، لب، لد، له، لز، م، ما، مب، مج، مد، مه، مو، مز، نه، نو، نز، نح، نط، س، ٤، ٥، ١٤، ٢٤، ٢٨، ٢٩، ٤٢، ٦١، ٧٧، ٧٩، ٨٩، ١٠٨، ١٣٤، ١٣٨، ١٣٩، ١٥١، ١٥٣، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٢، ١٧٠، ١٧٤، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢٣٧، ٢٤٤، ٢٤٧، ٢٤٩
خضر (پیغمبر ع) مز، مح، ٣٥، ٥١، ٥٤، ٦١، ٩٠، ١٠٣، ١٠٨، ١١٥، ١١٦، ١١٧، ١٣٧، ١٤٦، ١٤٧، ١٥٥، ١٥٧، ١٧٤، ١٨٢، ١٩٦، ٢٠٥، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٩
خلیل (ابراهیم ع) ج، که، ٣١، ٤٣، ٧٣، ١٢٦، ١٨٥، ٢٠٣، ٢١٤، ٢١٦
خلیل (ابن احمد) کج، ٢٢٥

«د»

دارا ٢٣١

داود (پیغمبر ع) ٣٤، ١١٦، ١٥٠، ١٥٦، ٢٠٠
دجال ١٤، ٣٢، ٢٤٠

«ر»

رابعه (عدویه) ٢١٥
رستم، کو، ١٨٢
رسول (پیغمبر ص) کز
رشید ابوبکر (رشیدالدین) ٢٤٤
رشیدالدین (وطواط شاعر) و، ید، یز، یح
رشیدالدین (فرزند خاقانی) یج
رضوان، یج، ٣٤
رضی الدین خزاعی نط، س، ٢٠٣

«ز»

زال (پدر رستم) ه - ١٨٢-٢١٨
زرد هشت ١٧
زلیخا ٢١٥-٢٣١
زهرا (حضرت فاطمه ع) ٩٢ - ٢١٥

«س»

سام، ه، ١٨٩-٢١٨
سامری، ند، ٢٢٥
سحبان (وائل) ٢٤٢
سعدی (شاعر معروف) کط، نب
سفیان (ثوری) ١٩٦
سکندر (اسکندر) ٥٤ - ١٠٤ - ٢٣١ - ٢٣٩
سلیمان (پیغمبر ع) لط، ١٦ ٣٤ - ١٩٢
سنائی (شاعر معروف) الف
سنجر (ابن ملکشاه سلجوقی) ح، ید
سیبوی ٢٢٥
سیف (ذی یزن) ١٨٢
سیف الدین (اتابک منصور) یو
سیف الدین (مظفر) یو

«ش»

شبلی ١٩٦
شرف الدین (شفروه) یح
شرف الدین (محمد مطهر علوی) س
شروانشاه (منوچهر) ح، ی، یا، یب، مج
شیبانی (رجوع شود بتاج الدین)

«ص»

صابی ٢٢٥
صاحب (رجوع شود بجمال الدین موصلی)
صالح (پیغمبر ع) ١٠٢
صباح (رجوع شود بحسن)

«ض»

ضحاک کط، ١٣-١٩٩
ضیاء الدین عمر ١٩٥

«ط»

طشت گر (نام موسیقی دان) ١١٨
طغان ٥٢-٧١
طغرل یز، ٩٨

«ع»

عایشه ٦
عباس (اقبال) (فهرست مآخذ و منابع) ید، یز
عبدالعظیم (قریب) (مقدمهٔ مصحح و فهرست مآخذ و منابع) ار
عثمان (ابن عفان) ٦٥
عزالدوله (عظیم الروح) یب
عزالدین (ابوالفضل محمد) ١١٢
عزالدین (محمد قصار) ٢٤١-٢٤٢
عصمت الدین (دخت فریدون) یب
علاء (علاء الدوله رئیس همدان) ٩١
علاء الدین (تکش بن ایل ارسلان) یو
علاء رازی ٩٨
علی (پدر خاقانی) الف، ج، ٢١٣، ٢١٤
علی (رجوع شود بتاج الدین)

علی(عبدالرسولی) م
عمادابوالمواهب(عمادالدین ابهری) ۲۳۰
عمادالدین (کاتب اصفهانی) ح،ط،یه،یو
عمادالکتاب(سیفی) نح
عماد (عمادالدین) ۹۳
عمر(ضیاء الدین) ۱۹۶–۱۹۷
عمربن عثمان(عموی خاقانی) ه ، ۲۱۷
عنصری (شاعر معروف)۱۳۸
عوفی (محمد) ب
عیسی(پیغمبرع) کا،ند،۱٤-۲۷-۳٤-۳٥-۷۷
۱۰۲،۱۰۸،۱٤٤،۱٤٥،۱٥٦،۱٥۹،
۱۸٦،۲۰۳،۲۰۹،۲۱۰،۲٤۱

« غ »

غیاث‌الدین (محمدبن محمود سلجوقی) یه

« ف »

فخر(فخرالدین برادر عمادالدین)۹۳
فخرالدین (برادر شهاب‌الدین) ۱۱۰
فخرالدین(ذوالمناقب احمد)۱۱۱
فرخی (شاعر معروف) نح
فروزانفر (بدیع‌الزمان) (مقدمه مصحح و فهرست‌مآخذومنابع) ز
فضیل(عیاض) ۱۹٦
فلاطن (افلاطون) کج،٦٥-۲۱۷
فلکی(شروانی) کك

« ق »

قسطا ۲۲٥
قطب‌الدین (محمد) ید
قلیدس (رجوع شود باقلیدس) کط
قنبر (غلام حضرت‌علی ع) ج ، ۲۱٤
قیصر ۱۸۹

« ك »

کاسه گر (نام‌موسیقی دان)۱۱۸
کافی الدین (احمد) ۹٥-۹٦
کافی الدین(عمربن‌عثمان‌عموی‌خاقانی)د، کج
کسری (انوشیروان)۱۰٤–۱۸۰
کلیم(رجوع شود بموسی)
کیخسرو۱۸۲

« م »

مبرد، کج ، ۲۲۰
مجدالدین (ابوالقاسم قزوینی)۹٦
مجدالدین (ابوجعفر) ۹۷
مجدالدین (خلیل) ب، صا،۹۲، ۹۳
مجسطی، کط
مجیرالدین بیلقانی (شاعر) یح،یط
محمد(پیغمبر ص‌رجوع‌شودباحمد)
محمد(رجوع‌شودبجمال‌الدین‌موصلی)
محمد (رجوع شودبه عزالدین قصار)
محمد (خداداد) ۲۱۰
محمدبن محمود (غیاث‌الدین سلجوقی)ح، ط ، ی، ۸٥
محمد خجندی (صدرالدین) ۲۳۸-۲۳۹
محمد مطهر(شرف‌الدین علوی)۲۲۲
محمد مصطفی(ص۱-٤-۱۱)
محمدیحیی نط
محمود (سلطان غزنوی) ۷۱-۹٦،۱۳۸،
مختار(رجوع شودبه محمدص)
مرتضی (علیع)۱۱۳–۱۱٥-۲۲۲
مریم ج-۸-۱۰۲-۱٤۲-۱٤۹-۱٥۲-۱٥۹
۲۰۸-۲۱۳-۲۱٥-۲۱٦
مسکوی(ابوعلی مسکویه)۲۲٥
مسیح(رجوع شود بعیسی)
مصطفی (رجوع‌شود به‌محمدص) ه ، ن،نو
مظفرالدین (قزل‌ارسلان) یو
معن (معن‌بن زائدةشیبانی) ۱۱٤–۱۸۲ ، ۲۳۹
ملکشه (ملکشاه سلجوقی)۱۰٤-۱۸٥
منوچهر (خاقان اکبر) ب، ز،،یا،ید
منوچهری(شاعرمعروف) نب

موسی (پیغمبر ع) ٣٥-٣٦-١٢٢-١٢٤-١٤٥-١٥٥-١٥٩-٢٠٣-٢٠٥-٢٠٦-٢٠٩-٢٢٥-٢٢٦-٢٤١
مهدی(موعود منتظر) ١٤-٢٤٠
میرعماد نط

«ن»
نجم‌الدین (احمدبن علی ممدوح خاقانی) ٢٢٦-٢٢٧
نصرت‌الدین (کیالواشیر) یه
نظام(خواجه نظام‌الملك)ط، نه، ٤٠-١٠٤-١٨٤-١٨٥
نظامی (شاعر) یح
نعمان (منذر)١٨٢
نمرود ٦٨
نوح (پیغمبر ع)١١٣-١٥٥-١٩٢-١٩٦-٢٠٧
نیال ٧١

«هـ»
هارون (برادرموسی ع) ٤٠
هارون (علی)٢٤١
هرمس١٩٢-٢٠٧-٢١٧
هود (پیغمبرع)١٥١
هویدیك (پیشوای ملحدان)٢٣٥

«ی»
یحیی(پیغمبر ع) ١٥٦،١٨٦
یعقوب (پیغمبر ع) ١٤١-١٥٦
یمك ٧١
یوسف (پیغمبر ع)کو، کز، ١٤١-١٥٦-١٨٦-٢١٢-٢١٥-٢٣١
یوسف (پسرالمقتفی لامرالله)١٠٧
یوسف الدمشقی (شهاب الدین ابونصر) ١١٠

فهرست اماکن و قبائل

« الف »
آذربایجان یو
آسکون (آبسکون) ۲۷
آل تکین ۱۵۲
آل عباس ۱۰۳-۱۰۶-۱۰۸-۱۸۹
ابخاز، یو
اران ۱۴۳
اروند (الوند) ۸۹-۹۰
اصفهان ی،یح
الموت ۲۳۳-۲۳۷
انصار ۱۲۳
ایران،ل،نه

« ب »
باب الابواب، د
بابل ۱۷۶
بحراخضر ۱۳۰
بحرخزر، د
بحر عدن ۳۴
بحر قلزم ۱۰۱
بحرمغرب ۱۴۲
بسطام ۱۹۶
بطحا (مکه) ۱۱۷
بغداد،ی،مج،نه،۹۹-۱۰۰-۱۰۳-۱۰۸-۱۱۰-۱۱۳-۱۷۵-۲۳۳
بوقبیس ۸۹-۱۹۴
بیت‌المعمور ۸۴-۱۳۱-۱۷۹-۱۹۷
بیت حرام (بیت‌الحرام) ۵۴
بیت مقدس (بیت المقدس) ۴-۸۴-۱۳۲-۲۳۷
بیلقان، یا،مج

«پ»
پاریس، نح

« ت »
تاتار ۱۱۴
تازی ۱۶۱
تبت ۱۱۴
تبریز، یج
ترك له،لو،۳۱
ترکستان ۱۴۳
تهران(م)

« ث »
ثهلان (کوه) ۱۸۲

« ج »
جودی (کوه) ۱۲۴-۱۸۲-۲۴۷
جهود ۲۱۲-۲۳۵
جیحون ۳۴-۱۵۲-۱۸۲

«چ»
چین ۱۴۳-۱۸۶-۲۰۳-۲۰۴

«ح»
حبش ۱۲۲
حبشی ۱۸۹-۲۲۳
حجاز ۵۹-۱۴۳-۱۷۴
حواریان ۱۰۴
حی (قبیله) ۱۹۸

«خ»
خاوران ۱۹۶
خراسان ز،ح،یز،مد،مه ۹-۲۹-۱۴۳-۱۷۶-۱۸۰-۲۲۳
خزر ۱۴۳-۱۸۹
خزران کط

خلخ ١٨٩
خوارزم يد
خوزستان ٣١
خيبر ٢٤٤

«د»

دارقامه ٢٣٧
دامغان ٢٣٩
دجله ١-٢-٣٤-١٠١-١٠٢-١٧٢-١٧٥
دربند يا، يو
دودهٔ اسدی ٢٣٢
دیلمی ٢٧

« ذ »

ذات عرق ١١٩
ذوعطاب ٢١٥

«ر»

ربع شداد ٨٥
روذآور ٩٠(١)
روم ج،د،لح ١٥-٥٩-١٢٢-١٤٣-١٨٩
-٢١٥
رومیان لح ١٥-١٣٤-١٣٥
ری ز،ح،یز

«ز»

زمزم لح،نب، ٧٩-١٢٩-١٤٠
زنکیان لح،نو، ١٥-٣١-٦٣-١٧٧

«س»

سپید رود ٣٠
سرخاب یج
سقلاب ن، ٢٤
سقلابی (رجوع شود به سقلاب)

سکزیان ٢٣٥
سنکلاخی ٩٦
سواد اعظم ١٦٦
سومنات ٩٦-٢٤١
سیحون ٣٤

«ش»

شابران یا،یج
شام ی،مه نط،س، ٧-٩-١٤٣-١٧٦-١٧٧
١٧٨-١٧٩-١٨٠-١٩٠-٢٤٩-٢٥٠-
شروان د،ز،ح،ید،لط،مب،مج،مد،مه،نه،
١٨ ٢٩-٣٠-٤٣-٤٩-٦١-١٠٨-١٧١-
٢٠٧- ٢٠٩-٢١١-٢١٢-٢١٦-
٢٣١ -٢٣٧-٢٤٨
شماخی د،یو،مب ٢١٣

«ص»

صفا ١٣١-١٩٢-١٩٧
صفاهان (اصفهان) یح،یط،مو ٥٦-٢٤٠

«ط»

طبرستان یه
طرطوس (طرسوس) ١١٣
طور ١٢٢-١٢٤-١٤٥-٢٢٩

«ع»

عادیان (قوم عاد) ١٣٩-١٥١
عجم ٨٨
عجمی ٤٧-١٥٢-٢٢٣
عدنان ١٨٢
عراق ی،یز،مد،مه مط، ٩-٣٠-٣٣-٤٣-
٤٤-٤٧-٤٩-٥٧-٨٤-٩١-٩٩-
١١٩-١٤٣-١٧٤-١٧٥
عراقیان (رجوع شود بعراق)
عرب ١٥٣-١٧٥-١٧٧-١٩٠-٢١٨
٢٣٩
عرصات ١٨٣

(١)- در کتاب مراصد الاطلاع و معجم البلدان روذراور ضبط است رجوع شود بمراصد الاطلاع طبع تهران (ص ١٩٥) ومعجم البلدان طبع مصر جلد ٤ (ص ٢٩٩)

عرفات ۹-۱۲۱-۱۲۴-۱۸۳-۱۹۱
عین الشمس ۲۳۹

«غ»

غز ح
غوری ۲۳۵

«ف»

فرات ۱۸۲
فسوی ۲۳۱
فندق نو (نام بازاری بوده در گنجه) ۲۳۷

«ق»

قاف ه، ند، ۳۵-۹۰-۱۲۴-۱۶۷-۱۸۲
۱۹۲-۱۹۴-۲۱۸
قحطان ۱۸۲
قرن ۲۱۶
قریشیان ۷۸-۱۵۳-۱۶۰-۱۶۸
قزوین نط، ۹۶-۲۳۷
قسطنطین ۱۴۳
قهستان ح، ۳۰-۴۹

«ك»

کرخ ۱۰۱
کعبه، کط، لح، مب، مج، ن، نب، نه ۲-۴-۹-
۱۰-۲۸-۵۴-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰
۸۲-۸۹-۱۰۶-۱۰۷-۱۱۰-۱۲۳-
۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۱-۱۳۲ -
۱۳۶-۱۴۱-۱۷۱-۱۷۳-۱۸۵-
۱۸۹-۱۹۷-۱۹۹-۲۳۷.
کنعان ۴۴-۲۰۰-۲۰۱
کوثر ۸۶-۱۰۳-۱۰۵-۱۳۰-۱۵۰
۱۹۱-۱۹۲-۲۱۰
کوفه ی، ۱۱۳-۱۱۴-۱۷۵
کوفیان ۱۱۵-۲۳۳
کوه رحمت (جبل الرحمه) ۱۲۴
کوهستان (رجوع شود بقهستان)
کوه قاهر ۹۶
کهف ۱۲۹-۱۶۲

«گ»

گبر ۱۷-۱۴۴
گردکوه ۲۳۶

«م»

مازندران یه
مجوس ۵۰-۱۶۸
محشر ۱۸۳
مدینه ی، نط، ۱۴۱-۱۴۲-۱۷۵-۱۷۶ -
۱۹۲-۱۹۷
مروه ۱۳۱-۱۹۲- ۱۹۷
مزدلفه ۹-۱۲۴-۱۹۱
مشعر ۹-۱۲۵-۱۸۳-۱۹۱
مصر ۳۳-۱۷۸-۱۸۶-۱۰۰-۲۳۹
مقام محمود ۱۳۱
مکه ی، مب، ۲-۱۰-۱۱۹-۱۲۶-۱۲۷-
۱۷۵-۱۸۵-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۲ -
۱۹۴
منی ۱۰-۱۲۵-۱۹۱
موصل ی، مد، مه، نط، س، ۲، ۳، ۱۰، ۱۷۶
۱۷۹-۱۸۰-۱۹۰-۱۹۶-۱۹۷
مهاجر ۱۲۳
میاستو ۲۱۵

«ن»

نجد ۱۱۵
نسطوری ج، د، ۲۱۵
نیل ۳۳-۳۵-۸۸-۱۲۲-۱۲۳-۱۸۲
- ۲۲۵

«و»

وادی ایمن ۱۱۵
وادی مقدس (رجوع شود به بیت المقدس)

«ه»
هاشمی ۱۳٤
هری (هرات) ن، ۲۲۳
همدان ح،ی،یه ۸۹-۹۰-۹۱-۹۸
هند کط،ن؛ ۲٤-۱۳-۱٤۳-۱٦۰-۱۸٦-۱۸۹-۱۹۲-۲۰۳-۲۰٤-۲۲۵
هندو، کب، لح
هندوستان م

«ی»
یثرب (مدینه) ۱٤۲
یقظان ۱۹۸
یمن ۱٤۳-۱۸٦
یونان کح ٦۵-۲۲۵

فهرست اسماء کتب مثنوی

تحفة العراقین

اصلاح (اصلاح المنطق از ابن سکیت) ۲۱۹
انجیل ۲۱۵
چار نامه ۲۲٤ (چنانکه در حاشیهٔ نسخهٔ اساس مینویسد کتابی بوده از تصنیفات محمد مطهر علوی)
زبور ۱۱۸
زند (کتاب زردشت) ۲۲٦
سقط زند (دیوان ابو العلاء معری) ۲۱۹
عین (عین اللغة خلیل بن احمد نحوی) ۲۲۰
مجمل (مجمل اللغة ابن فارس) ۲۲۰



جدول خطا وصواب

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳	۱۱	دخمهٔ	نه دخمهٔ
۱۷	۲۰	شکستنی	شکستی
٤۰	٦	درمدح خواجه جمال الدین موصلی	درمدح خواجهٔ بزرك
٦۵	۱٦	شرع واکن	شرع درروا کن
٦۵	۱۹	۱٤	چو۱٤
٦۵	۱۹	چوسر	سر
۸۷	۱	پادشاهیست	پادشائیست
۱۰۸	۱۳	او	ازو (حاشیهٔ مربوط بهمین کلمه زائداست)
۱۲٦	۸	امت	امانت
۲۳۲	۹	نیز بزجرم	هم بزجیرم
۲٦۸	۱۲	علف وآب	علف دواب
۲٦۹		۵و٦و۷ باید درزیر سطر ۲ قرار بگیرد	
۲۸٦	۱٤	ام حبیان	ام صبیان
۲۹۷	۹	بفتح وضم اول	بفتح اول
۳۳۸	۱۵	بعدازکلمهٔ «رتق» اضافه شود و«خلق» (ص ٤۱۱)	
۳٦٤	۹	(ص ۲٤۷س۲) باید درزیر سطر ۱۰ واقع شود	
۳٦۷	۲	بخواهی	بخوانی
۳۷۳	۲	نصف	ضعف
۳۸۷	۱	س ۱۳	س ۱۲
۳۸۷	۱۵	هذاالقرآن	هذاالقرآن
۳۹٦	۸	«له» زائداست	
٤۰۷	۱۱	قیمار	قیماز
٤۱۱	۱۲	محمد بن موصلی	محمد موصلی